

بحران مائوئیزم در چین
انقلاب سوم چین
جنبش کُرد
پاسخ به انقلاب و آتش
دربارهٔ جبههٔ واحد
کنفدراسیون

آرشیو
لیدر



بحران ماوتسزیم در چین	۱ - سامان	۲
ارزیابی انقلاب سوم چین	و - ناصر	۲۹
جنبش کرد	الف - رابعه	۳۸
مصاحبه با نوشیروان امین	عضو اتحادیه	
میهن پرستان کرد *		۴۰
بیانیه انجمن دانشجویان کرد در اروپا (بخش بریتانیا)		۴۲
ضد نقد به انتقاد هامون از نظریه لنین در مورد		
سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر	الف - ب	۴۵
جبهه واحد	م - شایق	۵۴
درباره وحدت جبهه پرولتری	کمیتن	۵۷
جبهه واحد ضد امپریالیستی	کمیتن	۶۰
درباره جبهه واحد	ل - تروتسکی	۶۱
کنفد راسیون ؛ بحران وحدت یا وحدت بحران را	۵ - ی	۶۵

حساب بانکی

Olivier Pavillon,
Compte Courant no. 774 731.4
Credit Foncier Vaudois,
Place Chauderon 8, Lausanne
SUISSE.

کندوکاو شماره ۵
زمستان ۱۹۷۶

KANDOKAV No. 5
December 1976

آدرس :

KANDOKAV,
3 Salisbury Court,
Salisbury Avenue,
LONDON N3.

CONTENTS

The Crisis of Maoism in China, A.Saman	2
An Assessment of the Third Chinese Revolution, V. Nasser	29
The Kurdish Movement	
Introduction, A. Rabe'eh	38
Interview with Noushirvan Amin, a member of the Patriotic Union of Kurdistan	40
Statement of the Kurdish Student Society in Europe (British Section)	42
A Reply to <i>Fire and Revolution</i> by Hamoun, A.B.	45
The United Front	
Introduction, M. Shayegh	54
Unity of the Proletarian Front, Comintern	57
United Anti-imperialist Front, Comintern	60
On United Front, Leon Trotsky	61
The Confederation: Crisis of Unity or Crisis-ridden Unity, H.Y.	65



بحران مائوئیزم در چین

مقدمه

رهبران دولت شوروی پس از ارسال پیام تسلیتی بمناسبت مرگ مائو به حزب کمونیست چین همچنان در مورد وقایع اخیر در این کشور سکوت اختیار کرده اند. رهبران شوروی که هم اکنون برای بهبود مناسبات سیاسی خود با دولت یوگسلاوی در تلاش دیپلماتیک بسر می برند بدقت حرکات دولت چین را در صحنه سیاست بین المللی زیر نظر دارند تا شاید متعاقب سقوط رادیکالها دولت چین در لحظه ای مناسب از "خر شیطان" پایین بیاید و روابط تیره سیاسی دو کشور بتدریج سامان یابد. ولی از همه جالب تر، واکنش متضاد گروههای طرفدار اندیشه مائو-تسه در دهن به وقایع اخیر است. چندی از آنها که قبلاً هم نظر خوشی نسبت به سیاست خارجی چین و تحولات داخل حزب کمونیست پس از انقلاب فرهنگی نشان نمی دادند، تصفیه رهبران رادیکال ها را نقطه عطفی در تاریخ انقلاب چین ارزیابی کردند. مثلاً بزعم دو سازمان فرانسوی GOP (سازمان کمونیستی کارگران و دهقانان چپ) و رولوسین Revolution و سازمان سوئدی FK (گروه کمونیستی)، گرایش بسمت احیای کاپیتالیسم، که ناشی از روی کار آمدن رویزیونیستهاست با خلع ید سیاسی رادیکالها تسریع شده است. سازمان آلمانی "گروه کمونیستی" حتی قاطعانه تر موضع گرفته است: "جزئیات وقایع هر چه باشد، کودتای راست روها حول هوا کو- فنگ Hua Kuo- Feng عقب گرد شدیدی است برای انقلاب چین و در نتیجه برای انقلاب جهانی. اهمیت تاریخی این عقب گرد دسته کم برابر است با سرنوشت شوم بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی" (نقل از "مبارزات کارگران" ۱۸ اکتبر ۱۹۶۷) ولیکن آنچه این قبیل گروههای پیرو اندیشه مائو مصراحتاً تأکید می کنند اینست که مائوتسه در دهن خود هیچگونه مسئولیتی در روی کار آمدن رویزیونیستها و احیای کاپیتالیسم در چین بردوش ندارد. گروه های دیگر مائوئیستی که تا بحال سعی در پیروی یا توجیه سیاست های داخلی و خارجی حزب کمونیست چین داشته اند فعلاً در مخصصه

در چند ماه گذشته چین شاهد مهمترین رویدادهای سیاسی خود پس از انقلاب فرهنگی ۶۸-۶۶ بوده است. مرگ مائوتسه در دهن، رهبر انقلاب چین که در طی سالهای پیش ویس از انقلاب نقشی کلیدی در صحنه سیاسی این کشور ایفا کرده است، بی گمان واقعه بزرگی در تاریخ انقلاب چین بشمار می آید. هنوز چند هفته ای بیش از مراسم سوگواری او نگذشته بود، که خبر دستگیری "باند چهار نفره شانگهای": چیانگ چینگ، همسر مائو، و سه تن دیگر از رهبران جناح به اصطلاح "رادیکال"، به جرمهای گوناگونی نظیر خیانت به کشور، پیروی از راه کاپیتالیستی و تمایل به سازش با "سوسیال امپریالیسم" شوروی، محافل مختلف سیاسی بورژوازی غرب و نیروهای مترقی سیاسی را به حیرت واداشت. از اینها گذشته قرارداد های بزرگ اقتصادی متعددی بین چین و کشورهای سرمایه داری در همین هنگام به امضاء رسیده است. سخنگویان و نشریات گرایشهای رنگارنگ سیاسی، هر کدام بنا به فهم خود از جریانهای حاضر در چین این اتفاقات را تحلیل کرده اند. بطور کلی تصفیه رهبران جناح "رادیکال" و از اینرو تحکیم موقعیت جناح دیگر، به اصطلاح "میانه روها"، با استقبال عمومی بورژوازی بین المللی روبرو شد؛ زیرا که از نقطه نظر آنان این تغییر توازن قوا در رهبری دولت چین، به اغتشاشات مزمن سالهای پس از انقلاب پایان خواهد داد، از تکرار کشمکشهای انقلاب فرهنگی جلوگیری خواهد کرد، دوران آرامش و پربختی برای چین بهار آورده و راه را برای تجارت چین با غرب هموار خواهد ساخت.

* در این مقاله استعمال القاب "رادیکال" و "میانه رو" تنها برای مشخص کردن دو جناح موجود در رهبری دولت چین صورت گرفته است و نه برای توصیف سیاسی خط مشی آنان. در مقاله سعی خواهد شد ماهیت سیاسی این دو جناح روشن گردد.

دشواری قرار گرفته اند. از طرفی نمی‌توانند به قدرت رسیدن ناگهانی رویزیونیسم و احیای سرمایه داری را در چین اعلام کنند چرا که تغییر موضع ۱۸۰ درجه یکباره اینان حتی برای صفوف خودشان نیز به این سادگیها قابل هضم نیست (تا چه بسود برای "خلقها") و از طرف دیگر تثبیت قدرت میان روهها در رهبری حزب کمونیست، که تا دیروز به عنوان رویزیونیست ها و سردمداران بورژوازی محسوب می‌شدند، این سؤال را برای گروههای مذکور مطرح میکند: شاید برآستی چین هم همانند شوروی دچار سرنوشت شوم احیای سرمایه داری گردیده است؟ هم از این روست که این دسته از گروههای مائوئیست ترجیح می‌دهند اجالتاً از اتخاذ موضع در این باره سرباز زنند.

بد نیست اینجا نگاهی به نظریات یکی از نشریات یکی از نشریات مائوئیستی وطنی بکنیم. روزنامه آذرخش (شماره سوم - سال اول - مهر ماه ۱۳۵۵)، ویژه نامه‌ای به نقش مائو در طی انقلاب چین اختصاص داده است. در این شماره پس از آنکه از نظریات نویسنده در باره نقش خلاق و سازنده مائو در مراحل مختلف انقلاب چین باخبر شدیم در مورد توطئه رویزیونیستهای شوروی و رشد بورژوازی در داخل حزب می‌خوانیم: "اوائل سالهای ۶۰ رویزیونیسم در اتحاد شوروی چهره واقعی خود را آشکار میساخت. تأثیر فعالیت مخرب امپریالیستها و رویزیونیستهای کرملین در رهبری حزب کمونیست چین آشکار می‌گردید. آنها پایگاه خود را در حزب، در پایگاه و خفاگاه بورژوازی میان حزب جستجو نموده و یافته بودند." از این پس نمایندگان بورژوازی با دسیسه های گوناگون و ترویج عقاید ضد انقلابی خود به تقویت موقعیت خویش پرداختند. ولی "رفیق مائو" در دین که پرچم دفاع از مارکسیسم-لنینیسم را در جهان برافراشته بود به جمع بندی شکست تجربه تاریخی پرولتاریای روس پرداخت و اندیشه تاینک او سلاح برنده تحکیم دیکتاتور پرولتاریا و مبارزه و طرد بورژوازی در درون حزب گردید. با وجود این، رویزیونیسم نیست ها کماکان به تبلیغ مواضع ارتجاعی خود ادامه دادند تا اینکه "نمایندگان حزبی بورژوازی (چنانکه رسم اپورتونیستها و رویزیونیست-هاست) زیر پرچم اندیشه مائو" در دین غصب رهبری حزب را تدارک می‌دیدند. "و سرانجام" در برابر اینهمه تدارک تئوریک-سیاسی و ایدئولوژیک وسیع برای ضد انقلاب بود که اندیشه مائو" در دین، این رودخانه سیال خلاقیت و رهبری پرولتری، در قافوس قیام بی نظیر و تاریخی توده ها، در انقلاب عظیم فرهنگی پرولتاریایی برخاست و مشت آهنگین دیکتاتور پرولتاریا را بر فرق بورژوازی و نمایندگان حزبی وی کوبید. شکست تاریخی عظیمی را پس از یورش به دژ دیکتاتور پرولتاریا بر بورژوازی وارد ساخته و پیروزی دوران سازی را برای پرولتاریا به ارمغان آورد." البته این پیروزی از نقطه نظر نویسنده تعجبی هم ندارد چرا که اصولاً اندیشه مائو" در دین کلید مشکل گشاست و هر دردی را علاج می‌کند: در سرتاسر تاریخ انقلاب، دنباله روان انواع انحرافات راست و چپ، اپورتونیسم، دکماتیسم، فرمالیسم، ایدئالیسم، اسکولاستیسم، رویزیونیسم و غیره توسط اندیشه مائو" در دین از پای در آمده اند. تا اینجا بنظر میرسد اندیشه مائو" در دین شکست ناپذیر است ولی این تصویر بناگهان تغییر می‌کند: "انقلاب فرهنگی اساس ایدئولوژیک، سیاسی، سازمانی ضد انقلاب را در حزب و دولت، در فرهنگ و تولید در هم کوفت. آیا بورژوازی برای همیشه سرکوب گردید؟ جواب آذرخش منفی است زیرا که "سو سیالیسم یک دوران تاریخی طولانی ملو از مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی است." یعنی اگر چه کار برد اندیشه مائو" در دین بورژوازی را در هم کوفته ولی هنوز ممکن است بورژوازی پیروز از آب در آید. برای خواننده واضح می‌شود که هدف نویسنده از این پاره سربای ها تنها تهرئه کردن مائو و اندیشه مائو" در دین در شرایط احتمالی "احیای کاپیتالیسم" است. ما فرض می‌کنیم که هم اکنون پس از تصفیه رادیکالها برای نویسنده این احتمال به واقعیت تبدیل شده است و او من بعد شعار "زنده باد حزب کبیر کمونیست چین" را علم نخواهد کرد چه در غیر اینصورت در واقع شعارش "زنده باد رویزیونیسم چین" خواهد بود و خود حامی "بورژوازی چین" خواهد گشت. حال آذرخش باید این مطلب را توضیح دهد: چطور است که اندیشه مائو" در دین، این "تکامل مارکسیسم-لنینیسم در زمینه انقلابات آزادی بخش"، این "تکامل ایده های مارکسیسم-لنینیسم در زمینه انقلاب، دیکتاتور پرولتاریا، فرهنگ و ایدئولوژی، اقتصاد و فلسفه"، این "حلال همه مشکلات"

و بالاخره این "تنها وسیله مبارزه علیه رویزیونیسم و بورژوازی" نیست طی سالهای متعددی مبارزه با روند "رویزیونیستی" سایه "بورژوازی" را برای مدتی هم که شده از میدان دور بدارد؟ اگر نتیجه سالهای سال پراتیک اندیشه مائو" در دین به رهبری خود وی اینست که چند هفته پس از مرگ مائو، ناگاه "رویزیونیستها" قدرت را غصب کرده، دیکتاتور بورژوازی "خود را آغاز نمایند پس اصلاً چطور میتواند این اندیشه رهنمون انقلابی خلق ها باشد؟ البته آذرخش در جواب خواهد گفت که "در جامعه سوسیالیستی مبارزه طبقاتی بین بورژوازی و پرولتاریا کما فی السابق ادامه دارد. بورژوازی همواره در کمین نشسته است تا در فرصتی مناسب توطئه گرایانه به درون حزب رخنه کند و شیدانه قدرت را در رهبری غصب کند. بدین خاطر رهنمون انقلابی اندیشه مائو" در دین در اینست که باید همیشه گوش بزنگ بود، باید دیکتاتور پرولتاریا را تحکیم داد و هر چند وقت یکبار آترا بر فرق بورژوازی دسیسه گر کوفت" لکن آذرخش که اندیشه مائو" در دین را تنها تئوری انقلابی عصر حاضر ارزیابی کرده و آنرا تکامل مارکسیسم-لنینیسم و انطباق آن با دنیای امروز می‌داند، ذاتاً از جواب به یک سؤال ظفره می‌رود: "اگر دستاورد های ناشی از اعمال دراز مدت دستورالعملهای تنها تئوری انقلابی موجود، همه یکباره با اندکی غلت و در نتیجه توطئه (یا کودتای؟) "بورژوازی" بر باد روند، پس اصولاً کار برد تئوری انقلابی چه ثمری دارد؟" منطق مواضع گروه هایی که اندیشه مائو" در دین تنها تئوری انقلابی می‌شمارند و معتقدند که علی رغم پراتیک این اندیشه ظرف دهها سال مبارزه علیه "بورژوازی"، "بورژوازی" میتواند به چنین سهولت بر سر کار آید (و آمده است؟)، به آنجا میرسد که اصولاً تئوری انقلابی بی فایده است و نمی‌توان از احیای "بورژوازی" جلوگیری کرد. و پس چرا اصولاً برای پیروزی انقلابی که محکوم به شکست است مبارزه کنیم؟ روشن است که اشکال اینگونه بررسی های اوضاع چین، که در تحلیل نهایی امکان حفظ پیروزیهای انقلاب را نفی می‌کند، در حقیقت نقطه شروع حرکت آنهاست که اصولاً قبل از هر چیز اندیشه مائو" در دین را انقباض می‌نماید، بعد می‌خواهند با ذهنات مائو" در دین دسیسه های بورژوازی را افشا کنند و دست آخر هم می‌گویند اندیشه مائو" در دین است برغم آنچه پیش آید. و هدفشان هم چیزی نیست بجز توجیه کیش شخصیت مائو و توجیه مواضع قبلی و فعلی خودشان. ایدئولوگهای بورژوازی برای آنکه نقش استثمار کننده بورژوازی را مخفی نگاه دارند، همواره تضاد های جامعه سرمایه داری را به سطح روبنایی و به عوامل ذهنی تقلیل می‌دهند، این یا آن فرقه را مسؤل مشکلات جامعه تشخیص می‌دهند، این یا آن شخص را گناهکار اعلام می‌دارند و مداوماً از تحلیل روابط زیر بنایی شانه خالی می‌کنند. تحلیل آذرخش هم مبنی بر تهرئه و مخفی کردن نقش بورکراسی مائوئیستی از اینگونه است با این تفاوت که اولاً متد ایدئولوگهای بورژوازی را به فرط ابتذال می‌کشاند و مدعی است که با تهرئه های بورژوازی شیوه تولیدی بناگهان از سوسیالیستی به سرمایه داری باز میگردد، و دوماً برای اثبات این ادعا ناچار به تحریف اصول ابتدایی مارکسیسم می‌شود و با استفاده از این اصول تحریف شده می‌خواهد رنگ مارکسیستی هم به اثبات خود بدهد تا اگر کسی پرسید این مزخرفات را چه جور سر هم کرده ای، فوراً بگوید با متد مارکسیسم و به قیمت ابتذال مارکسیسم مواضع خود را توجیه کند.

برای مارکسیستها تحلیل از روابط روبنایی جامعه تنها با بررسی علمی روابط زیر بنایی آن میسر است. قشر بندیهای سیاسی موجود در یک جامعه الزماً انعکاسی است از نیروهای اجتماعی درون همان جامعه. بدین دلیل جناحهای حزب کمونیست چین مهباید نمایندگان نیرو های اجتماعی معینی محسوب شوند که خود زائیده روابط اجتماعی موجود در چین میباشند: یعنی زائیده روابط اجتماعی ای که در طی دوران انقلاب و پس از سقوط حکومت بورژوازی گومینتانگ (در ۱۹۴۹) بخود شکل گرفت. به همین خاطر بررسی ماتریالیستی بحران کنونی چیزی نمی‌تواند باشد مگر بررسی ریشه های اجتماعی-تاریخی این نیروها و تکاملشان در فرآیند انقلاب چین.

* * * * *

خصوصیات عمده بورکراسی مائوئیستی و همچنین اندیشه مائوتسه-دون در خود فراشد انقلاب چین، از شکست دوم (۲۷-۱۹۲۵) بعد، شکل گرفت. ما اینجا وارد جزئیات این دوره از انقلاب چین نمی‌شویم و فقط به بیان نقش ویژه‌ای که حزب کمونیست ابتدا در روستاها و سپس در شهرها ایفا نمود بسنده میکنیم. سیاستهای مهلك حزب کمونیست چین در سالهای ۲۷-۱۹۲۵ که مستقیماً از طرف بین‌الملل سوم به رهبری استالین بر حزب کمونیست تحمیل می‌شد (اقتلاف طبقاتی بسا بورژوازی از طریق انحلال حزب کمونیست در حزب بورژوازی کومینتانگ) شکست فاحشی برای پرولتاریا در شهرهای بزرگ صنعتی چین ببار آورد. قتل عام بیرحمانه ده‌ها هزار کمونیست در شانگهای توسط چیانگ کایچک، ضربه‌های سختی که سیاستهای کودتاگرانه حزب کمونیست (باز بنا به دستورات استالین) در سالهای ۳۳-۱۹۲۷ بر پیشگامان پرولتاریا در مراکز شهری وارد آورد، و سردرگمی و رخنه‌ای که خط مشی جنایت-کارانه حزب کمونیست در صفوف پرولتاریا ایجاد کرد، باعث شد که مبارزات سیاسی کارگران در شهرها موقتاً خاموش گردد. مرکز ثقل مبارزات طبقاتی برای مدتی نسبتاً طولانی در روستاهای پهناور چین دور از مراکز ارتجاع کومینتانگ که در شهرها بود قرار گرفت. در سرتاسر دوره انقلاب دوم چین حزب کمونیست کوچکترین تلاشی برای بسیج و متشکل کردن دهقان فقیر، بسط مبارزات طبقاتی در روستاها علیه ملاکان و بورژوازی ده و بالاخره انجام اصلاحات ارضی به عمل نیاورده بود، و از طرفی جنبش خود بخودی دهقانی از ضربات کومینتانگ نیز مصون مانده بود. مائوتسه دون به‌مراه یارانش با مشاهده جنبش خود بخودی دهقانی و نیروی عظیمی که این جنبش می‌توانست برای انقلاب فراهم آورد، بر خلاف رهبری رسمی حزب کمونیست چین و نیز بر خلاف کمینترن استالینیستی اصلاحات ارضی از طریق تقسیم اراضی ملاکان میان دهقانان را یکی از تکالیف عمده انقلاب ارزیابی کرد. در سال ۱۹۲۸ پس از شرکت در مبارزات دهقانی در هونان، مائوتسه‌جیه خود را در مورد اوضاع روستاها، آگاهی دهقانان و تشکیلات آنها چنین توصیف می‌کند: "شوراهای در کلیه سطوح ساخته شدند، ولی اغلب فقط اسماً اغلب توده‌های کارگری و دهقانی، و حتی اعضای حزب، معنی شوراهای را درک نمی‌کنند. در بسیاری از جاها، کنگره‌های نمایندگان کارگران دهقانان، و سربازان وجود ندارند. در سطح روستا و ناحیه، و حتی در سطح منطقه، کمیته‌های اجرایی شوراهای به نحوی توسط توده‌ها انتخاب می‌شوند. ولی میتینگ‌های توده‌ای بصورت بدی تشکیل می‌گردند یعنی، هیچ بحث واقعی و هیچ تربیت سیاسی در آنها صورت نمی‌گیرد، روشنفکران و فرصت طلبان به آسانی در آنها غالب میشوند. آنها ((توده‌ها)) نمی‌توانند بفهمند یک شورا چیست، ((نمی‌توانند بفهمند)) که کنگره نمایندگان کارگران، دهقانان، و سربازان عالی‌ترین مرجع است و اینکه کمیته اجرایی تنها یک ارگان تشکیلاتی برای آن هنگامی است که کنگره نمایندگان در مجلس نیست. در نواحی مرزی این بزرگ-ترین اشتباه بر سر تشکیلات سیاسی است. در جا‌های دیگر کنگره‌های نمایندگان وجود دارد، ولی آنها فقط بمعنا به ارگانهای موقتی برای انتخاب کمیته‌های اجرایی در نظر گرفته می‌شوند، کمیته‌هایی که پس از انتخابات قدرت را متمرکز می‌کنند و دیگر صحبتی از کنگره‌ها نمی‌کنند. تشکیلات واقعی شورا وجود دارد، ولی بندرت. دلیلش اینست که آموزش و تبلیغات ما در مورد شورا به عنوان یک سیستم جدید سیاسی ناکافی است. عادات بد دیکتاتور مآب و آمرانه، که از دوران فئودالیستی به جا مانده، هنوز در آگاهی توده‌ها و حتی در آگاهی اعضای معمولی حزب ریشه دارد و نمی‌توان آنها یکباره از ریشه کند."

... آنچه توده‌های مردم بطور کلی از 'دولت کارگران، دهقانان و سربازان' می‌فهمند، همین کمیته اجرایی است زیرا آنها هنوز به قدرت شوراهای پی نبرده‌اند و تصور میکنند که فقط کمیته اجرایی است که دارای قدرت واقعی است." از این پس حزب باید وظیفه خود را در رهبری ارگانهای دولتی انجام دهد، سیاست‌ها و

اقدامات متخذه از طرف حزب باستثنای کار تبلیغاتی باید بوسیله ارگانهای دولتی بموقع اجرا گذاشته شوند. (منتخب آثار جلد اول تأکید از ماست.)

مائو از تجربه شخصی خویش مشکلاتی را مشاهده می‌کرد که در راه ساختن شوراهای در میان دهقانان، در محیط عقب افتادگی روستایی و با سطح آگاهی ناچیز دهقانی وجود داشت. خصلت غیر اشتراکی شیوه تولید در روستاها و گرایشهای خرده بورژوازی و فردگرایانه‌ای که از آن منتج می‌شد موجب آن بود که دهقانان فقط در سطح محلی قادر به سازماندهی خود باشند. وظیفه تمرکز مبارزه در سطح منطقه یعنی تشکیل شوراهای می‌باید بدست حزب کمونیست و ارتش سرخ اجرا میگشت. ولی دو نکته بسیار مهم دیگر از نقل قول بالا هویدا است. اول آنکه هنوز تجربه انقلاب اکثراً در افکار مائو زنده بود و لذا بخواهی مبدانست که شوراهای عالی‌ترین مرجع قدرت توده‌ها می‌باشند و متعلق به خود آنها. اما در عین حال مائو نقش سازماندهی شوراهای، چه کارگری و چه دهقانی، را به عنوان وظیفه حزب می‌دید. این فهمی کاملاً نادرست بود. در روسیه چه در ۱۹۰۵ و چه در ۱۹۱۷ شوراها توسط خود توده‌های کارگران بوجود آمدند، ارگانهای تشکیلاتی شوراها کاملاً مستقل از احزاب بلشویک، منشیویک، سوسیال رولوسیونر و غیره بودند. شوراهای که در واقع هم نقش تصمیم‌گیری و هم نقش اجرایی مهمترین برنامه‌های سیاسی و اقتصادی را به عهده دارند در مراحل پیش از پیروزی انقلاب نطفه‌های دولت‌کاری آینده را تشکیل داده، وسیله مبارزات طبقاتی کارگران، سربازان و دهقانان فقیر علیه بورژوازی و سایر نیروهای ارتجاعی می‌باشند. پس از پیروزی انقلاب شوراهای ماشین قهر طبقه کارگر و سایر زحمتکشان بر علیه بورژوازی را تشکیل می‌دهند. به عارفتی دیگر دیکتاتوری پرولتاریا بر بورژوازی از طریق قدرت شوراهای به عنوان ارگانهای نمایندگان کارگران، سربازان و دهقانان فقیر صورت می‌یابد. این نقش حیاتی شوراهای توسط لنین در "دولت و انقلاب" به تفصیل تشریح شد و در زمان حیات لنین شوراهای در شوروی، در حالیکه تشکیلاتشان از حزب بلشویک مستقل بود، عامل دیکتاتوری طبقه کارگر و توده‌های زحمتکش بر بورژوازی بودند. وظیفه حزب طبقه کارگر تبلیغ و آژیوتاسیون حول برنامه حزب در شوراهای کارگری (و غیره) است. در کنگره‌های سراسری شوراهای نمایندگان انتخابی صفوف مختلف کارگران، سربازان و دهقانان فقیر، که توسط این توده‌ها قابل عزل و تعویض-اند، بر اساس رای‌گیری بر روی برنامه‌های مختلف، برنامه واحدی را برای اجرا اتخاذ میکنند. با ارائه برنامه خود به این کنگره‌ها، حزب طبقه کارگر سعی در ایجاد یک رهبری سیاسی انقلابی در مبارزات کارگران میکند. ولی از آنجا که حزب سازمان انقلابیون حرفه‌ای است، و نه سازمان تمام توده‌ها، استقلال کامل تشکیلاتی شوراهای توده‌های از ارگانهای حزب بسیار حیاتی است. زیرا هرگاه ارگانهای حزب در تشکیلات شوراهای جذب‌گردند، خطر آن میرود که قدرت تصمیم‌گیری و اجرایی در دست حزب یعنی در دست بخش کوچکی از طبقه کارگر متمرکز یا بسط و در شرایط ویژه فروکش مبارزات کارگری، عقب افتادگی اوضاع اجتماعی و کمبود مایحتاج زندگی، گرایشات بورکراتیک شدت بگیرد. در اوضاع مشخص چین باید از بین رفتن پیشگامان پرولتاریایی، محیط عقب افتاده روستایی و آگاهی نازل دهقانان را نیز بر این شرایط ویژه اضافه کنیم. جذب ارگانهای حزبی در شوراهای دهقانی و تشدید گرایشات بورکراتیک در حوزه عمل حزب کمونیست را از زبان خود مائو پس از ۶ سال فعالیت در روستاها بشنوم:

"دمکراسی شوراهای تکامل یافته است، لکن باید متذکر شد که ((دمکراسی)) در خیلی جاها هنوز بسیار ناکافی است. مبارزه علیه بورکراتیزم میباید قاطعانه صورت پذیرد و زباله میان شوراهای توده‌ها باید دور ریخته شود. این زباله بورکراتیزم و فرمانروایی است. آنها بی‌کمی برای شوراهای کار میکنند می‌باید وظایف شوراهای را بر پایه بسیج و قانع کردن مردم انجام دهند. آنها نمی‌باید از متد های زور و فرمانروایی

* در روسیه عوامل متعدد دیگری نیز کم کم به تشدید رشد بورکراسی کردند. از آنجمله اند شکست انقلاب در مراکز صنعتی اروپا (بویژه در آلمان و مجارستان)، اثرات مهلك سه سال جنگ داخلی و منع تشکیل جناح در حزب بلشویک.

استفاده کنند. آنها باید به تقاضاها و پیشنهادات مردم توجه کرده و نباید این تقاضاها و پیشنهادات را از نظر دور بدارند. *

بر خلاف نقل قول قبلی، اینجا دیگر مائو تأکید نمی‌کند که شوراهای بالاترین مرجع بیان‌کننده خواسته‌های توده‌ها هستند، بلکه اینبار شوراهای را بمثابة پیشقراول توده‌ها می‌شمرد. در واقع حالا شوراهای توسط خود حزب اداره می‌شدند و از اینرو سازمانهای پیشگام توده‌ها بودند و نه سازمان‌های خود توده‌ها. از طرف دیگر همانطور که انتظار داشتیم گرایشهای بورکراتیک هم رشد فراوان کرده‌اند و مائو هشدار می‌دهد که نقش پیشگام متشکل در شوراهای باید بنحوی غیر بورکراتیک انجام پذیرد. البته همچنانکه گفته شد بخاطر شرایط روستایی و فقدان موقض جنبش کارگری، مائو میباید از تشکیلات حزبی برای متمرکز کردن تشکیلات محلی دهقانان استفاده میکرد. به عبارت دیگر مائو مجبور بود موقتاً حزب کمونیست را "جانشین" طبقه کارگر برای رهبری کردن جنبش دهقانی کند. لکن مسأله به اینجا ختم نمی‌شود. این ضرورت موقتی موجب دو انحراف اساسی در خط مشی مائو شد: اولاً فهم مائو از نقش شوراهای تغییر کرد. دیگر از نظر مائو شوراهای به عنوان سازمان خود توده‌ها بشمار نمی‌رفتند و در واقع بحکم سازمان پیشگام توده‌ها بوده و تفاوت چندانی با ارگانهای حزبی نداشتند. همانطور که خواهیم دید این فهم جدید مائو از سیستم شوراهای مورد شوراهای کارگری بطرز بارزتری خود را نشان میدهد. دوماً این پروسه جانشین کردن حزب کمونیست برای طبقه کارگر تحت اوضاع عقب افتاده روستاها، بدون آگاهی از خطرات آن و بدون سعی برای طرف کردن آن صورت یافت. اگر چه جنبش کارگری پس از شکست فاجیح خود برای مدتها در رخوت بود ولی در سال ۱۹۳۳ (مدتی قبل از تهاجم کومینتانگ به روستاها و راه پیمایی طولانی به شمال)، مبارزات کارگری دوباره در شهرها آغاز گشت. لکن مائو هیچگونه تلاشی برای متشکل کردن این مبارزات و هماهنگ کردن آنها با جنبش دهقانی نکرد. پس از راه پیمایی طولانی به شمال نیز بارها حزب کمونیست فرصت داشت تا در مبارزات کارگران در شهرها شرکت کرده، آنها را رهبری داده و با مبارزات دهقانان متحد کند (بهیژه در سالهای ۴۷-۱۹۴۶ که شکست ژاپن و برخاست جنبش کارگری فرصتی مناسب برای بسط مبارزات دهقانی از طریق گسترش اصلاحات ارضی بود و هماهنگی ایده آلی بین مبارزات کارگران و دهقانان برای سرنگونی دولت کومینتانگ بوجود می‌آورد). این مبلی حزب کمونیست برای شرکت در مبارزات کارگری البته بی دلیل نیست. از آنجا که حزب کمونیست شوراهای دهقانی را تحت کنترل خود داشت بصورت تنها قدرت موجود در روستاهای مربوطه عمل میکرد. تنها نیرویی بود که می‌توانست از طریق سازماندهی مبارزات دهقانان، تقسیم اراضی ملاکان بین دهقانان فقیر و تعیین نرخ مالیات و اجاره قدرت خود را در بین کلیه اقتدار روستایی اعمال کند. ارگانهای مختلف حزبی در واقع نقش یک دولت بورکراتیک را در روستاها بازی میکردند که تصمیمات مختلف را اتخاذ و اجرا می‌کرد. خود کفایتی این دولت بورکراتیک و امتیازات اجتماعی و سیاسی ای که بورکراسی حزبی در ارگانهای دولتی دارا بود سبب میشد که اصولاً رهبری حزب از ضرورت یعنی مداخله در مبارزات و سازماندهی کارگران روگردان باشد. فروکش موج مبارزات کارگری در شهرها از شکست انقلاب دوم ببعده خود عامل دیگری برای آن بود که حزب از پتانسیل انقلابی طبقه کارگر و اهمیت شرکت آن در فرآیند انقلاب بکلی صرف نظر کند.

تجربه مائو در روستاها نتایج متضادی در برداشت. از یک طرف مائو به اهمیت ویژه تکلیف اصلاحات ارضی در انقلاب چین پی برد و با متشکل کردن مبارزات دهقانی توانست تداوم مبارزات طبقاتی را که در شهرها موقتاً پاره گشته بود در روستاها محفوظ دارد و مبارزه را همچنان ادامه دهد. لکن از طرف دیگر مائو برنامه و کارکرد حزب کمونیست را تسلیم عقب ماندگی شرایط روستایی چین کرد، بطوریکه سالها فعالیت در میان دهقانان تأثیراتی منفی بر اندیشه مائو و برنامه حزب کمونیست گذاشت که با احساس رضایت مورد قبول بورکراسی حزبی قرار گرفت.

مائو، صرف نظر از تجارب شخصی و نتایجی که این تجارب حاصل

* مقصود ما آن جناح از حزب است که با رهبری مائو در روستاها فعالیت داشت.

می‌کرد، ریشتها تحت تأثیر عامل دیگری نیز قرار داشت. اگر چه مائو به برخی از انحرافات کمینتن که سبب شکست انقلاب دوم چین شد واقف بود، ولی هرگز نتوانست قاطعاً از کل انحرافات استالینیستی کمینتن ببرد. یکی از این انحرافات که در مائو باقی ماند و در عملکرد حزب نقش مهمی داشت همانا درک مائو از یک حزب انقلابی بود. از نظر مائو اگر چه می‌توان از داخل و یا خارج حزب حتی به رهبری حزب هم انتقاد کرد ولی هرگز نباید این رهبری مورد سؤال واقع شود. مثلاً یکی از معیارهایی که انتقادات درست را از غلط و انتقادات خوب را از بد تمییز می‌دهد اینست که این انتقادات "باید رهبری حزب کمونیست را تقویت کند و نه اینکه آنرا نفی یا تضعیف گرداند." (ص ۱۱۹ چهار رساله فلسفی: در مورد راه حل صحیح تضادها)

مقصود مائو اینست که هر انتقادی رواست مگر آنکه بخواهد موقعیت رهبری حزب کمونیست را به مخاطره اندازد. این دقیقاً فهم استالینیستی از یک حزب کمونیست است. برای بلشویکها، لنین و یارانش جناح رهبری حزب کمونیست می‌باید پس از یک بحث دمکراتیک که با شرکت کلیه اعضای حزب و بر مبنای برنامه های جناحهای مختلف حزب در کنگره های حزبی صورت میگرفت با رأی اعضای حزب برای دوره ای که تا کنگره بعدی ادامه داشت انتخاب می‌شد. در فاصله بین دو کنگره اگر چه اقلیت می‌بایست خط مشی حزب (یعنی برنامه اکثریت) را به مرحله اجرا در آورد ولی در داخل حزب دارای حق هرگونه انتقاد از اکثریت، از جمله حق تشکیل جناح، می‌بود. معنی تشکیل جناح از طرف اقلیت اینست که جناح اقلیت خواستار تغییر مشی حزب یعنی بر کنار رفتن جناح اکثریت، و درست گرفتن رهبری توسط جناح اقلیت است. در حزب بلشویک حق بر کنار کردن رهبری حزب (جناح اکثریت) از جانب جناح اقلیت موجود بود و به این دلیل جناحهای مختلف حزبی از حقوق مساوی برخوردار بودند. ولی پس از فوت لنین با رشد بورکراسی استالینیستی در داخل حزب بلشویک، حق تشکیل جناح بکلی توسط استالین منع شد: دمکراسی بلشویکی به بورکراسی استالینیستی بدل گشت. مائو این فرم حزب استالینیستی را عیناً برگزید. در عین حال شرایط ویژه ای که قبلاً از آن نام بردیم و وجود گرایشهای بورکراتیک، به اتخاذ اینچنین فرم تشکیلات حزبی قوت میداد. بنا براین در "مناطق آزاد شده" نه تنها شوراهای نمایندگان انتخابی دهقانان تحت کنترل حزب و در نتیجه بورکراتیک بودند بلکه خود حزب کمونیست هم که قدرت تام دولتی را در دست داشت بشدت بورکراتیک بود.

صرف نظر از فقدان دمکراسی، بورکراسی حزب کمونیست ویژگیهای دیگری نیز داشت که نتیجه برنامه های حزب در محیط عقب مانده و خرده بورژوازی روستاها بود، به عبارت دیگر نتیجه سیاستهای مانور طبقاتی حزب بخصوص در دوره جبهه واحد ضد امپریالیستی ۴۱-۱۹۳۷. اشغال چین توسط امپریالیزم ژاپن، بورکراسی شوروی را از خطر تجاوز ژاپن به شوروی به وحشت انداخت. بنا به دستورات فوری استالین، حزب کمونیست می‌باید به هر قیمت که شده با چپانکایچک علیه ژاپن وارد جبهه ائتلافی نوینی شود. در دوران اشغال ژاپن در واقع چین میان کومینتانگ، ژاپن و حزب کمونیست به سه قسمت تقسیم شده بود. تحت فشارهای استالین حزب کمونیست میباید برای رضایت چپانکایچک و حفظ جبهه ائتلافی از اصلاحات ارضی در "مناطق آزاد شده" که تحت اداره حزب قرار داشت صرف نظر کند تا حتی پشتیبانی بورژوازی ده و "فتوودهای مترقی" نیز جلب گردد. بدنبال این فشارها، سیاست اصلاحات ارضی حزب کمونیست تعدیل یافت: از تقسیم اراضی بورژوازی و "فتوودهای مترقی" جلوگیری شد و در مواردی نیز زمینهایی که قبلاً تقسیم گشته بود دوباره به مالکان قبلی باز داده شد. بگذریم از اینکه اینگونه سیاستها تا چه اندازه باعث ناامیدی و سر شکستگی دهقانان فقیر گشت و یا تا چه اندازه مانع یا رفتن آگاهی سیاسی آنها در مبارزه علیه بورژوازی و اقتدار دیگر ارتجاعی بود. نتیجه تحکیم بورکراسی حزبی شد. وخیمترین برآیند مانورهای مذکور اثراتش در صفوف خود حزب بود. ملاکان و عناصر بورژوازی که توسط خط مشی جدید حزب نیرویی میبافتند بسهولت به داخل حزب رخنه می‌کردند و صاحب مقامهای مهم اداری و نفوذ فراوان در امور حکومتی می‌شدند. این اوضاع و احوال قریب ده سال از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۷ ادامه داشت. هینتن Hinton میگوید که در سال ۱۹۴۷ در ناحیه لوچنگ Luoheng و شانسی Shansi ۴۰ درصد اعضای حزب از

تصویری را که در بخش قبلی در مورد رشد بورکراسی در "مناطق آزاد شده" و دلایل آن ارائه نمودیم، می‌توان بخشی در نواحی شن کان نینگ واقع در اطراف ینان مشاهده کرد:

"از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ حکومت چنان بسرعت تکامل یافت که حتی بورکراسی هم بیش از حد معمول انعطاف پذیر بود، از بسیج عمومی در فعالیت برای تولید، در انتخابات، در اخذ مالیات، و غیره که امکان استفاده میشد، کمبود کارشناس، شیوه‌های ابتدایی ارتباطات، فقدان شیوه‌هایی که زمان صحتشان را با ثبات رسانیده بود، و کمبود مایحتاج زندگی انتظام امور اداری را مشکل میساخت، و بالاخره، سابقه فعالیت مستقیم ((توده‌ها)) و ((وجود)) استقلال محلی بر علیه کنترل مطلق بورکراتیک مقابله میکرد. با وجود این، مهمترین چیزی که از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۱ تکامل یافت، قدرت رشد یابنده و استقلال بورکراسی و تمرکز امور اداری در دست آن بود." (ص ۱۴۸ از کتاب (Mark Selden: The Yenan way in Revolutionary China))

"در دسامبر ۱۹۴۱ بورکراسی به اوج تکامل خود رسید. سرزمین تحت کنترل کمونیستها در آن موقع ۲۹ ناحیه با جمعیتی حدود ۱,۴۰۰,۰۰۰ نفر را تشکیل میداد. در این هنگام حدود ۷,۹۰۰ مأمور حکومتی حقوق بگیر تمام وقت وجود داشتند که بیش از ۱۰۰۰ نفرشان در سطح ناحیه-ای، ۴,۰۲۱ نفر در سطح مناطق و نواحی فرعی، و بقیه در حکومت-های شهری خدمت میکردند" (همان کتاب، ص ۱۵۲) "در ۱۹۳۸، ۱۹۳۸، حکومت ((ینان))، بجز تأمین مایحتاج روزانه، حقوق کلانسی بمبلغ ۵ دلار در ماه به سران ادارات ناحیه‌ای و حقوق بمبلغ ۲ دلار و نیم به دادرسان منطقه‌ای میپرداخت." (همان کتاب، ص ۱۵۴)

نخستین مطلبی که از تصویر بالا جلب نظر میکند رشد بورکراسی و بدست آوردن امتیازات مادی توسط آن در کنترل امور حکومتی و در شرایط عقب‌ماندگی شدید اقتصادی و سیاسی روستاهاست. در طی سالهای سال فعالیت حزب در میان دهقانان و در مناطق عقب‌افتاده، دور از شهرها، بورکراسی کم‌کم بخود شکل گرفت. این بورکراسی که قدرت حکومتی را در دست داشت صاحب منافع اجتماعی مختص به خود بود و برای حفظ امتیازات اجتماعی بناچار سیاست‌های محافظه‌کارانه-ای در پیش میگرفت. سازش و همزیستی مسالمت‌آمیز با بورژوازی "ملی" چیانکایچک (۱۹۴۷)، عدم تمایل به مداخله در مبارزات کارگران و سازماندهی آنان همگی تبلور این محافظه‌کاری بورکراسی حزب بود. ولیکن مطلب مهم دیگری نیز از تصویر بالا هیوداست که در حقیقت نمودار یکی از خصوصیات برجسته و تاریخی بورکراسی مائوئیستی است: بسیج توده‌ها برای انجام امور حکومتی. حکومتی که در ینان به رهبری حزب کمونیست مستقر بود تفاوت ویژه‌ای با حکومت‌های بورژوازی داشت. حزب کمونیست برای اجرای امور حکومتی، برای اعمال برنامه‌های حزبی نظیر اصلاحات ارضی و برای دفاع و مبارزه علیه ژاپن و کومینتانگ احتیاج به بسیج عمومی توده‌ها و تکیه به مبارزات آنها داشت. از سوی دیگر مانورها و سازش‌های طبقاتی حزب کمونیست (که قبلاً صحبت آن شد) می‌توانست باعث رخنه و تقویت عناصر بورژوازی و خرده بورژوازی در حزب (و از این طریق در حکومت) شده، منجر به شکل گرفتن یک قشر میانی بین رهبری حزب و توده‌ها شود. شکل‌گیری این قشر میانی، که بقول مائو توام بود با سرپیچی آنها از انجام دستورات رهبری حزب بانهجاری‌ها و نابسامانیهای ناشی از مانورهای منور را تشدید میکرد و امکان میداد که در لحظه‌ای حساس رابطه میان رهبری حزب و توده‌ها قطع شود، و در نتیجه، اجرای سیاست‌های حزبی که بر رشد قدرت بورژوازی کنترل می‌نهاد متوقف گردد، تعادل طبقاتی که توسط حزب حفظ میشد از میان برود و سرانجام بورژوازی در حکومت صاحب قدرت شده، حزب کمونیست منحل شود. برای جلوگیری از این خطرات بود که رهبری حزب می‌باید دائماً با استفاده از برنامه‌های تعلیمی، آموزش کادرها، "کمپینهای اصلاحی" و بطور کلی درگیری توده‌ها در

خاندانهای ملاک یا دهقانان مرفه تشکیل شده بودند* جالب اینجاست که وقتی حزب در اوایل سال ۱۹۴۷، تحت فشار مبارزاتی دهقانان فقیر و جهت بسیج توده‌ای علیه چیانکایچک آشتی ناپذیر، بار دیگر برنامه اصلاحات ارضی رادیکالی در پیش گرفت، با مشکلات غریبی از جانب عناصر بورژوا و ملاک مواجه گشت. در دسامبر ۴۷ مائو می‌نویسد که رشد بی‌اندازه حزب از "چند ده هزار تا ۲۷ میلیون نفر" به "بسیاری از ملاکان و دهقانان مرفه ۰۰۰ امکان داده که به حزب ما رخنه کنند" (منتخب آثار جلد ۴، ص ۱۶۶-۱۶۵ انگلیسی) و یا دقیقتر "در نواحی روستایی آنها تعدادی از تشکیلات مردم، حکومت و حزب را کنترل می‌کنند، ظالمانه از قدرت آنها سوء استفاده می‌کنند، بر مردم حکمفرمایی می‌کنند، سیاست‌های حزب را تحریف میکنند و بدین ترتیب این تشکیلات را از توده‌ها جدا کرده [و] از اینکه اصلاحات ارضی کامل باشد جلوگیری می‌کنند. این اوضاع وخیم ما را موظف می‌دارد که صفوف حزب خود را آموزش داده و از نوسازمان دهیم." (منتخب آثار، جلد ۴، ص ۱۶۶)

همانطور که می‌بینیم با تعدیل برنامه اصلاحات ارضی حزب خطر آن میرفت که عناصر بورژوا و "فقودال" نه تنها در داخل حزب رخنه کنند بلکه حتی در رهبری واحد‌های مختلف حزبی جای گیرند، بسا استفاده از اختیارات خود دستورات رهبری حزب را بنا به میل و منافع شخصی انجام دهند و یا اصولاً از اجرای آنها سر باز زنند. این اوضاع و احوال ناهنجاریهای فراوانی در امور حکومتی ایجاد میکرد که میتوانست رفته رفته یا بناگاه تعادل موجود در دولت را متزلزل کند و حتی موقعیت بورکراسی در رهبری حزب را بمخاطران زد. از این جهت هر چند وقت یکبار رهبری مائو دست به "کمپینهای اصلاحی" میزد تا ظاهراً حزب را از نفوذ این عناصر پاک سازد (مثل جنبش اصلاحی سالهای ۴۲-۴۱ و ۴۸-۴۷). البته این کمپینها با وجود اینکه اغلب با تکیه به دهقانان فقیر صورت می‌یافتند ولی در تحلیل نهایی از طرف رهبری حزب هدایت می‌شدند و دهقانان فقیر نقش مستقل یا میکراتیکی در آنها بازی نمیکردند. هدفشان هم در واقع تصفیه عناصر ارتجاعی "غیر قابل اصلاح" و تعلیم فرهنگی عناصر بورژوا، ملاک، یا خرده بورژوازی "قابل اصلاح" بود. عناصری که بنا به سابقه قبلی و کارکرد فعلی "قابل اصلاح" تشخیص داده می‌شدند، پس از دیدن یک سری تعلیمات فرهنگی، نظیر شناخت اصل قبول دیکتاتوری پرولتاریا (یعنی رهبری حزب) و وظیفه انجام برنامه‌های حزبی، دوباره وارد حزب شده و چه بسا مقامهای پیشین را بار دیگر اتخاذ میکردند. در هر حال حزب هیچگاه کاملاً از وجود گرایشهای بورژوازی، خرده بورژوازی-بی و بورکراتیک در کانهالهای میانی خود شسته نمی‌شد. همواره سعی در ایجاد تعادلی میان گرایشهای بورکراتیک میانی و بورکراسی رهبری حزب میگشت: گرایشهای مستقل بورکراتیک در ارگانهای حکومتی تحمل میشد، مگر در زمانیکه اختیار و قدرت این گرایشها می‌توانست موقعیت بورکراسی مرکزی در رهبری حزب را تحت الشعاع قرار دهد. در چنین موقعیتی رهبری مجبور به تثبیت خود میگشت. بنا بر این "کمپینهای اصلاحی" روشی بودند که بر ناهنجاریهای حاصله از عملکرد حزب کنترل می‌نهادند. از طرف دیگر "کمپینهای اصلاحی" از آنجا که بشکل بورکراتیک و بنا به دستورات رهبری حزب صورت میگرفتند، فرصت مناسبی برای رهبری مائو بودند تا با استفاده از اتهامات گوناگون و دلایل رنگارنگ، بورکراتیک و ارگانهای مختلف مخالف خود در رهبری حزب را نیز تصفیه کند و در نتیجه قلع و قمع جناحهای مخالف چپ و راست، قدرت بورکراتیک خود را در رهبری حزب استحکام بخشد. برای مثال در جنبش اصلاحی سالهای ۴۲-۴۱، ونگ مینگ (Wang Ming) (و تنی دیگر از رهبران حزب) که جناح استالینیستی حزب را تشکیل داده و خواستار اجرای موبه موی دستورات کمینترن بودند، بکلی از قدرت خود ساقط شدند. بدین ترتیب تا قبل از پیروزی انقلاب رهبری مائو قدرت بورکراتیک خود را در حزب تثبیت کرد.

امور حکومتی رابطه مستقیم و نزدیکی با توده ها حفظ کرده ، مستقیماً به مبارزات آنها بر علیه تحکیم این قشر میانی متوسل شود . خطر به قدرت رسیدن خرده بورژوازی و بورژوازی در حزب ، که بخاطر خط مشی حزب بطور عینی وجود داشت ، آنچنان فکر و ذهن مائو را در سالهای انقلاب اشغال کرده بود و آنچنان تأثیری در اندیشه او داشت که حتی زمانیکه با پیروزی انقلاب طبقه بورژوازی داغان شد ، هنوز مائو سایه بورژوازی را در خارج و در داخل حزب در کمین غصب قدرت در حزب می دید و آن هنگام که مدتها پس از انقلاب قشر نوینی از تکنوکرات ها و بوروکراتهای صنعتی بخود شکل گرفت و نمایندگان در حزب یافت ، مائو این قشر را پیکر بورژوازی ای انگاشت که کمافی السابق در کمین قدرت نشسته بود و سایه اش آنقدر در افکار او زنده بود .

۳- حزب کمونیست چین و طبقه کارگر

در بخشهای پیشین نقش حزب کمونیست در روستاها و تکامل بورکراسی را که قسمتی از آن محصول اجتناب ناپذیر شرایط عینی و خصلت خرده بورژوازی اقتدار دهقانی و قسمت دیگر محصول انحرافات رهبری حزب کمونیست بود ، مورد مطالعه قرار دادیم . ولی نباید بورکرا تیزه شدن انقلاب چین را فرآورده اجتناب ناپذیر بوروکراتیک بودن ارگان های حکومتی در روستاها ، یا بوروکراتیک بودن حزب و یا دهقانی بودن ارتش سرخ بانگاریم . عامل تعیین کننده در بوروکراتیزه شدن یا نشدن انقلاب همانا چگونگی شرکت و نقش طبقه کارگر در مراحل نهایی انقلاب و در مرحله بعد از تسخیر قدرت بود . طبقه کارگر ، که برخلاف اقتدار دهقانی قادر به خود سازماندهی در شووهای دمکراتیک کارگری و متمرکز کردن نیروی مبارزاتی و سیاسی خود و سایر اقشار ستم دیده علیه طبقه بورژوا و اقتدار بوروکراتیک بود ، می توانست با بدست گرفتن قدرت از طریق شووهای سراسری کارگری و دمکراتیزه کردن ارگانهای دولتی از بوروکراتیزه شدن انقلاب در آخرین نبردهای ضد بورژوازی پیش گیری کند . لکن سیاستهای حزب کمونیست مانع وقوع چنین راهی واقع گشت . سالهای ۴۷-۴۶ دوره برخاست جنبش کارگری در شهرها بود ، حزب کمونیست که تحت فشارهای دیپلماتیک شوروی و آمریکا در گرماگرم مذاکرات با چیانگ کایچک برای تشکیل حکومت ائتلافی بود مصرانه انجام اصلاحات ارضی و بسیج مبارزات توده ای را بر علیه کومینتانگ به تعویق انداخت . این سیاست محافظه کارانه باعث شد فرصت مناسبی برای هماهنگ کردن مبارزات دهقانی و کارگری هدر رود . دو سال جنگ داخلی میان ارتش سرخ و کومینتانگ که پس از شکست پرورژه تشکیل حکومت ائتلافی آغاز شد ضربات سختی بر جنبش کارگری در شهرها وارد آورد ، بطوریکه هنگام پیروزی نهایی بر کومینتانگ طبقه کارگر هیچ مبارزه و حرکت محسوس از خود نشان نداد . حزب کمونیست شهرها را از طریق دهات محاصره کرده بود و برای پیروزی نهایی بر چیانگ کایچک احتیاج به حمایت کارگران شهری داشت . کار سیاسی میان کارگران آغاز شد و پشتیبانی طبقه کارگر از ارتش سرخ بدست آمد . تعداد زیادی از کارگران به عضویت حزب درآمدند ولی هیچگونه تلاشی برای خود سازماندهی طبقه کارگر و تشکیل شووها به عمل نیامد . رهبری محافظه کار حزب ، کارگران را نیز به چشم دهقانان می نگریست . در روستاها ناتوانایی دهقانان در خود سازماندهی ، حزب را بر آن داشت که بمثابة جانشین پرولتاریا دهقانان را متشکل کند . در شهرها کارگران شووهای خود را نداشتند . عدم شرکت قاطع و مستقل طبقه کارگر در مرحله تسخیر قدرت ، که منتج از ناموزونی انکشاف تاریخی مبارزات دهقانان و کارگران بود ، باعث تشدید نقش " جانیشینی" حزب ، اینبار در تشکل پرولتاریا ، گشت . استراتژی حزب در سازماندهی دهقانان برای سازماندهی پرولتاریا نیز بکار گرفته شد . فهم مائو از شووهای دهقانی ، که در مناطق عقب مانده روستایی تکوین یافت ، به عنوان سازمانهای پیشگام توده ها و تحت کنترل و اداره حزب به شووهای کارگری نیز تعمیم داده شد . با این اختلاف که چون از نظر مائو حزب سازمان پیشگام پرولتاریا بود ، از این روالاً دیگر احتیاجی به شووهای کارگری وجود نداشت : می باید که پیشگامان طبقه کارگر در حزب

توده های پرولتر در اتحادیه های تحت کنترل حزب متشکل شوند . بوروکراتیزه شدن انقلاب چین هم از همین منتج شد : قدرت دولتی بجای اینکه در دست شووهای نمایندگان انتخابی توده های کارگر قرار گیرد (چنانکه در روسیه قرار گرفت) در دست حزب کمونیست که خود بشدت بوروکراتیک بود تمرکز یافت .

سیاستهای محافظه کارانه حزب پس از تسخیر قدرت نیز همچنان به تحکیم بورکراسی کمک میکرد . حزب کمونیست که بعد از متلاشی کردن دولت بورژوازی کومینتانگ در صدد ساختن جامعه دمکراتیک نوین و حفظ ائتلاف طبقاتی با بورژوازی " ملی " بود ، از ملی کردن صنایع بورژوازی " ملی " خود داری کرد ، به گسترش صنایع خصوصی کمک کرد ، در موارد متعددی کارگران را از مبارزه علیه بورژوازی " ملی " برای کسب منافع اقتصادی یا آرمانهای سیاسی خود باز داشت . بدین ترتیب قدرت بورژوازی نه تنها از لحاظ اقتصادی بلکه از لحاظ سیاسی هم افزایش یافت . حتی پس از جنگ کره که صنایع خصوصی ملی شد ، حزب کمونیست سرمایه داران " ملی " را همچنان در مدیریت این واحدهای بزرگ اقتصادی باقی گذاشت . در این مورد مائو میگوید : " در عین اینکه اعضای بورژوازی در واحدهای مشترک خصوصی - دولتی مسوولان تشکیلاتی شده اند و از استثمارکنندگان دارند به مردم کارکن که با کار خود امرار معاش می کنند ، تبدیل می شوند ، با وجود این هنوز نرخ بهره ثابتی در قبال سهم سرمایه خود در این واحدهای مشترک دریافت می دارند ، یعنی ، آنها هنوز خود را از ریشه های استثمار بوی نکرده اند . میان آنها و طبقه کارگر هنوز فاصله قابل ملاحظه ای در ایدئولوژی ، احساسات و عادات روزانه است " (ص ۱۰۶) از چهار رساله فلسفی مائو ، در باره راه صحیح حل تضادها (در بخشهای آینده به نقش اینگونه عناصر بورژوازی بوروکرات شده که هنوز غرامت ملی کردن صنایع سابق خود را دریافت میکنند باز خواهیم گشت . خلاصه کنیم اضافه بر ماهیت بوروکراتیک حزب و ارگانهای دولتی ، سیاست های " نرم " مائو در مورد بورژوازی ، عامل مهم دیگری در رشد بورکراسی در سطح سیاسی و اقتصادی بود .*

تفاوت میان فراشد بوروکراتیزه شدن انقلاب روسیه و انقلاب چین در چیست ؟ در انقلاب اکتبر شووهای دمکراتیک کارگران ، دهقانان و سربازان قدرت را در دست گرفتند و در آغاز پیروزی انقلاب بوروکراتیک نبود . ولی با منزوی ماندن انقلاب در یک کشور عقب مانده و در شرایط داخلی نامطلوب ، انقلاب رفته رفته بوروکراتیزه گشت و بورکراسی قدرت را از دست پرولتاریا غصب کرد . برعکس در چین انقلاب از همان لحظه پیروزی بوروکراتیزه بود . بورکراسی مائوئیستی در مناطق آزاد شده در شرایط مناسب و تحت ضرورتهای عینی ، جنبش وسیع دهقانی را علیه کومینتانگ رهبری کرده و پس از شکست کومینتانگ قدرت را در سرتاسر چین در دست گرفت .

* هر بسن J.P. Harison در این باره می گوید :

" در طول سالهای ۵۶-۵۵ ، اقتصاد شهری نیز ملی شد ، دولت کنترل ۹۰ درصد کلیه صنایع را بدست گرفت . لکن باز هم برخلاف سالهای ۲۰ و ۳۰ در شوروی ، به اعضای سر بزر بورژوازی اجازه همکاری داده میشد و بورژوازی به عنوان یک طبقه از میان نرفت . مقایسه سیاستهای شهری حزب کمونیست با سیاستهای روستایی آن در اصلاحات ارضی بسیار گیجاست . عمدتاً بخاطر نیاز استفاده از کلیه کارشناسان اقتصادی موجود ، بورژوازی ملی چین بمثابة قشر مدیران تحت کنترل دولت باقی ماند . بسیاری از آنها لا اقل تا انقلاب فرهنگی مشاغل قبلی خود را به عنوان مدیران کارخانه و مانند آن حفظ کردند و در ازای سرمایه شان که دولت ملی اش کرده بود تا نرخ ۵ درصد بهره میگرفتند . بنا بر این ، برای ۱۵ سال اصل اتحاد پرولتاریا ، دهقانان ، خرده بورژوازی و بورژوازی ملی حفظ شد . بعضی از سرمایه داران در شانگهای و نقاط دیگر کماکان بمانند دوران پیش از انقلاب باقی ماندند : با پیشخدمت ، شوفر و غیره . به علاوه بنا به اتهامات وارده در انقلاب فرهنگی ، فرزندان بورژوا بر زندگی آموزشی و فرهنگی غلبه داشتند ."

لکن بر خلاف بورکراسی استالینیستی که متعاقب شکست جنبش توده‌ها^۴ تحکیم یافت، تثبیت بورکراسی مائوئیستی همگام با رشد جنبش توده‌ها در روستاها و پیروزی انقلاب رخ داد. از این رو فرق مهمی میان این دو بورکراسی موجود است.

بورکراسی استالینیستی در فراشد فروکش انقلاب سوسیالیستی روسیه و فرسایش نیروی مبارزاتی پیشگامان و توده‌های پرولتری پدیدار شد. خود برآیند فراشد اضمحلال انقلاب اکبر و پیشگام مبارز پرولتری، و در عین حال عامل مؤثری در تشدید این فراشد بود. از این رو تثبیت موقعیت بورکراسی مستلزم محو کامل سنتهای گذشته حزب بلشویک، از میان بردن آثار هرگونه جنبش توده‌ای و انقطاع رابطه میان حزب و توده‌ها از طریق گردن زدن پیشگام پرولتری بود. در چنین شرایطی بورکراسی برای تحکیم موجودیت خود ناچار به سازماندهی تشکیلات عظیم و مقتدر بورکراتیکی شد که مستقل از توده‌ها و در مقابل مستقیم با آنان، جایگزین هرگونه دخالت فعال توده‌ها در تصمیم‌گیری یا اجرای امور اجتماعی، سیاسی یا اقتصادی بودند. از طرف دیگر بورکراسی در مرحله ساختمان سوسیالیسم تولد یافت و ماهیت اجتماعی اش مستقیماً با فرم ویژه بنای سوسیالیسم در شوروی پیوند داشت. پایه‌های یعنی بورکراسی استالینیستی در منافع مادی سرشاری بود که تحت مدل استالینی ساختمان سوسیالیسم و در شرایط فقر عمومی طبقه کارگر، صفوف مختلف بورکراسی در حزب، دولت و صنعت، و اقشار تکنوکرات از آن برخوردار بودند. در عوض از طریق اعمال کار اجباری فشرده در کارخانجات، اشتراکی کردن اجباری اراضی دهقانان و اختناق پلیسی علیه هرگونه سرپیچی کارگران و دهقانان، بورکراسی استالینیستی آگاهانه سعی در لگد مال کردن سیاسی و اقتصادی طبقه کارگر و سایر زحمتکشان میکرد. هر قدر شکاف ما بین بورکراسی و توده‌ها بیشتر می‌شد، بورکراسی نیز به همان اندازه مستحکمتر و منجمدتر میگشت. در عین حال، بورکراسی برای سرکوب کامل پیشگامان پرولتری و جنبش توده‌ای که در فراشد پیروزمند انقلاب برخاسته بودند، از لحاظ عینی نیاز به تمرکز شدید قدرت سیاسی در سطح رهبری داشت. هرگونه بیان مخالفت چه از جانب توده‌ها و چه در داخل حزب موقعیت بورکراسی را که بر پایه اختناق پلیسی استوار بود، بخطر می‌انداخت و از این رو میباید بشدت سرکوب میشد. از میان بردن دمکراسی کارگری در شورواها می‌باید با از میان بردن دمکراسی حزبی توأم میگردد. استالین در واقع نقش بنای پارت بورکراسی را ایفا می‌نمود که میان جناحهای مختلف بورکراسی تعادلی برقرار میکرد.

بورکراسی مائوئیستی دارای خصوصیت‌های متفاوتی است که برآیند فراشد تاریخی پیدایش مپهاشد. این بورکراسی در فراشد برخاست یک انقلاب اجتماعی بوجود آمد، انقلابی که مستلزم بسیج توده‌ها و گسترش مبارزات طبقاتی آنان علیه امپریالیسم و ارتجاع داخلی بود. بورکراسی در رهبری جنبشی جای داشت که بی در پی در معرض حملات کومینتانگ و ارتش ژاپن قرار میگرفت. شکست این جنبش بحکم نابودی فوری بورکراسی نیز میبود. بدلیل حدت مبارزات طبقاتی و نیاز مبرم جهت سامان دادن امور اجتماعی، بورکراسی مائوئیستی حتی بخواهی حفظ موجودیت خود نیز مجبور به تکیه بر مبارزات دهقانان و جنبش توده‌ای و در نتیجه مجبور به حفظ رابطه‌ای نزدیک با توده‌ها و بسیج دائمی آنها بود. بطوریکه رهبری بورکراسی نمیتوانست بدون مداخله فعال توده‌ها در امور اجتماعی (شرکت در برخی تصمیم‌گیری‌ها حول نحوه اجرای برنامه‌های حزبی، اجرای تصمیمات حزبی از طریق بسیج عمومی و غیره) و در نتیجه بدون وجود تعادل انعطاف‌پذیری ما بین بورکراسی و توده‌ها عمل کند. این ضرورت عینی، ضعف تاریخی و ساختاری بورکراسی مائوئیستی را در برداشت تا جائیکه رشد و تحکیم بورکراسی بناچار بسیار محدود باقی میماند و انجماد بورکراسی بصورت یک قشر کاملاً مستقل و بی ارتباط با توده‌ها از دایره امکان خارج بود. از طرف دیگر بر خلاف بورکراسی استالینیستی که در مرحله ساختمان سوسیالیسم شکل گرفت، بورکراسی مائوئیستی در دوران مبارزات سیاسی توده‌ای علیه ملاکان، بورژوازی و قدرتهای امپریالیستی بوجود آمد، نقش رهبری سیاسی و فرماندهی جنبش توده‌ای را عهده دار بود و منافع اجتماعی اش دقیقاً در گروی انحصار این رهبری و فرماندهی قرار داشت. به عبارت دیگر در جانشین کردن خودش برای طبقه کارگر.

البته نباید پنداشت که بورکراسی مائوئیستی هیچگونه منافع مادی دارا نبود، چنین تصویری بوضوح با ماهیت بورکراسی بطور کلی در تضاد است. ولی باید اذعان کرد که عامل تعیین‌کننده در منافع این بورکراسی حیثیت سیاسی اش بود و امتیازات مادیش حداکثر بسیار جزئی بود. بورکراسی مائوئیستی برای بسیج دائمی اقشار دهقانی که تنها با تحریک آگاهی انقلابی در آنان امکان داشت، و در عین حال برای تثبیت نقش خود جماعه رهبری سیاسی و جانشین پرولتاریا که تنها با جلب اعتماد و همبستگی توده‌ها امکان تحقق می‌یافت، می‌بایست خود را هر چه بیشتر با توده‌ها نزدیک میساخت، به مسائل آنان گوش فرامیداد، با آنها به همدردی می‌نشست، و حتی بمنظور ابراز همبستگی با توده‌های فقیر هرگونه امتیاز مادی را برای خود منع میکرد. از دیدگاه این بورکراسی انگیزه‌ها و امتیازات مفرط مادی کادرهای بورکرات دولتی یا حزبی رابطه پاک میان رهبری و توده‌ها را لکه دار می‌نمود و شکافی میان آند و بوجود می‌آورد که می‌توانست موجب فلج شدن سیستم حکومتی حزب کمونیست شود. بدین دلیل رهبری مائوئیستی اگر چه به اقشار بورکرات امتیازات مادی و اختیارات اداری اعطا می‌کرد لکن از طریق کمپینهای اصلاحی نیز به مبارزه علیه انگیزه‌های مفرط مادی اقشار بورکرات دولتی و حزبی بر میخاست و از انجماد این اقشار در قالب قشری کاملاً جدا از توده‌ها و صاحب امتیازات و اختیارات مستقل جلوگیری می‌نمود. در واقع، بورکراسی مائوئیستی و در رأس آن مائو نقش بنای پارتی را داشت که میان توده‌ها از یک طرف و اقشار بورکرات دولتی و حزبی از طرف دیگر تعادلی برقرار میکرد.

۴- ساختمان سوسیالیسم در چین و حزب کمونیست شوروی

قبلاً گفتیم که پس از تسخیر قدرت (در سال ۱۹۴۹) حزب کمونیست در صدد حفظ ائتلاف با بورژوازی "ملی" و رشد دادن روابط سرمایه‌داری از طریق کمک به بورژوازی "ملی" برآمد. ولی در عالم واقعیت، منطق قوانین مبارزات طبقاتی اجازه ادامه این سیاست حزب کمونیست را نمی‌داد. گسترش روابط سرمایه‌داری و رشد بورژوازی بومی در تحلیل نهایی فقط از کانال یک دولت بورژوازی امکان پذیر است. ادامه فراشد بسط کاپیتالیسم، تقویت بورژوازی در چین، و ناهنجاریهایی که در سطح سیاسی و اقتصادی از آن ناشی میشد گرایش بسمت تضعیف پایه‌های حکومت حزب کمونیست داشت. تجاوز امپریالیسم آمریکا به خاک چین در جنگ کره و خطرات داخلی‌ای که شرایط جنگ در داخل کشور ایجاد میکرد، به گرایش فوق شکل‌کنکرتی داد. حزب کمونیست ناچار به عقب‌نشینی از سیاست رشد سرمایه‌داری شد. صنایع بورژوازی "ملی" ظرف یکی دو سال ملی‌گشت و جهت جنگ با امپریالیسم آمریکا از شوروی کمک‌های مادی گرفته شد. پس از پایان جنگ ضرورت جبران خسارات جنگی و ساختن جامعه‌ای نوین در مقابل بورکراسی مائوئیستی قرار گرفت. حزب کمونیست که دیگر از خیال پرورش کاپیتالیسم گذشته بود حالا مجبور به پی‌ریزی یک اقتصاد با برنامه و دریافت کمک از شوروی شد. قراردادهای بزرگ اقتصادی‌ای میان دو کشور به امضا رسید که بر طبق آنها ساختمان واحد‌های بزرگ اقتصادی با کمک مالی و تکنیکی شوروی آغاز گردید. برنامه اقتصادی پنجساله‌ای (۱۹۵۳-۵۷) که در این زمان با کمک مشاوران شوروی برای ساختمان سوسیالیسم در چین طرح‌ریزی شد دقیقاً بخاطر رابطه مستقیم آن با قراردادهای اقتصادی دو کشور، و پروژه‌های صنعتی‌ای که از طرف شوروی تأمین می‌شد، مدل ساختمان سوسیالیسم در شوروی (از زمان استالین بعد) را اتخاذ کرد. اگر چه اخذ کمک‌های مادی از شوروی ضرورت عینی داشت، ولی انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیسم بدون بررسی دقیق عواقب وخیم این مدل در شوروی یا توجه به نیروها و شرایط داخلی صورت گرفت. بورکراسی مائوئیستی کورکورانه و آمریک‌وار و تحت ضرورت عینی اخذ کمک از شوروی برای ساختمان سوسیالیسم بدنبال راه استالینی صنعتی کردن کشور رفت.

خصوصیات اصلی این راه چیست؟ در این مدل فرض میشود که تکمیل ساختمان سوسیالیسم در یک کشور منزوی و ایجاد جامعه سوسیالیستی در آن امکان پذیر است. این فرض منعکس منافع و محافظه کاری بورکراسی حاکم است. بسط انقلاب در صحنه جهانی و تأثیر انقلابی آن بر آگاهی توده های کشور، منافع بورکراسی را به مخاطره می افکند. از این لحاظ مسئله پیروزی انقلاب در سطح جهانی و در نتیجه همکاران ری پورتاریای بین المللی و استفاده از تکنیک پیشرفته جوامع صنعتی برای ساختمان سوسیالیسم اصولاً برای بورکراسی مطرح هم نمی گردد. افزون بر این فرض میشود که تخصیص ماکزیم هزینه در تولید، سریع ترین آهنگ رشد اقتصادی را بوجود می آورد و اینکه سریعترین آهنگ رشد اقتصادی تنها با تکیه مطلق بر وی صنایع سنگین حاصل می شود. در عمل بقیتمت رشد صنایع مصرفی و بخش کشاورزی، یعنی بقیتمت مصرف کارگران و دهقانان، اعظم نیروی انسانی و منابع مادی باید در تولید صنایع سنگین شرکت کنند. البته هرگاه طبقه کارگر و دهقانان فقیر در شوراهای نمایندگان بطور دمکراتیک و آگاهانه تصمیم به تکیه بر وی صنایع سنگین به قیمت مصرف خود برای مدت معینی بگیرند و این راه را خود انتخاب کنند، آنوقت ایرادی در چنین برنامه ای نیست. زیرا که در این صورت توده ها خود از اهداف و جزئیات برنامه اطلاع کامل دارند و آگاهانه حاضر به قبول فداکاری موقتی برای ساختن سریعتر صنایع سنگین گشته اند. بالاتر از همه آنها خود بر اجرای این برنامه نظارت و کنترل مستقیم دارند و قادرند هر زمان که بخواهند بطور دمکراتیک در تصمیم خود تجدید نظر کنند و راه جدیدی برگزینند. مسأله در اینجاست که در چین این تصمیم بنحو بورکراتیک از طرف حزب کمونیست بر طبقه کارگر و دهقانان فقیر اعمال گردید. توده های زحمتکش یدون آنکه از عواقب این برنامه برای مصرف روزانه خود و یا از خطرات احتمالی آن برای اقتصاد کشور آگاهی داشته باشند و بدون آنکه در اجرای آن نظارت کنند مجبور به پیروی کورکورانه از تصمیماتی شدند که خود کوچکترین شرکتی در اتخاذشان نداشتند. خطراتی که این مدل در برداشت چه بود؟* در کشوری مانند چین که هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر فرهنگی عقب افتاده است، نیازهای تکنیکی چنین مدلی استفاده از کارشناسان "بورژوازی" محلی و خارجی را تحت یک برنامه مرکزی لازم میسازد. این کارشناسان بدلیل خیرگی شان در امور تکنیکی و تشکیلاتی و در شرایط واپس ماندگی شدید خود کارگران در امور فنی صاحب مقامهای اداری و سیاسی در سطح محلی می شوند. از طرف دیگر برای استفاده از این کارشناسان در طرحهای صنعتی، میباید در مقایسه با دستمزد کارگران امتیازات مادی محسوس بسبب آنها اعطا شود که می تواند در دوران "تولید صنایع سنگین به قیمت مصرف کارگران و دهقانان" حتی برجسته تر باشد. باید گفت که دادن برخی پستهای اداری و اقتصادی و اعطای مقداری انگیزه های مادی به این کارشناسان برای ساختمان سوسیالیسم بطور کلی تا حدود زیادی اجتناب ناپذیر و ضروری است و اگر شوراهای دمکراتیک کارگری بر کل این جریان نظارت مستقیم داشته باشند، ایرادی در میان نخواهد بود. ولی در شرایط فقدان یک نظارت دمکراتیک توده ای بر این جریان، منطقی عینی وجود چنین امتیازات و اختیاراتی در دست عناصر منزه می تواند منجر به گرایشهای ناپسندیده شود.

برای اینکه مسأله بهتر شکافته گردد باید خصوصیات ویژه جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را بررسی کنیم. همانطور که مارکس در نوشتجات خود تشریح نموده است، حتی پس از سرنگونی دولت بورژوازی و داغان شدن طبقه بورژوازی، بقایای روابط تولیدی کاپیتالیستی همچنان در جامعه وجود خواهند داشت: روابط بازار، سیستم پولی، تولید ارزش مبادله و نابرابریهای اجتماعی، که همگی از لحاظ تاریخی خصوصیات برجسته نظام سرمایه داری در مرحله مشخصی از تکامل نیروهای تولیدی است، یکسببه و بصرف سرنگونی نظام

* در شوروی اتخاذ این مدل از سال ۱۹۲۹ بعد همراه با اشتراکی کردن اجباری اراضی دهقانها و کار فشرده اجباری کارگران انجام گرفت. ساختن صنایع سنگین بقیتمت مرگ میلیونها کارگر و دهقان، گرسنگی، بحران فحیح کشاورزی، لگد مال شدن کارگران و دهقانان و خفه شدن کامل دمکراسی شورواها تمام شد.

سرمایه داری در یک کشور از میان نخواهند رفت. البته در جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بقایای روابط سرمایه داری منعکس سطح پایین نیروهای مولده است. و نه وجود روابط تولیدی سرمایه داری یا نظام کاپیتالیستی. از طرف دیگر قوانین مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم باعث شد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در کشورهای عقب مانده آغاز شود. بخاطر یک سلسله دلایل تاریخی انقلاب در مراکز مهم صنعتی در اروپا با شکست مواجه گشت و متعاقباً انقلاب در این کشورهای عقب افتاده منزوی ماند. در واقع منزوی ماندن انقلاب در شرایط عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی خود عامل دیگری در عینی بودن و تشدید بقایای روابط سرمایه داری بشمار می آید. اگر بر عوامل فوق اثرات ناشی از بورکراتیزه شدن انقلاب را اضافه کنیم، آنگاه خطرات معلول از رشد وزنه اقتصادی و سیاسی بورکراتها و کارشناسان صنعتی روشن می گردد. از آنجا که نظارت شوراهای دمکراتیک کارگری بر امور اقتصادی و سیاسی وجود ندارد، اینگونه عناصر می توانند از بقایای روابط بازار برفع امتیازات اجتماعی خود استفاده کنند. آنها منافع خود را در دسانترالیزه شدن برنامه اقتصادی، استفاده از معیارهای پولی، پرداخت دستمزد ها از طریق تقسیم سود در سطح محلی، بسط روابط کالایی و استقلال نسبی واحدهای مختلف اقتصادی جستجو می کنند. این منافع اجتماعی به عناصر مزبور صورت یک فشر اجتماعی می دهد. تکنوکراسی شکل گیری این عناصر در قالب یک فشر فرآورده مستقیم بورکراسی مائوئیستی و برنامه های بورکراتیک آنست. بورکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت و با از هم پاشی حکومت کمونیست، قدرت دولتی را در سراسر چین بدست آورد. منافع مشترک بورکراسی محافظه کار مائوئیستی عارتست از حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود در اداره و کنترل امور دولتی و از این طریق کسب برخی امتیازات اجتماعی و حیثیت و مقام سیاسی برای خویش. بورکراسی برای حفظ این منافع نمیتوانست دمکراسی تولید کنندگان (کارگران و دهقانان) را در امور سیاسی و اقتصادی کشور اجازه دهد. برنامه پنجساله بورکراسی بدون شرکت تولید کنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ آن و بدون نظارت سازمانهای دمکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد، و از این روسبب پیدایش و شکل گیری تکنوکراسی گشت. به عارت دیگر، تکنوکراسی در چین زائیده مستقیم بورکراسی مائوئیستی بود.

بورکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت؛ بسا تکیه بر نیروی مبارزاتی دهقانان ابتدا از طریق انجام اصلاحات ارضی شرایط موجود در روستاها را محفوظ نگاه داشت، و سپس تحت فشار قوانین عینی مبارزات طبقاتی مجبور به اتخاذ سیاست انقلابی سرنگونی کومینتانگ گشت. با از هم پاشی حکومت کومینتانگ، حزب کمونیست قدرت دولتی را در سراسر چین بدست آورد و قدم به قدم، اگر چه کورکورانه و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی، انجام تکالیف دمکراتیک انقلاب (اصلاحات ارضی، وحدت ملی و ملی کردن صنایع بزرگ) را بطور بورکراتیک و ناقص آغازید. در سرتاسر این دوران، برخاست موج انقلابی مبارزات دهقانی مانع از انجماد بورکراسی مائوئیستی و بورکراسی دولتی گردید و تعادلی نسبی ما بین بورکراسی و توده ها برقرار ماند. ولی در دوران ساختمان سوسیالیسم، که با برنامه اول پنجساله ۵۷-۵۳ شروع شد، رهبری مائوئیستی اگر چه هنوز تحت فشارهای عینی قوانین مبارزات طبقاتی بود (محاصره اقتصادی و سیاسی از جانب قدرتهای امپریالیستی، افتراق طبقاتی موجود در روستاها و شهرها و عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی کشور)، لکن دیگر قادر به اتخاذ قدم بعدی برای پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در چین نبود و چشم اندازی برای ادامه انقلاب اجتماعی نداشت، زیرا که پیروزی مرحله نهمین انقلاب یعنی ساختمان سوسیالیسم فقط با دمکراتیزه کردن ساختار اجتماعی از طریق خود سازماندهی طبقه کارگر و فقط با چشم انداز بسط انقلاب جهانی از راه کمک به تشکیل بین الملل کمونیستی امکان داشت. چنین برنامه ای با ماهیت بورکراسی مائوئیستی که منافع اجتماعی اش بر حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود برای اداره و کنترل امور دولتی تکیه می کرد در تضاد بود. نقش بورکراتیک این رهبری در جانشین ساختن خود برای طبقه کارگر اجازه وجود شوراهای دمکراتیک کارگری را نمی داد و لزوم گسترش انقلاب جهانی هم اصولاً در چارچوب سیاستهای بورکراسی بخایت ناسیونالیست مائوئیستی نمی گنجید.

انتقاد از استالین در شوروی ، مائودست به گسترش کمپین " بگذار صد گل بشکفت و صد مکتب فکری به بحث بنشینند " زد . در این کمپین توده ها تشویق شدند تا کلیه مشکلات خود را بازگو کنند و انتقادات خود را از رهبری حزب ارائه دهند . مائودر این زمان خود می نویسد: " وقتی ما از آزادی با رهبری و از دمکراسی تحت هدایت مرکزی حمایت می کنیم ، مقصود ما بهیچوجه این نیست که برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که مربوط به تفاوت بین درست و اشتباه در میان مردم است مبادی از طریق زور و اجبار عمل کرد . هرگونه تلاشی که برای بکار بردن دستورات تشکیلاتی با استفاده از زور برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که بر سر غلط بودن یا درستی چیزی است ، صورت گیرد نه تنها مؤثر نیست بلکه زیان آورست " (چهار رساله فلسفی ، در مورد راه حل صحیح تضادها در میان مردم ص ۸۶) .

واضح است که مائو نصایح بالا را در برخورد به شیوه های استالینیستی حل مسائل سیاسی اعلام می کند . در عین حال دقیقاً بخاطر فرم بوروکراتیک اینگونه کمپینها که در طول آنها طبقه کارگر و دهقانان فقیر هیچگاه اجازه تصمیم گیری و اعمال قدرت را بر اساس سازمانهای دمکراتیک توده ای ندارند ، " لیبرالیزه کردن " حاصله آلت دست اقتدار تکنوکرات و بوروکراتی گردید که بنقد از لحاظ اقتصادی و قدرت اداری صاحب امتیازاتی نیز گشته بودند . حتی در رهبری حزب هم عاصری پیدا شدند که کما بیش از منافع تکنوکراسی دفاع کرده ، خواستار تکیه بیشتری بروی تکنوکراسی و عینی شناختن وجود آن شدند . این حرکات " راست " در خارج و داخل حزب زنگ خطری برای مائو بود . در واقع تجربه فعالیتهای گذشته در روستاها (خطر رخنه بورژوازی به داخل حزب) برای وی زنده شد . از دید - گاه بوروکراسی مائوئیستی رشد روز افزون این قشر میانی بین رهبری حزب و توده ها و ظهور " طرفداران " این قشر در حزب تعادل میان بوروکراسی و توده ها و در نتیجه قدرت رهبری حزب را به خطر می انداخت . باید این قشر تحت کنترل در آید و حتی الامکان نفوذش در داخل حزب از میان برود . عوامل چند دیگری نیز در اتخاذ قدم بعدی مائو تأثیر داشتند . همانطور که قبلاً اشاره شد انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیزم (در برنامه اول پنجساله) تحت فشارها و ضرورتهای عینی ولی در عین حال کورکورانه انجام شد . مائو در ماه مارس ۱۹۵۸ در این باره می گوید : " در دوران بعد از رهایی تمام کشور (از ۱۹۵۰ تا ۵۷) ، دگماتیسم چهره خود را هم در کار اقتصادی و هم در کار فرهنگی و آموزشی نمایان ساخت . . .

در کار اقتصادی دگماتیسم عمدتاً خود را در مورد صنایع سنگین ، برنامه ریزی ، بانکداری و آمار ، بویژه در صنایع سنگین و برنامه ریزی متبلور کرد . از آنجا که سر از کار این چیزها در نمی آوردیم و صاحب هیچگونه تجربه ای نبودیم ، تنها کاری که می توانستیم با نادانی خود بکنیم وارد کردن متدهای خارجی بود . کار آمار ما عملاً کپی کار شوروی بود . . . " (در باره مسأله استالین ، ص ۹۸ از کتاب : Mao Unrehearsed) و در دنباله آن ، " ما قادر به اداره برنامه ، ساختن و سوار کردن واحدهای بزرگ صنعتی نبودیم . هیچ تجربه ای نداشتیم در چین کار - شناسی وجود نداشت ، خود و زیرمان هم خارجی بود ، پس می بایستی از کشورهای خارجی کپی کنیم ، و وقتی کپی کردیم قادر به تمییز خوب از بد نبودیم . . . ما درکی از اوضاع کلی اقتصادی نداشتیم و در کمان از تفاوتهای اقتصادی چین و شوروی حتی کمتر بود . بنا بر این تنها کاری که توانستیم بکنیم دنباله روی کورکورانه بود . هم اکنون اوضاع تغییر کرده است . بطور کلی حالا میتوانیم دست به نقشه کشی و ساختمان واحدهای بزرگ بزنیم . "

مقصود مائو از جوانب بد این پروژه ، رشد اقتدار بوروکرات و تکنوکرات در سطح ملی ، نابسامانیهای منتج از آن در تولید اقتصادی و از همه مهمتر وضع کمآکان و خیم کشاورزی بود . تولید کشاورزی نه تنها می باید کفاف نیازهای جمعیت موجود را می داد بلکه همچنین میزان رشدش می باید با درصد بالای افزایش جمعیت انطباق میکرد . اگر چه کلکتیویزه کردن کشاورزی آغاز شده بود ولی از همان ابتدا با مقاومت تکنوکراسی و اقتدار خرده بورژوازی دهقانی که سعی در حفظ مالکیت اراضی خود داشتند مواجه گشت . میزان پایین کمکهای دولت شوروی هم نا امید کننده بود و با وجود اینکه بوروکراسی مائوئیستی

حزب کمونیست در مراحل پیمایش انقلاب برای حفظ موجودیت خود و نیز حفظ رابطه انعطاف پذیر خود با جنبش توده ای ناچار به بریدن از سیاستهای مهلك بوروکراسی شوروی گردید . سیاستهایی که شکست پی - در پی جنبش توده ای را ببار آورده بود . ولی از آنجا که رهبری مائوئیستی هرگز به مواضع مارکسیزم انقلابی نرسید ، بریدن از سیاستهای بین الملل استالینیستی توأم بود با تشدید گرایشهای ناسیونالیستی در این رهبری . هر قدر خیانتهای استالین به انقلاب چین بیشتر میشد ، به همان اندازه هم گرایشهای ملی رهبری مائوئیستی شدت میگرفت ، تا جاییکه فرآیند انقلاب چین بصورت پدیده ای مستقل از انقلاب جهانی در نظر گرفته شد . تئوری " سوسیالیزم در یک کشور " با منطبق مواضع رهبری مائوئیستی و با ماهیت محافظه کارانه بوروکراسی در انطباق افتاد . رهبری مائوئیستی نه تنها نمی توانست مرحله جدید انقلاب را به پیروزی رساند بلکه سیاستهای اقتصادی سد تازه ای را در راه پیشبرد انقلاب بوجود آورد . برنامه پنجساله بوروکراسی که الگوی مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم بود ، بدون شرکت در مکرانیک تولید کنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ برنامه ها و بدون نظارت سازمانهای دمکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد . برآیند عینی این سیاستها شکل گیری تکنوکراسی بود و از این رو " مسؤلیت " مستقیم پیدایش تکنوکراسی گریبانگیر بوروکراسی مائوئیستی است . بر خلاف بوروکراسی مائوئیستی که در فرآیند برخاست جنبش توده ای بصورت یک قشر سیاسی در رهبری جنبش شکل گرفت ، تکنوکراسی در مرحله ساختمان سوسیالیزم و هنگام افول جنبش توده ای بمثابه قشری ممتاز در اقتصاد کشور تبلور یافت . از آنجا که تکنوکراسی زائیده مرحله تازه ای از انقلاب بود ، هنوز از خود در سطح سیاسی قدرتی نداشت و بوروکراسی مائوئیستی را یکپارچه و متحد در برابر خود میدید . با این وجود پیدایش تکنوکراسی در شرایط انزوی جمهوری توده ای چین آغاز فصل نوینی در تاریخ انقلاب است . در قسمتهای پیشین گفتیم که بوروکراسی مائوئیستی مساعی خود را در جهت ایجاد تعادل انعطاف پذیری میان اقتدار بوروکرات دولتی و حزبی از یکطرف و طبقه کارگر و توده های زحمتکش از طرف دیگر بکار میبرد . در دوران اولیه انقلاب بخاطر موج برخاستی جنبش توده ای انجماد بوروکراسی بصورت قشر کاملاً مجزا و ممتازی امکان نیذیرفت . لکن هم اکنون ظهور تکنوکراسی به عنوان قشر نوینی از بوروکراسی تعادل فوق را بنفع بوروکراسی بتدریج بر هم میزد و گرایش بسمت انجماد قشری مستقل از توده ها را تقویت میکرد .

ترازنامه اولین برنامه پنجساله اگر چه بخاطر برتری اقتصاد با برنامه بر اقتصاد سرمایه داری در مجموع مثبت بود ولی ناهنجاریهای زیادی را نیز ببار آورد که مهمترین آنها عبارتند از ناموزونی تولید در سطوح مختلف صنعتی و در نواحی مختلف جغرافیایی (بدلیل تکیه بر اقتصاد ملی و صنایع سنگین) ، جدایی روز افزون شهر و ده (حاصل مکانیزم استالینیستی اخذ اجباری محصولات کشاورزی از دهقانان که بار صنعتی شدن را بدوش دهقانان فقیر قرار میدهد) و بالاتر از همه شکل گیری قشر تکنوکراسی . در حقیقت علی رغم ساختار تخصیص هزینه ، رشد صنایع محلی بیشتر از صنایع مرکزی بود . برای اداره پروسه تولیدی تحت سیستم بوروکراتیک ، تکنوکراسی بطور عینی لازم شده بود ، ولی این تکنوکراسی هنوز از خود قدرت مستقل سیاسی در دولت نداشت و بوروکراسی مرکزی مائوئیستی را که کمآکان در رأس تولید بود در مقابل خود میدید . ضرورت عینی تکنوکراسی برای تولید در شرایط قدرت بوروکراتیک در حقیقت نمایشگر ضعف بوروکراسی مائوئیستی بود . برای مخفی نمودن این ضعف ، بوروکراسی راه حل بوروکراتیکی برگزید . تضاد میان ضرورت تکنوکراسی در اقتصاد و قدرت انحصاری بوروکراسی مرکزی با شناختن برخی از جوانب وجود تکنوکراسی موقتاً حل شد : در سالهای ۱۹۵۷ - ۱۹۵۶ مدیریت فردی واحدهای تولیدی به مدیریت جمعی و با شرکت تکنوکراسی در مدیریت تبدیل گردید ، با تغییر برخی از شاخص های برنامه های اقتصادی به واحدهای تولیدی استقلال نسبی داده شد و بالاخره سیستم دستمزد ها در جهت امتیازات بیشتری برای تکنوکراسی تعدیل یافت .

تفجیح کیش شخصیت استالین و برخی از شیوه ها و اعمال وی در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) در جمع با استقبال حزب کمونیست چین و مائو روبرو شد . همزمان با جریان " استالین زدائی " و

تهاجم ارتش شوروی به خاک مجارستان و داغان کردن جنبش ضد بورکرا-تیک در این کشور را تأیید کرده بود ولی خطراتی که وابستگی اقتصادی، تکنیکی و کشاورزی به شوروی می‌توانست در شرایط بحران اقتصادی و اجتماعی چین و یا در شرایط بحران روابط بین دو کشور از لحاظ سیاسی برای چین ببار آورد بورکراسی را هراسان کرد. راه حل مائو در مقابل این مشکلات و فشارهای عینی و برای قطع نفوذ و قدرت تکنوکراسی بمثابه خطر برای بورکراسی، سیاست اتکا به نیروهای انسانی موجود در چین برای رسیدن هر چه سریعتر به جامعه کمونیستی بود. بر اساس برنامه جدید، بقایای روابط کاپیتالیستی، تولید خرده کالایی، استا-نارد های پولی برای محاسبات اقتصادی و بقایای قانون ارزش می‌باید با یک ضربت نابود شوند و روابط اشتراکی کمونیستی جای آنرا بگیرند. بدین-منظور در سال ۱۹۵۸، "جهش بزرگ بجلو" و "کمونها" در دستور روز قرار گرفت. بیش از ۹۹ درصد جمعیت روستایی در کمون-های اشتراکی برای بسط مالکیت اشتراکی و از میان بردن تقریباً کامل اراضی خصوصی بسیج شدند. با تکیه بر نیروی کار انسانی و در شرایط فقدان تکنیکهای مدرن صنعتی و ماشین آلات کشاورزی، پروژه های عظیمی از قبیل ساختن کوره های غول آسای فلزی و پروژه های آب-یاری در سطح وسیعی بکار افتادند. این "جهش بزرگ بجلو" نتایج بسیار مثبتی در مراحل اولیه بهمراه داشت ولی با گذشت زمان با شکست فاحشی روبرو شد. میزان نسبی تولید صنعتی چین در سالهای آخر دهه ۵۰ و اول دهه ۶۰ بدین قرارند:

۱۹۶۰ = ۱۸۸/۵	۱۹۵۶ = ۱۰۰
۱۹۶۱ = ۱۶۴/۵	۱۹۵۷ = ۱۰۹/۴
۱۹۶۲ = ۱۰۹/۶	۱۹۵۸ = ۱۴۳/۸
	۱۹۵۹ = ۱۸۱/۶

در ضمن تولید کشاورزی در سال ۱۹۵۸ به اوج خود رسید ولی بین ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ سریعاً تنزل کرد.*

آنچه در شکست پروژه های فوق سهم بسزایی داشت بی شک قطع کمکیهای مادی و تکنیکی شوروی و بازگشت کارشناسان شوروی از چین بود که ضربه شدیدی به اقتصاد چین (بخصوص در سطح صنعتی) وارد کرد. ولی این خیانت بورکراسی شوروی که در پشت سیاستهای همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیزم دنبال می‌شد، تنها سبب تسریع ظهور بحران بود و از این نقطه نظر عامل اصلی شکست رویای مائو بحساب نمی‌آید. شکست "جهش بزرگ بجلو" بیش از هر چیز بیانگر این واقعیت است که روابط تولیدی در تحلیل نهایی با زتاب نیروهای تولیدی موجود است. شاید برای مدت کوتاهی امکان داشت که با استفاده فشرده از نیروی کار انسانی و برانگیختن آگاهی و اراده انقلابی در توده ها و در شرایط پایین بودن مفرط سطح ترقی صنعتی، از طریق کمونیزه کردن کل سیستم کشاورزی، منع تولید کالایی و استعمال شاخص های کمونیستی به پیروزیهای درخشانی در ساختن واحدهای بزرگ صنعتی و کشاورزی و بالا بردن سریع تولید نایل آمد. ولی افزایش ساعات کار روزانه، تسریع پروسه کار، میزان نازل دستمزد ها، آهنگ آهسته رشد آنها و فقدان متدهای پیشرفته تکنیکی در دراز مدت تنها موجب فرسایش همان اراده انقلابی توده ها و تضعیف عامل انسانی یعنی تکیه گاه اصلی این نوع "جهش های بزرگ" میگردد. تنزل تولید، پیدایش ناهنجاریهای گوناگون در اقتصاد، کاهش بارآوری کار و در نتیجه تحقق نیافتن اهداف برنامه و انفجار بحران کشاورزی در شرایط قحطی و فاجعه های طبیعی عواقبی بود که در چین طغیان کرد. حزب کمونیست بسرعت مجبور به عقب نشینی شد. کمونها دپواره به اراضی تعارضی و خصوصی تبدیل یافتند و آزادی بیشتر و انگیزه بهتری برای تولید و بازرگانی فراهم آمد. مانند سالهای اواسط دهه ۵۰، روشنفکران و کارشناسان بار دیگر به کمک فراخوانده شدند. فقدان دیکتاسی تولید کنندگان، جان تازه ای به تکنوکراسی که اینبار حتی در رهبری حزب هم طرفدارانی داشت داد. اصولاً از آنجا که افزایش قدرت تکنوکراسی تا حدود زیادی تنها با تضعیف برنامه

اقتصادی مرکزی امکان پذیر است، تکنوکراسی نماینده سیاسی خود را در حزب احتیاج دارد. مقاومت در برابر برنامه "جهش بزرگ بجلو" در کنفرانس لوشان (اوت ۵۹) در حزب آغاز شد. پنگ ته هوی Peng Teh Hui ضمن حمله به "رویا های خرده بورژوازی" لزوم تصمیم گیری بر اساس علمی استفاده از بارآوری اقتصادی و اعلام کرد. به عبارت دیگر، بظنر او، تکنوکراسی را باید بطور عینی شناخت و مورد قبول قرار داد. لیوشاچی، که در انقلاب فرهنگی به عنوان رهبر "بورژوازی" در حزب تصفیه شد، از مدتها قبل مدافع تکنوکراسی بود و در جناح راست حزب قرار داشت. پس از تجربه تلخ کمونها، مائو در سال ۱۹۵۹ از صدر جمهوری خلق چین کناره گرفت و لیوشاچی بمثابه پرچمدار تکنوکراسی به جای او نشست. در صحنه سیاسی هم راه برای تکنوکراسی هموار شد. در رهبری حزب جناحی پرورش یافت که کمابیش نماینده سیاسی تکنوکراسی در حزب بود: جناحی که به "میانه روها" شهرت گرفت. تا سال ۱۹۶۶، یعنی تا آغاز انقلاب فرهنگی که این جناح جدید در رهبری حزب باقی ماند، برنامه های اقتصادی به تکنوکراسی تکیه داشتند: توأم با دسانترالیزه کردن تولید، از ۱۹۶۲ بعد سود بهترین اساس برنامه ریزی قرار گرفت. برای مثال تراکتورهای کشاورزی از کمونها پس گرفته شده و در ایستگاه های تراکتور جمع شدند. سپس اینها بر مبنای بارآوری کار در مزارع اشتراکی، یا به عبارت دیگر بر اساس مطالبه و سود آنها، به اجاره واگذار می‌گشتند. بدین ترتیب اختلافات موجود میان بارآوری کار در مزارع مختلف حادث میگردد. هدف برنامه های "میانه روها" تمرکز تخصصی هزینه ها در مناطق بارآور و از این طریق بالا بردن بارآوری کار در سطح ملی بود. در عمل پیاده کردن این برنامه، منجر به ایجاد واحدهای بسیار اختصاصی تولیدی گشت، که بخاطر تقسیم پیچیده کار و استفاده از تکنیکهای پیشرفته صنعتی در آنها تکنوکراسی در رأس تولید اقتصادی قرار میگرفت. از طرف دیگر "میانه روها" با مرکزی کردن این واحدها، در واقع، نقش و منافع تکنوکراسی را نیز تحت کنترل مرکزی قرار میدادند و تلاش بر این میکردند که گرایش بسمت خصوصی شدن تولید در واحدهای مستقل را مهار کنند. از اینجا ماهیت سیاسی "میانه روها" آشکار می‌گردد. آنها در حقیقت جناحی از بورکراسی حزب کمونیست را تشکیل میدهند که خواستار حمایت از منافع تکنوکراسی در چارچوب حفظ قدرت بورکراسی مرکزی حزبی (یعنی با کانالیزه کردن گرایشهای استقلال طلبانه تکنوکراسی و گرایش بسمت خصوصی شدن تولید) است، همانطور که شکل گیری تکنوکراسی محصول مستقیم ماهیت بورکراتیک برنامه های اقتصادی بورکراسی است، به همان ترتیب هم جناح "میانه روها" فرآورده نظام بورکراتیک دولتی بطور کلی است.

در شوروی زمان استالین، بورکراسی دولتی و تکنوکراسی همزمان با فروکش انقلاب و برخاستن ترمیدور استالینیستی بشکل افشار ممتاز اجتماعی منجمد شدند. لکن قدرت دولتی همواره در دست بورکراسی سیاسی حزب کمونیست، که خود فرآورده اضمحلال جنبش توده ای بود، متمرکز ماند. استالین در رهبری حزب میان جناحهای مختلف بورکراسی مانور میداد و با اختناق پلیسی تعادلی پا بر جا ولی در عین حال مصنوعی میان آنان برقرار کرده بود. اگر چه تکنوکراسی در اقتصاد از لحاظ عینی وزنه بسیار مهمی داشت ولیکن آرمانهای سیاسی اش توسط رهبری حزب بشدت سرکوب میشد. پس از مرگ استالین، که نقش بنا-پارت مقتدری را ایفا می نمود، این وزنه عینی تکنوکراسی بسرعت خود را در صحنه سیاسی بازتاب کرد. قدرت تصمیم گیری در امور اقتصادی و سیاسی میان جناحهای هوادار تکنوکراسی و بورکراسی دولتی به نسبت "عادلانه تری" تقسیم گردید.

در چین از آنجا که بورکراسی سیاسی مائوئیستی به گوهر بسیار ضعیف بود، وزنه عینی تکنوکراسی بسرعت حزب کمونیست را به دو جناح منشعب ساخت، یکی همان بورکراسی سیاسی مائوئیستی که از قدیم وجود داشت و دیگری جناح میانه روها که برآیند روابط اجتماعی نپین مرحله ساختمان سوسیالیزم میباشد. برخلاف جناح مائوئیستی که خواستار حفظ سنتن حزب بمثابه یک جنبش توده ای است، میانه روها در جستجوی جامعه باثباتی هستند که در آن تکنوکراسی نقش عمده ای ایفا کرده و اثری از بسیج توده ای جهت پراتیک اجتماعی در آن نباشد.

* نقل آمار بالا از کتاب L. Maitan: Party, Army and Masses in China P.46 آمده است.

از این رو مساعی آنان در جهت کنترل و حتی سرکوب جنبش توده ای و نیز جهت از میان بردن رابطه نزدیک توده ها و تشکیلات حزبی است. آنها در واقع جناح محافظه کارتر بورکراسی حزبی را تشکیل می دهند که در شرایط افول نسبی جنبش توده ای و متعاقب شکل گیری تکنوکراسی بوجود آمدند. از این نقطه نظر میتوان گفت میانه روها استالینیست تر از جناح مائوئیستی میباشند چرا که نماینده آگاه ترین و منجمدترین بخشهای بورکراسی جمهوری توده ای چین بشمار میروند. تا قبل از انقلاب فرهنگی برنامه کامل آنها هنوز بطور علنی روشن نبود. ولی بعد از حوادث انقلاب فرهنگی، چوئن لای جوهر برنامه میانه روها را در سه کلمه جمع بندی نمود: "ثبات، اتحاد، ترقی". منظور از "ثبات" و "اتحاد" چیزی نیست جز تقویت رهبری حزب و خاتمه بخشیدن به مبارزات، جنبشها و کمپینهای سیاسی. لکن چطور میتوان در چین بدون حفظ رابطه نزدیکی با جنبش توده ای و یا بدون کسب حمایت توده ها حزب کمونیست را متحد و مقتدر ساخت؟ بدیهی است که در چارچوب یک نظام بورکراتیک چنین اتحاد و اقتداری تنها با تشدید امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بورکراسی امکان دارد. در واقع اگر بنا باشد حزب بر جنبش توده ای تکیه کرده، پیوند ملموسی با آن برقرار نکند، آنگاه تنها راه موجود برای اجرای تکالیف اجتماعی، اتخاذ دستوراتی است که از بالا میسرند. ولی چنین سیستمی مستلزم مکانیزم پیچیده و عظیمی از ساختارهای بورکراتیکی است که میباید بمطابق رونق اجتماعی منجمد و باثباتی بوجود آیند. در عمل جامعه ایده آل میانه روها ساختاری شبیه سیستم دولتی و اقتصادی شوروی دارد که در آن تکنوکراسی از امتیازات مادی و سیاسی فراوانی برخوردار است و بورکراسی دولتی نیز بشکل قشر کاملاً ممتازی در جامعه درآمده است.

۵- اندیشه مائو تسه دون

تمایل "میانه روها" جهت تکیه اقتصادی بر تکنوکراسی نمایانگر بینششان از مسائل موجود در ساختمان سوسیالیسم و بیانگر راه حلی است که آنان در قبال این مسائل مطرح می کنند. در این مورد برنامه های کشاورزی "میانه روها" بهترین گویای مدلشان برای ساختمان سوسیالیسم است. بر خلاف جناح مائو، که راه حل مسأله ارضی را تکیه به نیروی کار انسانی و آگاهی واراده انقلابی توده ها می داند و خواهان تبدیل کل روابط تولیدی به روابط اشتراکی کمونی قیل از هر گونه مکانیزه شدن کشاورزی است، جناح "میانه روها" مکانیزاسیون را پیش شرط اصلی هرگونه تغییری در روابط تولیدی ارزیابی می کند. بزعم آنان بالا بردن سطح تکنیک و مکانیزاسیون که تنها با برانگیختن انگیزه مادی اقتدار تکنوکرات میسر است، نیروهای مولده را بتدریج رشد خواهد داد و در شرایط ویژه ای امکان ارتقاء روابط تولیدی فراهم خواهد شد. همانطور که نباید در تخیلی بودن و ذهنی گرایی برنامه های جناح مائو شک کرد، نباید هم در راست روی مواضع جناح "میانه روها" تردید داشت. سیاستهای "میانه روها"، با ترغیب افراطی انگیزه مادی تکنوکراسی، افتراق طبقاتی موجود در شهرها و روستاهای چین را تشدید می کند. بطوریکه منافع اقتدار تکنوکرات هر چه بیشتر بقیمت پایین ماندن سطح زندگی توده های کارگر و زحمتکشانشان دهقان مورد مرحمت واقع می گردد. از سوی دیگر بورکراتیک بودن قدرت دولتی و نفوذ رشد یابنده اقتصادی و سیاسی تکنوکراسی مسبب تقویت بقای روابط بازار و تولید خرده کالایی می شود تا جائیکه تولید اجتماعی بیشتر و بیشتر بر مبنای ارزش مبادله قرار گرفته و خطر آن بوجود می آید که در زمان بحران اقتصادی و سیاسی بورکراسی، شکافهایی در برنامه مرکزی که منعکس اشتراکی بودن تولید اجتماعی است ایجاد شود و گرایش در جهت خصوصی شدن تولید تسهیل گردد.

برنامه های هر دو جناح حزب در تضاد با راه صحیح ساختمان سوسیالیسم قرار دارد. هر دو جناح حامی تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" اند. منافع هر دو جناح در حفظ قدرت بورکراتیک حزب کمونیست در مقابل قدرت دمکراتیک سازمانهای توده ای است. از آنجا که هر دو جناح حزب در دو مورد فوق متحد القولند، اختلافشان بر سر این یا آن راه ساختمان سوسیالیسم صرفاً تبلور کشمکش های درون بورکراسی و در تحلیل نهایی بازتاب تصادم منافع متفاوت دو جناح از بورکراسی است. بورکراسی مائوئیستی منافع خود را در ادامه سنن و شیوه های پیش از انقلاب در روستاها، تکیه بر نیروی کار انسانی و آگاهی اجتماعی دیده و اقتدار "مدرنیزه" تکنوکرات را خطری برای

حفظ قدرت بورکراسی میدانند. برعکس "میانه روها" منافع خود را در "مدرنیزه" کردن اقتصاد با استفاده از اقتدار تکنوکرات می بینند. با وجود این، برنامه های دو جناح يك فرق کلی با یکدیگر دارند. سیاستهای میانه روها از آنجا که بازتاب منافع محافظه کارترین و از خود-آگاه ترین اقتدار بورکرات و تکنوکرات در مراحل مختلف انکشاف اقتصادی است، فاقد شالوده های ایدئولوژیک است. شیوه برخورد پراگماتیک - وار میانه روها به مسائل اجتماعی هم دقیقاً نشانه فقدان ایدئولوژی انتگرال آنهاست. برعکس، جناح مائو باید بیش از هر چیز بمنزله رهبری سیاسی انقلاب سوم چین تلقی شود که بمنظور حفظ مقام رهبری خود و همچنین حفظ تعادل میان طبقات و اقتدار اجتماعی نیاز به کار-برد خط مشی کمابیش پیگیر دارد. در واقع سیاستهای مائو از پایه های ایدئولوژیکی است که رهبری مائوئیستی در طی فراشد انقلاب چین قدم به قدم و از روی تجربه آنرا فرموله و تئوریزه کرد و سرانجام در سالهای اول دهه ۶۰ از آن ایدئولوژی انتگره ای ساخت. سیاستهای بورکراسی مائوئیستی هر چند بظاهر متضاد بنظر می آیند، لکن در واقعیت کار-برد مستقیم این ایدئولوژی میباشند. از این رو مطالعه چگونگی تبلور اندیشه مائو در مراحل گوناگون انقلاب برای فهم دقیق ماهیت برنامه های این بورکراسی ضروری است. ما قبلاً برخی از جوانب اندیشه مائو را بررسی نموده ایم، اینجا در ابتدا متدولوژی مائو و سپس بینش وی از ساختمان سوسیالیسم، حزب طبقه کارگر و تکنوکراسی را تشریح میکنیم.

الف- متدولوژی مائو

در بخشهای قبلی سعی کردیم قدم به قدم، اگر چه به اختصار تکامل بورکراسی مائوئیستی در فراشد انقلاب چین، شکل گرفتن اقتدار تکنوکرات در اواسط دهه ۵۰ و پیدایش جناح "میانه روها" در حزب در اواخر سالهای دهه ۵۰ و اوایل سالهای دهه ۶۰ را بررسی کنیم. حالا زمان آن رسیده که جمع بندی ای از اندیشه مائو تسه دون ارائه دهیم. برای اینکار لازم است موقعیت مائو را در سالهای ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ که در طول آن مائو از يك عضو ساده کمیته مرکزی به مقام رهبری حزب کمونیست رسید در نظر بگیریم. در این دوران مائو به برخی از انحرافات کمینترین استالینیستی که موجب شکست انقلاب دوم چین گشته بود آگاهی داشت و همچنین نسبت به خط مشی مائو چینی استالینیستهای حزب در شهرها (لی لی سان و بد نالاش ونگ-مینگ) با بدبینی تمام می نگرست (این بدبینی و اختلافاتی که میان مائو و رهبری استالینیستی حزب در این موقع ظاهر شد حتی باعث اخراج وی از کمیته مرکزی شد). از این پس مائو همیشه در نظرات و نوشتجات خود دگماتیست ها را مورد انتقاد شدید قرار میدهد. مائو خود در مورد این "مطلق گرایان" (بخوانید: استالینیستها) که می خواستند بدون در نظر گرفتن شرایط مشخص چین "فرمولهای عام مارکسیسم-لنینیسم" (بخوانید: مواضع استالینیست های حزب کمونیست شوروی) را در چین پیاده کنند (بخوانید: بر توده های چین تحمیل کنند) می گوید: "برخی مردم هیچگاه هیچ چیز را به گونه آزمایش نمی گذارند. آنها فقط در مسیر باد حرکت میکنند. امروز باد شمال می وزد، آنها به مکتب باد شمال می پیوندند. فردا باد غرب می آید، آنها به مکتب باد غرب می پیوندند. پس فردا باد شمال دوباره می وزد، آنها دوباره به مکتب باد شمال روی می آورند. آنها از خود کوچکترین ایده ای ندارند: آنان مطلق گرایانی اند که از يك انتها به انتهای دیگر میروند. ما نباید چنین باشیم، ما نباید کور-کورانه چیزی را الگو کنیم، بلکه باید با انتقاد و تشریح خود را آموزش دهیم. نباید یکطرفه شویم و هر چیزی را که از خارج ((بخوانید: شوروی)) می آید کپی کرده مکانیک وار آنرا اتخاذ کنیم." برای اطلاع خوانندگانی که با تاریخ انقلاب چین آشنایی کافی ندارند باید



مائو و جیان کای چک

گفت که مقصود ماؤ از جهت های مختلف باد که از خارج مهروزه، سیاست-های مختلف بورکراسی شوروی است که در هر زمان و بنا بر احتیاجات بورکراسی تغییر می‌کردند و استالینیستهای حزب کمونیست بی درنگ از پس اجرای آن در می‌آمدند. ماؤ ادامه می‌دهد: " ما مسأله را چنین مطرح می‌کنیم: مطالعه حقیقت عالم‌گیر میباید با حقایق چین در هم آمیخته شود. تئوری ما از حقیقت عالم‌گیر مارکسیزم-لنینیسم — زوج

با حقایق کنکرت چین تدوین یافته است. ما باید مستقلاً تفکر کنیم." و "در فراگیری از کشورهای خارجی باید هم علیه محافظه کاری و هم علیه دگماتیسم مقابله کنیم. ما قبلاً بخاطر دگماتیسم از لحاظ سیاسی لطمه دیده ایم. هر چه از خارج کپی می‌شد، بی چون و چرا اتخاذ می‌کردیم، و این ما را به شکست فجیعی دچار ساخت، تشکیلات حزب در مناطق سفید صد در صد قدرت خود را از کف دادند و پایگاه-های انقلابی و ارتش سرخ ۹۰ درصد قدرتش را بر باد رفت، و پیروزی انقلاب برای سالهای سال به تعویق افتاد. دلیلش آن بود که برخی از رفقا بودند که حقیقت را نقطه حرکت خود قرار نمیدادند، بلکه از دگماتیسم شروع میکردند. آنها اصول تئوری مارکسیزم - لنینیسم را با پراتیک کنکرت انقلاب چین نمی‌آمیختند. اگر ما دست رد به این نوع دگماتیسم نگذاشته بودیم انقلاب چین پیروزی امروزین خود را کسب نمی‌کرد." (هر سه نقل قول بالا از سخنرانی به کارگران ملونیک (۱۹۵۶) ص ۸۷ از کتاب Mao Unrehearsed آورده شده است) از نقل قول آخری می‌بینیم که چطور ماؤ شکست انقلاب دوم را نتیجه-

مستقیم سیاستهای رهبری کمینترن در شوروی می‌داند. در جای دیگر ماؤ می‌گوید: " بطور کلی، ما چینی‌ها هستیم که به درک دنیای عینی چین نایل آمده ایم و نه رفقایی که در بین الملل کمونیست به مسائل چین توجه داشتند. این رفقا در بین الملل کمونیست جامعه

چین، ملت چین، یا انقلاب چین را درک نمی‌کردند، یا می‌توانیم بگوئیم اصلاً موفق به درک آن نشدند. برای مدت طولانی حتی خود ما درک روشنی از دنیای عینی چین نداشتیم تا چه رسد به رفقای خارجی" (در مورد مرکزیت دکراتیک - ۱۹۶۲ - ص ۱۱۷، از همان کتاب.)

اینجا منظور ماؤ از " دنیای عینی چین " که بنا به اعتراف خودش حتی خود او نیز درک روشنی از آن نداشته چیست؟ اصولاً ماؤ همواره اصرار داشته که فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم باید با " ویژگیهای چین " در انطباق باشند. در واقع این " ویژگیها " و این " دنیای عینی چین " چیزی نبود جز شرایط روستاهای چین که ماؤ پس از شکست انقلاب دوم در شهرها خود را با آن رهزوم میدید. بقول تروتسکی " آنچه عموماً ویژگیهای ملی نامیده میشوند ریشه اصلیشان دقیقاً در دهقانان است " (بین الملل سوم پس از لنین ص ۲۲۴)

سؤالی که برای ماؤ مطرح گردید این بود: چگونه می‌توان از نیروی عظیم دهقانی برای پیروزی انقلاب استفاده کرد؟ واضح بود که فرمولها و دستورات خشک کمینترن و استالینیستهای حزب کمونیست چین، که در شهرها بنقد به عواقب فجیعی منجر شده بود و هنوز هم داشت میشد، نمی‌توانست جوابی برای ماؤ باشد. از طرف دیگر او از مواضع مارکسیسم انقلابی هم آگاهی نداشت پس بناچار مجبور به پیروی از تجربه شخصی خود گشت، یعنی شرکت در مبارزات دهقانی، بسیج دهقانها و در قوانین مبارزات دهقانی در عمل. این قدمی آمپریکوار در برخورد به مسأله مبارزات دهقانان بود. از این بعد هم ماؤ هر وقت کار تازه ای شروع میکرد آمپریکوار قدم بر میداشت. او در جزوه ای که در مورد مسأله پراتیک نوشت آمپریسیسم خود را تقویریه هم کرد:

"... نخستین قدم در پروسه شناخت، تماس با پدیده های دنیای خارجیت - مرحله احساسها. گام دوم، سنتز داده های ناشی از احساسها، تنظیم و تغییر آنهاست - مرحله مفاهیم، احکام و نتیجه گیریها." و "یا اگر شخصی بخواهد يك یا چند پدیده معین را مستقیماً بشناسد باید شخصاً در مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت و تغییر آن يك یا چند پدیده شرکت جوید، چه فقط از این طریق است که می‌تواند با ظواهر خارجی آن يك یا چند پدیده تماس حاصل نماید و تنها با شرکت شخصی در يك چنین مبارزه عملی بمنظور تغییر واقعیت است که امکان می‌یابد ماهیت و بطن آن يك یا چند پدیده را عیان سازد و آنرا درک کند." در قسمت دیگری از همان جزوه میخوانیم

" در بسیاری موارد انسان ابتدا پس از تکرار چندین باره ناکامیها موفق میشود شناخت اشتباه آموز خود را تصحیح کند و به انطباق با قانون-بندیهای پروسه عینی دست یابد و به این ترتیب ذهنی را به عینی مبدل سازد، به سخن دیگر، در پراتیک به نتایج پیش بینی شده نایل آید."

این تئوری بدین معنی است که مثلاً اگر می‌خواهیم شناخت صحیحی از کومینتانگ بدست آوریم اول باید حزب را ببریم داخل کومینتانگ و برای تغییر واقعیت (کومینتانگ) فعالیت کنیم. کاری که حزب کمونیست و در نتیجه ماؤ تا قبل از ۱۹۲۷ کرد. وقتی این تغییر حاصل شد (یعنی وقتی کومینتانگ حزب کمونیست و جنبش کارگری را قتل عام کرد)، آنوقت تازه ماهیت کومینتانگ بر ما روشن میشود!! یا مثلاً اگر میخواهیم بفهمیم آیا جیانکایچک حاضر است بر علیه ژاپن مبارزه کند یا نه، باید اول وارد ائتلاف برنامه ای با آقای جیانکایچک شویم و سعی در همکاری طبقاتی با بورژوازی کنیم (راهی که ماؤ پیش گرفت) تا وقتی دیدیم جیانکایچک بجای اینکه بر علیه ژاپن مبارزه کند دارد ارتش سرخ و کمونیستها را سر میزند آنگاه بانگ هر آوریم آهای این جیانکایچک ارتجاعی است و حاضر به همکاری با حزب کمونیست بر علیه ژاپن نیست!!

البته تجربه همیشه نقش عمده ای در فهم يك پدیده و تکرار تئوری توضیح دهنده آن پدیده ایفا میکند. ولی چرا ماؤ اصرار دارد که نقطه شروع شناخت يك پدیده برای يك شخص باید این باشد که خود شخصاً در تغییر آن پدیده شرکت کند. چرا مثلاً از تجاربی که قبلاً توسط اشخاص دیگر بدست آمده، از نتایج و جمع بندی های این تجارب و یا حتی از تئوریهای موجود در مورد پدیده مزبور شروع نکنیم؟ اینجا روشن است که ماؤ دارد متد برخورد خود با جیانکایچک، متد کار خود در روستاها و متد برخورد خود با دهقانان و سپس کارگران را تا سطح تئوری تعمیم میدهد. تا قبل از سال ۱۹۲۷ ماؤ بطور کلی از دستورات و مواضع رهبری حزب (یا ذیقیرر بگوئیم سیاستهای استالین) پیروی میکرد. شکست مهلك انقلاب ۱۹۲۷ زنگ خطری برای او شد. از آن تاریخ بعد همیشه با شک و بی اعتمادی هم به سیاستهای کمینترن استالینستی و هم به کومینتانگ می‌نگریست (هرگز خیال انحلال حزب کمونیست در کومینتانگ را هم بخود راه نداد). هنگامیکه ماؤ به روستاها رفت نسبت به دستورات کمینترن یا فرمولهای عام مارکسیسم - لنینیسم کاملاً بی اطمینان و روگردان بود. ولی از تجربه اکثراً، بورکرا-تجربه شدن و انحطاط دولت کارگری شوروی و دلایل آن نیز اصولاً بی اطلاع بود. آگاهی او از ماهیت انقلاب در کشورهای عقب افتاده و نقش طبقات مختلف در فراشد انقلاب، از خصوصیات طبقه کارگر و اختلاف آن با طبقه دهقان، از نقش طبقه بورژوازی در مبارزات ضد امپریالیستی و بطور کلی قوانین مبارزات طبقاتی که تا آنوقت در تجربه چندین دهه مبارزات

کارگری بدست آمده بود بسیار سطحی بود. بی جهت نیست که مجبور بود با شرکت در مبارزات دهقانی و با ساخت و پاخت با چپانکایچسک کورکوران و قدم بقدم تجاری در عمل کسب کند، اشتباهاتش را مرحله به مرحله تصحیح کند و مبارزات دهقانان را با برخوردی آمپریک وار نسبت به هر چیز و هر مشکل مرحله به مرحله رهبری کند. این گفتار ماثو که فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم باید با شرایط کنکرت چین منطبق شود، در واقع بیانگر حرکت او از استالینیسم به امپریسیزم است. امپریسیزم وی نیز بر آورد های متضادی در کارکردش داشت. از طرفی کمک به بریدن او از سیاستها و مواضع ضد انقلابی استالین کرد (سر انجام ماهیت کومینتانگ برای آخرین دفعه روشن شد!!) و در نتیجه آن پیروزی انقلاب تحت شرایط عینی مناسب به ثمر رسید. از طرف دیگر "انطباق فرمولهای عام مارکسیزم - لنینیسم با ویژگیهای چین" ماثو را در روستاهای عقب افتاده چین غوطه ور کرد. در بخشهای اولیه مقاله به پاره ای از اثرات منفی ای که کار در روستاها در اندیشه ماثو داشت اشاره کردیم. شاید مهمترین آنها تکامل اندیشه متافیزیکی اوست. در اوضاع یکنواخت روستایی، ماثو تجارب (درست یا غلط) خود در مبارزات دهقانی را به عنوان فرمولهای عالمگیر مارکسیستی که در هر زمان و هر کجا صادق تعمیم داد. چنین اند مثلاً شیوه های ماثو در ساز-ماندهی دهقانان که عیناً در مورد کارگران بکار گرفته شد، و یا مثلاً تئوریزه کردن مسأله تضاد " و "پراتیک" * بعد ها پس از پیروزی انقلاب و زمانیکه تکلیف ساختمان سوسیالیسم در دستور روز بود، امپریسیزم همچنان تنها رهنمون ماثو در عمل بود. برای مثال پس از تجربه کورکوران و ناخوشایند اتخاذ مدل استالینیستی ساختن سریع صنایع سنگین، ماثو می نویسد: "با تنها ۷ سال ساختمان سوسیالیسم در پشت سرمان، ما هنوز فاقد تجربه هستیم و به اندوختن آن نیاز داریم. در زمینه انقلاب هم ابتدا هیچ تجربه ای نداشتیم، و فقط پس از کسب تجربه بود که در سطح ملی به پیروزی رسیدیم. امروز باید از خود بخواهیم که زمان لازم برای تحصیل تجربه ساختمان اقتصاد را به دوران کوتاه تری از آنچه برای کسب تجربه انقلاب مصرف کردیم، تقلیل دهیم، و بهای زیادی برای آن نپردازیم. باید مقدار بهایی بی برداریم، ولی امیدواریم که به زیادی آنچه در دوران انقلاب پرداخته نباشد. باید فهمید که در اینجا تضادی در میان است - تضاد بین قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی و درک ذهنی از آنها که باید در جریان پراتیک حل گردد." (درباره راه صحیح حل تضادهای میان مردم (۱۹۵۶) در چهار رساله فلسفی، ص ۱۳۰، تاکید از ما است)

ب- بینش ماثو از ساختن سوسیالیسم

ماثو هنوز به قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی پی نبرده بود، ولی زمانیکه تحت تأثیر یک سلسله فشارهای عینی (بحران مزم کشاورزی، ضرورت صنعتی کردن سریع کشور، عزلت سیاسی و اقتصادی در صحنه بین المللی، قطع کمکهای مادی و تکنیکی شوروی) ناچار به تکیه بروی نیروی داخلی شد، این تجربه تلخ را به عنوان "شالوده قوانین انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی" تعمیم داد. هسته اصلی تئوری "انکا به نیروی داخلی" ماثو را مختصراً بررسی می کنیم. پس از فروکش برخاست موج انقلابی ۲۳-۱۹۱۹ در اروپا (نتیجه خیانت احزاب بین الملل دوم به جنبش کارگری) و شکست جنبش کارگری در مبارزه با فاشیسم، ۳۳-۱۹۳۰ در آلمان و ۳۹-۱۹۳۶ در اسپانیا (نتیجه سیاستهای جنايتکارانه کمینترن در فلج کردن مبارزات کارگری) مرکز ثقل انقلاب جهانی به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره حرکت کرد. اوج مبارزات ملی ضد امپریالیستی در این کشورها، که جنگ جهانی دوم بدنبال داشت و رخوت پرولتاریا در مراکز صنعتی غرب گرایش فوق را تشدید کرد. این مسیر انقلاب جهانی، هر چند نسبتاً طولانی ولی بهر حال موقتی، ماثو را بر آن داشت که انقلاب در کشورهای عقب افتاده آسانتر منجر میشود تا در کشورهای پیشرفته. از یک گرایش آمپریک موقتی، ماثو یک "قانون" کلی تاریخی ساخت. هنگامیکه چین

* برای بحث مفصل تئوری تضاد ماثو رجوع کنید به مقاله نقش انقلابی طبقه کارگر در کندوکاو شماره ۴.

قدم در راه "جهش بزرگ بجلو" و "کمونها" گذاشت، او نتیجه خطرناکی از این "قانون" کلی گرفت: "لنین گفت 'برای کشورهای عقب افتاده گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم دشوارتر خواهد بود' بنظر می رسد که این گفته اشتباه است. حقیقت اینستکه هر چه اقتصاد کشور عقب افتاده تر باشد، گذار از کاپیتالیسم به سوسیالیسم آسانتر است، و نه دشوارتر. هر چه مردم فقیرتر باشند، بیشتر خواستار انقلاب اند." فرمول ساده و متافیزیکی ماثو چنین است: فقر - آگاهی انقلابی - انقلاب - تکمیل ساختمان سوسیالیسم. برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم، ماثو نیروی آگاهی و اراده انقلابی را کافی می داند.

مکانیسم مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم موجب گردید که زنجیر سیستم امپریالیستی ابتدا در حلقه ضعیفش یعنی در روسیه عقب افتاده شکسته شود. با پیروزی انقلاب اکتبر، اقتصاد روسیه از بازار جهانی امپریالیسم جدا گشت و انقلاب سوسیالیستی بمثابة یک کل واحد جهانی از یک کشور عقب افتاده آغاز گردید. انقلاب اکتبر نقطه شروع عصر نوینی از مبارزات طبقاتی بود. همجوار با نظام جهانی سرمایه داری، دوران گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم در یک کشور عقب مانده در جریان بود. از نقطه نظر لنین و بلشویکها این گذار از سرمایه داری - سوسیالیسم پروسه ای ضرورتاً عالمگیر و ارگانیک بود: اگر چه شروع ساختن سوسیالیسم در یک کشور عقب افتاده ممکن بود ولی تکمیل این ساختمان فقط با شکسته شدن زنجیر امپریالیستی در مراکز مهم صنعتی غرب و استقرار دول کارگری در این مراکز امکان داشت. آیا این نظریه لنین، یعنی ضرورت بسط انقلاب در سطح جهانی، به معنای آن بود که لنین و بلشویکها نقش طبقه کارگر و دهقانان فقیر اتحاد شوروی یا نیروی عینی، اراده و آگاهی آنها را کم بها میدادند؟ مسلماً خیر. بنا به تعریف مارکس، در جامعه سوسیالیستی، برخلاف کاریکاتور ترائیکی که استالین از آن ساخت، نیروهای مولده به چنان درجه از تکاملی رسیده اند که پایه های عینی وجود طبقات (در نتیجه تقسیم کاریدی و فکری) به تحلیل رفته اند. در هر صورت سطح ترقی نیروهای مولده در جامعه سوسیالیستی بسی بالاتر از سطح نیروهای تولیدی نظام سرمایه داری کنونی است. لکن سطح تکنیک موجود در کشورهای صنعتی سرمایه داری امروزه مدیون تقسیم کار بین المللی است. بنا بر این واضح است که برای ساختن سوسیالیسم تلاش و همکاری پرولتاریا در سطح جهانی و استفاده از نیروی تولیدی کشورهای صنعتی تحت یک برنامه اقتصاد جهانی (هر چه در نظر گرفتن ناموزونیهای ملی) لازم است. این یکی از قوانین طبقاتی است.

جنبش هایی که پس از انقلاب اکتبر در کشورهای مستعمره و یا شبه مستعمره به پیروزی دست یافتند از این قاعده کلی مستثنی نیستند. در کشورهای عقب افتاده، بخاطر ستم شدید امپریالیسم، بحران اقتصادی ناشی از نفوذ و استثمار امپریالیسم و ضعف ساختاری طبقات بورژوازی و ماقبل بورژوازی، مبارزات ملی ضد امپریالیستی می تواند سریعاً میلیونها میلیون توده کارگر و دهقان را به جولانگاه مبارزه برای سرنگونی سلطه امپریالیستی و طبقات ارتجاعی داخلی (بورژوازی و ماقبل-بورژوازی) بکشاند. پس از پیروزی انقلاب و استقرار دولت کارگری، ساختن سوسیالیسم در این کشورها می تواند پیش از انقلاب در کشورهای صنعتی آغاز شود. لکن هم تئوری مارکسیسم وهم تجربه ۶۰ سال گذشته نشان میدهند که تکمیل این ساختمان تا مادامیکه انقلاب در مراکز صنعتی غرب به پیروزی دست نیافته، محال است. البته عدم امکان "سوسیالیسم در یک کشور" به معنی آن نیست که فعلاً باید دست بردست گذاشته، از مبارزه برای پیروزی انقلاب و یا از شروع ساختمان سوسیالیسم صرف نظر کرد و با صبر و حوصله به انتظار انقلاب جهانی نشست. تنها با طرز تفکر متافیزیکی و توخالی استالینیست ها و ماثوئیست هاست که میتوان چنین نتیجه ای گرفت و افسانه "سوسیالیسم در یک کشور" را توجیه کرد. تروتسکی نخستین کسی بود که در سال ۱۹۰۴ پیش بینی کرد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در روسیه، یک کشور عقب افتاده، به پیروزی خواهد رسید و همان تروتسکی بود که پس از فوت لنین در عین اینکجه پیگیرانه و مصرانه علیه تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" به مبارزه پرداخت، قبل از هر کس دیگر نیز برای صنعتی کردن و کلکتیویزه کردن سریع اقتصاد کشور پافشاری کرد. برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ به رهبری تروتسکی، در واقع پیکاری بود علیه تمام محافظه کارهای

بورکراسی در سیاستهای داخلی، علیه حمایت محافظه کارانه بورکراسی از افسار کولاک و نپ من بقیعت فقر روزافزون دهقانان بی چیز و کارگران شهری، علیه گسترش فزاینده روابط تولیدی خرده کالائی و علیهمه "ساختن سوسیالیسم با سرعت لاک پشت" که بورکراسی هوادارش بود.

پیکاری بود برای تسریع آهنگ صنعتی شدن کشور همراه با بالا رفتن سطح زندگی کارگران و دهقانان فقیر، برای مکانیزه کردن و اشتراکی کردن کشاورزی با تکیه به کارگران روستائی و دهقانان فقیر و بالا خره پیکاری بود برای دمکراتیزه کردن ارگان های دولتی و بسیج سیاسی پرولتاریا در کنترل امور سیاسی و اقتصادی کشور که می بایست با ارتقاء سطح زندگی مادی و فرهنگی پرولتاریا همراه می بود. همانطور که برنامه اقتصادی اپوزیسیون چپ اسلحه ای بود برای مبارزه با محافظه کاربهای بورکراسی در سیاستهای داخلی، به همان ترتیب هم پیکار تروتسکی علیه مقوله "سوسیالیسم در یک کشور" بمنزله مبارزات اپو-زیسیون علیه محافظه کاربهای بورکراسی در سیاستهای خارجی صورت میگرفت. بورکراسی مسلح با این مقوله روبزبونستی، جنبش های کارگری (یا دهقانی) تحت رهبری کمینترن را بمثابه مهره های سیاسی ای میدید که میباید برای ساخت و پاخت های دیپلماتیک با بورژوازی بین المللی بکار میگرفتند تا با تقدیم این یا آن مهره به بورژوازی (به عارت دیگر شکست این یا آن انقلاب)، سرمایه داری جهانی هم، از خیال تجاوز به بورکراسی شوروی منصرف شود و در محیطی آکنده از ثبات "سوسیالیسم در یک کشور" بنا گردد. از دیدگاه تروتسکی، تسریع آهنگ صنعتی کردن کشور و ترفیع سطح زندگی پرولتاریا همراه با دمکراتیزه کردن حزب و شوراها می باید با سیاست خارجی انقلابی شوروی و بسط انقلاب جهان از طریق رهبری احزاب بین الملل کمونیست توأم میبود. تکمیل ساختمان سوسیالیسم تنها با تلاش و نیروی تکنیکی و کار پرولتاریای چندین قاره (از جمله پرولتاریای کشورهای صنعتی) میسر است.

شروع ساختمان سوسیالیسم در داخل کشور و بسط انقلاب در سطح جهانی دو جنبه متقابل از یک اصل مارکسیستی است: در تحلیل نهائی مسأله ساختمان سوسیالیسم را فراشد انقلاب جهانی حل میکند. کائوتس-کیست ها از لزوم جهانی بودن انقلاب سوسیالیستی عدم امکان شروع ساختمان سوسیالیسم در یک کشور را نتیجه میگیرند. منطق اینان سر-انجام امکان پیروزی انقلاب در یک کشور را نفی می کند. بورکراسی های حاکم در کشورهای کارگری منحط شده بسط انقلاب در سطح جهانی را فدای تثبیت منافع خود در "سوسیالیسم در یک کشور" می کنند.

نیروهای مادی یک کشور منزوی برای تکمیل ساختمان سوسیالیسم کفایت نمی دهند. اگر در دراز مدت انقلاب در یک کشور منزوی بماند، سطح پائین نیروهای تولیدی موجب تشدید بقای تقسیم کاریدی و فکری گشته، مبارزات اجتماعی نیروهای متخاصم سرانجام به پیروزی و تحکیم بورکراسی منجر می گردد، چنانکه در روسیه شد.

در چین پیش استالینیستی "سوسیالیسم در یک کشور" از همان آغاز انقلاب با منافع بورکراسی مائوئیستی در انطباق افتاد. ولی ساختمان سوسیالیسم چگونه می توانست در یک کشور عقب مانده بصرف نیروهای داخلی تکمیل یابد؟ کمکهای یورکراتهای شوروی، چه در آغاز که استالین بجای کمک به دولت جوان چین از برگرداندن کنترل بنادر پرت آرتور و دبین و کمپانیهای مشترک چین-شوروی در منچوری و سین-کیانگ امتناع ورزید، و چه بعد ها که کمکهای ناچیز خروشچف سرانجام با فروکردن خنجرى به پشت میلیونها میلیون توده های انقلابی، وزحمت-کش چین بکلی قطع شد، نمی توانست تکیه گاه دراز مدت و مناسبی برای صنعتی کردن چین باشد. در بحبوحه مشکلات اقتصادی، بحران کشاورزی و انزوای بین المللی، واکنش بورکراسی مائوئیستی رجعت به شیوه های ماقبل از انقلاب در روستاها بود. طی آن دوران، طبقه کارگر اغلب در رخوت می زیست و وقتی هم مبارزه ای نشان میداد، حزب کمونیست نسبت به آن بی علاقه بود. ولی حزب کمونیست برای اداره امور اجتماعی و دفاع از خود در مقابل دشمن در مناطق آزاد شده نیاز به بسیج افسار خرده بورژوائی دهقانی داشت و جهت کانالیزه کردن گرایشات فردگرایانه و خرده بورژوائی شان مجبور به برانگیختن آگاهی و اراده انقلابی در آنها بود. هم اکنون نیز بورکراسی مائوئیستی برای ساختمان سوسیالیسم خود را با وضع مشابهی مواجه میدید. اگر آنزمان بورکراسی به اهمیت نقش طبقه کارگر توجه نداشت و در صدد بسیج

کارگران در شوراهاى مستقل کارگری برنیآمد، اینبار نیز نسبت به اهمیت نقش انقلاب جهانی کارگری برای ساختمان سوسیالیسم کاملاً بی تفاوت بود. و اگر آن زمان برای اداره امورات اجتماعی در محیطی نامساعد و عقب افتاده بورکراسی مجبور به اتکاء بر نیروی خود و تحریک آگاهی دهقانان گشت، اینبار نیز برای ساختمان جامعه ای نوین، یعنی سوسیالیسم، اتکاء بر نیروهای داخلی همراه با برانگیختن اراده انقلابی در توده های زحمتکش چین، کافی ارزیابی شد، غافل از آنکه در روستاها اگر چه اصلاحاتی صورت میگرفت لکن شیوه تولیدی کماقی السابق حفظ میشد، در صورتیکه هم اکنون وظیفه بنای جامعه نوینی در پیش بود. زمانیکه در شرایط نامساعد داخلی و خارجی، جمهوری توده ای چین ناچار به اتکاء بر نیروی خود گشت، مائو پنداشت که قوانین عینی انکشاف اقتصادی جامعه سوسیالیستی را بالا خره کشف کرده است. او می گوید:

"راه صحیح [ساختمان سوسیالیسم] اینست که هر کشور باید بهترین تلاش خود را بکار بندد، باید به خود اتکاء کند، و اینرا باید تا آنجا که ممکن است مستقلانه انجام دهد، لکن به عنوان یک اصل به دیگران متکی نشود، و فقط آنچه را که ممکن است انجام دهد، بویژه، باید کشاورزی را با هر وسیله ممکن گسترش دهد. تکیه به سایر کشورها برای غذا امر بسیار خطرناکی است. عارت "بسیار خطرناک" بیان تجربه تلخ مائو از ضرورت وابستگی چین به شوروی در شرایط محاصره امپریالیستی است. دقیقاً این تجربه بود که او را به فرمول بندی سیاست اتکاء به خود واداشت. بار دیگر مائو تجربه شخصی خود را به یک قانون عالمگیر تعمیم داد. سیاست اتکاء بخود می تواند به عنوان حرکتی تاکتیکی و در موقعیتی دشوار موقتاً درست باشد. ولی ادامه منطقی چنین موضعی به آنجا میکشد که با تقویت مصنوعی عامل ذهنی ماجراجو-یانه سعی در ساختن کمونهای بزرگ ظرف مدت کوتاهی می شود؛ با همه نتایج وخیمی که این ماجراجویی ببار آورد.

مائو انفجار انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره را در چارچوب نظام جهانی سرمایه داری در نظر نمی گیرد، بلکه آنرا بنابه فرمول بی مغز زیر تشریح میکند: هرچه توده ها عقب افتاده تر، استثمار شده تر، و لگد مال شده تر باشند، به همان اندازه هم انقلابی تر خواهند بود. این تحلیل البته هیچ وجه مشترکی با یک تحلیل علمی مارکسیستی از اوج انقلاب در کشورهای عقب افتاده ندارد و صرفاً برداشت ذهنی و روانی مائو از تجربه خود در روستاهای چین است. بر پایه چنین مفهوم ارادی و ذهنی از انقلاب، مائو نتیجه زیر را میگیرد: با آگاهی انقلابی نه تنها می توان شیوه تولیدی سابق را سرنگون ساخت بلکه حتی می توان کمونیسم را جایگزین آن کرد. بدین ترتیب مائو نتیجه میگیرد که شرایط مادی حد اکثر عامل غیرعمده ای در ساختمان سوسیالیسم در چین می باشند و عامل عمده در واقع بالا بردن آگاهی سیاسی توده ها از طریق بسیج عمومی، آموزش سیاسی و کمپینهای فرهنگی برای استقرار روابط اجتماعی پیشرفته است. مائو آگاهی اجتماعی را مکانیک-وار از نیروهای مولده و روابط تولیدی جدا میکند. از همین روست که برخوردی کاملاً ذهنی به مسأله ساختمان سوسیالیسم دارد.

آگاهی اجتماعی و روابط تولیدی در تحلیل نهائی منعکس نیروهای تولیدی اند. اگرچه می توان برای مدتی به فداکاری و اراده توده ها جهت تغییر روابط تولیدی و بالا بردن نیروهای مولده متوسل شد ولی در دراز مدت سطح پائین نیروهای مولده، بمثابه عامل تعیین کننده تاثیر خود را بر روابط تولیدی و آگاهی توده ها می نهد. از لحاظ اقتصادی بجای روابط کمونی-ناهنجاریهای اقتصادی ظاهر میشوند و از لحاظ ذهنی، فداکاری و اراده توده ها، در اثر فقدان مزمن انگیزه مادی و بورکراتیزه بودن پروسه تولیدی تبدیل به یاس و نومیدی می گردد.

سیاست اتکاء به خود هم در تحلیل نهائی مغلوب ضرورت عینی کمک تکنیکی و مادی دنیاى خارج می شود. بسط روابط دیپلماتیک مابین جمهوری خلق چین و کشورهای سرمایه داری غربی و تجارت روزافزون چین با این کشورها (اخذ وام، کمکهای مادی تکنیکی) بهترین گویای این ادعاست. فشارهای عینی ای که ادامه سیاست اتکاء بخود برای چین در برداشت سرانجام حزب کمونیست را واداشت تا در این سیاست تجدید نظر کند و از عزلت سیاسی و اقتصادی خود را نجات بخشد. ولی به علت

اختلافات موجود با بورکراسی شوروی، حرکت چین هم از نظر اقتصادی و هم از نظر سیاسی بسوی جبهه امپریالیسم بود. منطق سیاست "اتکاء به نیروی خود" بورکراسی مائوئیستی تحت تاثیر ضرورت‌های عینی هم‌اکنون به سیاست پشتیبانی از رژیم‌های ارتجاعی سرمایه داری و حتی حمایت از امپریالیسم امریکا در مقابل دولت شوروی بدل یافته است.

یکی دیگر از جنبه‌های ارتجاعی تئوری اتکاء به خود در رابطه با جنگ ویتنام به ثبوت رسید. بورکراسی مائوئیستی به استناد این تئوری از تشکیل جبهه واحد با بورکراسی شوروی برای کمک به انقلابیون ویتنام در جنگ با امپریالیسم امریکا، و با اصولاً همکاری نظامی با ارتش انقلابی در ویتنام سرباز زد و در عوض، هنگامیکه بکاران ویتنام توسط جنگنده‌های امریکایی در اوج شدت خود بود، رهبران پکن گرمترین استقبال ممکن را از نیکسون، این قاتل هزاران هزار ویتنامی به عمل آوردند و سیاست جنایت‌کارانه خود را با این بهانه توجیه کردند که خلق ویتنام همچون خلق چین می‌باید به نیروی خود اتکاء کند!

برای رهبری یک انقلاب پیروزمند د و راه موجود است. راهی که یک رهبری انقلابی بر میگزیند سیاست تسریع و تسهیل فرآیند انقلاب جهانی از طریق سازماندهی یک بین الملل کمونیستی است. این راه لنین و تروتسکی بود که منافع انقلاب روسیه را در اتکاء به مبارزات پرولتاریای جهانی و پیروزی انقلاب جهانی کارگری میدیدند. راهی که بورکراسی‌های حاکم در پیش میگیرند سیاست اتکاء به نیروی داخلی برای ساختن سوسیالیسم در یک کشور است. منطق این سیاست همیشه و همه جا به همزیستی مسالمت‌آمیز با امپریالیسم (یا سازش با امپریالیسم در مقابل "سوسیال امپریالیسم") منجر می‌شود. در واقع اگر هدف تنها ساختن سوسیالیسم در یک کشور است، چرا با سازش و حمایت از امپریالیسم (مائوئیستی‌ها می‌گویند استفاده از "تضاد‌های امپریالیست‌ها") راه خود را هموار نکنیم؟

ج - بینش مائو از نقش حزب

همانطور که در بخش‌های پیشین مشاهده نمودیم، بدلیس یعنی فرآیند انقلاب چین حزب کمونیست خود را "جانشین" طبقه کارگر در سازماندهی دهقانان کرد. این "جانشینی"، موجب تحکیم بینش استالینیستی مائو از یک حزب کمونیست گردید بطوریکه پس از پیروزی انقلاب هم، در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا حزب کماکان "جانشین" طبقه کارگر باقی ماند. قدرت دولتی به جای اینکه در دست طبقه کارگر قرار گیرد، در انحصار حزب کمونیست درآمد.

مائو، صدر حزب کمونیست، تا سال ۱۹۵۹ مقام صدر جمهوری خلق چین را نیز دارا بود. به عنوان رئیس دولت، مائو دایره‌های عالی مشاوره، کنسول دفاع ملی و کنفرانس عالی کشور را نیز رهبری میکرد و تا سال ۱۹۵۴ ریاست کنسول مرکزی حکومت خلق را داشت. نقش این کنسول بعداً به عهده کمیته دائمی کنگره ملی خلق واگذار شد که در طول سالهای ۵۹-۱۹۵۴ توسط لیوشاچوچی و از ۵۹ بیعد توسط چوتنه رهبری می‌گشت. سایر مقام‌های مهم دولتی هم توسط رهبران با سابقه حزب اشغال میشد. لین پیاو، که در ۱۹۶۶ موقتاً مقام لیوشاچوچی را به عنوان جانشین مائو صاحب‌گردید، از ۱۹۵۹ در واقع ریاست کمیته امور نظامی را به عهده داشت. چوئن لای، یکی از رهبران عالی رتبه حزب، ریاست "بالا ترین ارگان" مرجع اجرائی را تحت کنگره ملی خلق در دست داشته است. در سالهای آخر دهه ۵۰، بنقد بیش از ۵۰ هزار از اعضای حزب کمونیست در ارگان‌های حکومت مرکزی مشغول بودند.*

از تصویر بالا پیداست که رهبران حزب کمونیست همیشه در رأس دولت جای داشته‌اند. تصمیمات گوناگون دولتی توسط حزب اتخاذ و اجرا میگردد. مائو، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری یکی از تکالیف

حزب است. لکن برخلاف انتظار او، در آثار لنین حتی یک کلمه هم وجود ندارد که چنین تکلیفی برای حزب معین کرده باشد. دلایلش هم

کاملاً واضح است. تحت دیکتاتوری پرولتاریا یعنی تحت دمکراسی کارگری، تصمیمگیری و اجرای امور کشوری تنها می‌تواند توسط نمایندگان انتخابی کارگران و دهقانان در شوراهای سراسری کارگری و دهقانی انجام پذیرد. در این رابطه بجاست که شعار بلشویکیها را در انقلاب اکتبر بیاد آوریم: تمام قدرت به شوراها. از آنجا که رهبران حزب کمونیست چین اصولاً هیچگاه توسط توده‌های کارگر و دهقان انتخاب نگردیده‌اند، بدیهی است که حکومت حزب کمونیست در واقع بمنزله دیکتاتوری حزب کمونیست بر توده‌های زحمتکش چین و بالاخص پرولتاریا -

ریای چین است *

هنگام پیروزی انقلاب در چین، توده‌های کارگر و دهقان سازمان‌های مستقل خود را (مستقل از حزب کمونیست) نداشتند. پرولتاریا بدلیل تاریخی از خود حرکت مستقلی نشان نداد. بدین جهت حزب کمونیست توانست خود را جانشین طبقه کارگر کند، بدون آنکه اصطلاح چندان میان حزب و توده‌ها روی دهد. نقش بنا پارتنیستی بورکراسی مائوئیستی در جانشین کردن خود بجای طبقه کارگر موقتاً مخفی ماند. ولی با اوج مبارزات ضد بورکراتیک توده‌های در انقلاب فرهنگی (۱۹۶۶-۱۹۶۸)، کارگران و دانشجویان شانگهای در صدد ساختن سازمان‌هایی همانند شوراها برآمدند. آنها می‌خواستند ارگان‌های قدرت مستقل خود را از طریق کمونها بوجود آورند. ولی این ارگان‌ها قدرت متمرکز حزب کمونیست را تحت الشعاع خود قرار میداد. قدرت توده‌ها در مقابل قدرت حزب کمونیست غم می‌شد. در اینجا بود که ماهیت ارتجاعی بورکراسی مائوئیستی برملا گشت. در ژانویه ۱۹۶۷ مائو در رابطه با تلاش کارگران و دانشجویان شانگهای برای ساختن کمونها گفت: "اگر شانگهای و تمامی کشور تبدیل به کمون شوند، در آن صورت حزب چه باید بکند؟ آنگاه جای حزب کجا خواهد بود؟ از آنجا که کمیته‌ها مشکل از اعضای حزبی و غیرحزبی است، تکلیف حزب چیست؟

با وجود این باید حزبی در کار باشد! ... در کمونها باید حزبی وجود داشته باشد. آیا کمونها می‌توانند جای حزب را بگیرند؟ امکان اینکه توده‌ها از طریق کمونها صاحب قدرت شوند و جای حزب را در اعمال قدرت بگیرند خیال مائو را معشوش و ناراحت کرده است. اگر توده‌ها قدرت را از دست حزب بگیرند، آنوقت حزب چه کاره خواهد بود؟ او جوابی برای این سؤال ندارد، جز آنکه بگوید چنین حالتی نشدنی است. اصولاً مائو هیچگاه از نقش حزب طبقه کارگر در مبارزات طبقاتی آگاهی پیدا نکرد. وقتی او صحبت از حزب طبقه کارگر بمثابه رهبر طبقه کارگر می‌کند مقصودش اینست که حزب، یعنی پیشگام پرولتاریا، برای طبقه کارگر برنامه‌ای تهیه میبندد و سپس آن را با کمک توده‌ها به مرحله اجرا درمی‌آورد. اگر از مائو بپرسیم: چطور اقلیتی از طبقه کارگر (حزب) میتواند بخود اجازه دهد که برای اکثریت طبقه کارگر (توده‌ها) تصمیم بگیرد؟ بی‌شک مائو خواهد گفت که این اقلیت (حزب) با تجربه تر از اکثریت (توده‌ها) است، آگاهش بیشتر است و بهتر از اکثریت به منافع خلقها واقف است. ولیکن از کجا بدانیم برنامه و عملکرد حزب بیان منافع توده‌هاست؟ مائو در این مورد می‌گوید: "اگرچه اشتباهات و کمبودهایی در کار ما ((حزب کمونیست)) چشم میخورد، ولی هر شخص با انصافی می‌تواند ببیند که ما به مردم وفا داریم، که ما هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنها هستیم، و اینکه ما به پیروزیهای بزرگی نایل شده‌ایم و به پیروزیهای حتی بزرگتری خواهیم رسید." (در مورد راه حل صحیح تضاد‌های میان مردم، ص ۱۱۶، از چهار رساله فلسفی)

اینجا دیگر مائو به اعماق ذهنی گرائی خود می‌رسد. بزمع او توده‌ها می‌باید با معیارهای اخلاقی خود دریابند که رهبری حزب واقعاً رهبری صادق و پاکی است و بنابراین باید از تصمیمگیریهایی رهبری پیروی کنند. ولی اگر توده‌ها این صداقت را در رهبری تشخیص ندادند، آنگاه تکلیف چیست؟ بقول مائو راه حل این تضاد چیست؟ مائو در جواب می‌گوید: "... متد دمکراتیک حل تضاد‌های میان مردم در سال ۱۹۴۳ در فرمول 'اتحاد، انتقاد، اتحاد' خلاصه شد. یعنی با شروع از خواست وحدت، تضادها را بوسیله انتقاد یا مبارزه حل میکنیم، و به اتحاد تازه‌ای در سطح نوینی می‌رسیم." (در مورد راه حل تضادها در میان مردم، ص ۸۲). لب کلام در اینجا جاست که پس از بحث‌ها، انتقادات و مبارزات دست آخر رهبری کماکان در جای

خود باقی می ماند و اتحاد رهبری با توده ها حفظ می شود. در سراسر جریان امکان اینکه اصولاً رهبری عوض شود و توده ها رهبری جدیدی انتخاب کنند کاملاً حذف می گردد. تعجبی هم ندارد. تا زمانیکه قدرت دولتی در دست رهبری حزب باشد، چنین امکانی از همان آغاز امر مردود است.

وقتی لنین صحبت از حزب طبقه کارگر بمثابه رهبری طبقه کارگر می کند، مقصودش همواره رهبری سیاسی طبقه است و نه رهبری در قدرت. انتخاب رهبری سیاسی بر اساس برنامه های مختلف سیاسی و توسط نمایندگان انتخابی طبقه کارگر در شوراها انجام می یابد و قدرت همواره در دست شوراهای توده ای محفوظ است. به عبارت دیگر حزب برای طبقه تصمیم نمی گیرد بلکه یک برنامه سیاسی را به طبقه پیشنهاد می کند. از این روست که طبقه کارگر می تواند بطور دمکراتیک و بر مبنای تجربه، آگاهی و قضاوتش برنامه سیاسی جدیدی یعنی رهبری جدیدی را برای خود برگزیند.

معیارهای اخلاقی مائو برای تشخیص یک رهبری وفادار، خاطره ناردنیک ها را در فکر زنده می کند ولی با اصول ابتدائی مارکسیسم بیگانه است. در تحلیل نهائی، بیش مائو از دمکراسی (منجمله از دمکراسی حزبی) بیان منافع بورکراسی حزبی است. بورکراسی هرگز حاضر به تسلیم قدرت خود به توده های کارگر و دهقان نخواهد بود.

د - اندیشه مائو و خطر احیای "بورژوازی"

تئوریهای مائو درباره خطر احیای "بورژوازی" در جامعه سوسیالیستی در اوایل و اواسط دهه ۶۰ عمدتاً در واکنش به تیرگی مناسبات سیاسی با دولت شوروی تدوین یافت. شکی نیست که سران کرملین مسوول اصلی انحرافات چین و شوروی اند. آنها جنایتکارانه و در پیروی از سیاستهای سازشکارانه با امپریالیزم و زد و بند های مداوم با واشنگتن، پاریس و دهلی از کمک به دولت جوان کارگری چین دریغ ورزیدند. در سیالهای آخر دهه ۵۰، بورکراسی شوروی که نسبتاً از شرایط موجود جهانی رضایت داشت برای تثبیت موقعیت خود در اروپای شرقی در صد برقراری دتانت (Détente) با امریکا بود. از سوی دیگر امریکا که از پیروزی انقلاب چین و ویتنام در آسیای جنوب شرقی به وحشت افتاده بود، قطع هرگونه کمک نظامی شوروی به دولت چین را پیش شرط اصلی دتانت می دانست.

ولی چین هنوز در تنش های شدید سیاسی و اقتصادی، و انزوای بین المللی بسر میبرد. حکومت کومینتانگ در تایوان از جانب تقریباً کلیه کشورهای سرمایه داری به عنوان حکومت رسمی و قانونی سرزمین چین شمرده می شد و دولت بورژوازی هند در حال تجاوز به سرزمین تبت در داخل خاک چین بود. در این شرایط قبول همزیستی مسالمت-آمیز با امپریالیزم برای چین امکان نداشت. در واقع تلاش چین جهت دفاع از خود در مقابل هند، بازگردانیدن تایوان و مسلح شدن به نیروی اتمی مسأله مرگ و زندگی دولت جوان کارگری محسوب می شد. لکن بورکراسی شوروی بمنظور آنکه شروط امریکا را برای دتانت پذیرفته باشد، بیرحمانه از حمایت از چین در جنگ با هند و بازگردانیدن تایوان سر باز زد و دست آخر هم در سال ۱۹۶۰ قرارداد اتمی خود را با چین لغو کرده، کلیه مشاوران و کارشناسان خود را از خاک این کشور خارج ساخت و چین را در انزوای کامل رها کرد. در چنین شرایط عزلت بود که بورکراسی مائوئیستی واکنش شدیدی از خود نشان داد و حملات ایدئولوژیک سختی بر علیه بورکراسی شوروی آغاز کرد.

قبل از هر چیز لازم است مسأله ای را روشن کنیم. برخلاف تبلیغات بعدی دولت چین و مائوئیستها، مائوئیسمه دون خیانت خروشچف را در دنباله خیانت های استالین به انقلاب چین میدانست: "انقلاب چین هنگامی به پیروزی نائل آمد که خلاف میل استالین عمل کرد. شیطان قلابی خارجی به مردم اجازه انقلاب کردن نمی داد. لکن کنگره هفتم ما همه را فراخواند که توده ها را بسیج کنند و تمام نیروهای انقلابی موجود را سازمان دهند تا چین نوینی مستقر شود. ... اگر ما از مند های ونگ مینگ، یابه عبارت دیگر از مند های استالین دنباله روی میکردیم انقلاب چین نمی توانست پیروزی یابد. وقتی انقلاب ما به پیروزی

رسید، استالین گفت که ((انقلاب ما)) قلابی است." (در مورد مسأله استالین).

در جای دیگر مسأله حتی روشن تر بیان می شود: "توجه ما به مقابله با خروشچف جلب شد. از نیمه دوم ۵۸ به بعد او میخواست سواحل چین را بلوکه سازد. ... پس از این در سپتامبر ۱۹۵۹ در دورانی مشاجرات مرزی چین و هند، خروشچف از نهرودر حمله به ما حمایت کرد. ... بعد خروشچف به چین آمد و در مراسم جشن ده میمن سالروز انقلاب در ماه اکتبر، از سکوی خود مان به ما حمله کرد. ... تمام سال ۱۹۶۰ را به ستیزه با خروشچف گذراندیم. پس می بینید که میان کشورهای سوسیالیستی و در چارچوب مارکسیزم-لنینیزم مسأله ای بمانند این می توانست ظاهر شود. ولی در واقع ریشه آن عمیقاً در گذشته قرار داشت، در وقایعی که مدتها پیش روی داده بود. آنها اجازه ندادند چین انقلاب کند: این در سال ۱۹۴۵ بود. استالین می خواست چین را از انقلاب بازدارد، او می گفت که ما نباید جنگ داخلی داشته باشیم و باید با چیانگ کایچک همکاری کنیم، و اینکه در غیر اینصورت ملت چین از میان خواهد رفت. اما ما به آنچه او گفت عمل نکردیم. انقلاب به پیروزی رسید. پس از پیروزی انقلاب، او شک کرد که چین یک یوگسلاوی باشد، و اینکه من تینوی دومی شوم. بعداً وقتی من برای امضای معاهده اتحاد و همکاری دو جانبه چین و شوروی ره-



سپار مسکو شد، ما وارد کشمکش جدیدی شدیم. او حاضر به امضای معاهده نبود. پس از ۲ ماه مذاکره او بالاخره آنرا امضاء کرد." (سخنرانی در پلنوم دهم هشتمین کمیته مرکزی - سال ۱۹۶۲ - ص ۱۹۱ از کتاب Mao Unrehearsed تأکید از ماست.)

بخوبی روشن است که مائو میان سیاستهای خروشچف و استالین هیچ فرقی نمی بیند و ریشه اختلافات چین و شوروی را در خیانت های استالین میدانند. ولی چرا بعد ها کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی نقطه عطفی در تاریخ شوروی اعلام شد؟ چطور شد که استالین رهبر کبیر پرولتاریا باقی ماند ولی خروشچف (بهترین یاور استالین) "رهبر بورژوازی" خوانده شد؟ دلایل تغییرات بعدی را باید در دو سطح بررسی نماییم.

مائوئیسمه دون اگر چه در عمل از اطاعت کورکورانه دستورات استالین خود داری کرد ولی بخاطر کیش شخصیت استالین هرگز جرأت ابراز عنی مخالفت های خود را ننمود. انتقاد علنی به سیاست های استالین همان و خطر برکنار شدن از رهبری حزب همان. در دوران استالین، مائو نسبت به "انحرافات" او سکوت اختیار نمود. در واقع کیش شخصیت مائو متکی بر کیش شخصیت استالین بود. متعاقب "استالین زدائی" در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی، اگر چه مائو برخی از انتقادات خود را نسبت به "انحرافات" استالین بروز داد ولی هنوز "جوانب

مثبت" وی را می‌باید خدشه ناپذیر باقی می‌گذاشت ، چرا که نفسی کل مقام وی به معنی نفی کل سیمای گذشته حزب کمونیست چین بشمار میرفت و ضربه ای میبود بر کیش شخصیت ماؤ که بر "جوانب مثبت" استالین استوار بود . استالین، هرکه بود و هرچه کرد، نمی‌توانست " رهبر بورژوازی" خوانده شود ، چه در غیر اینصورت باید گفته میشد که حزب کمونیست چین سالهای سال از " رهبر بورژوازی" شوروی پیروی میکرده و آنرا تحسین می‌نموده است!

در تکامل تئوری ماؤ مبنی بر " احیای بورژوازی" در شوروی مطلب دیگری نیز باید در مد نظر قرار گیرد . "استالین زدائی" در حزب همراه بود با دسانترالیزه شدن نسبی اقتصاد شوروی . در این فرآیند اقتصادی اقشار تکنوکرات و بورکرات صاحب اختیارات بیشتری در سطح محلی شدند . در دوران رهبری استالین این اقشار صاحب امتیازات مادی فراوانی بودند (حتی خیلی بیشتر از آنچه در زمان خروشچف نصیبشان می‌شد) ولی این امتیازات عمدتاً با تجویز بورکراتهای عالی‌رتبه و از بالا به پائین به آنها اعطا میگشت . میزان پاداش تکنوکرات ها و بورکراتهای محلی توسط ارگانهای فوقانی حزبی و یاد نظر گرفتن میزان " وفاداری" و اطاعتشان از رهبری حزب تعیین میشد و صرفاً بستگی به این داشت که آیا مقامات رهبری آنها را سرزیر و مطیع تشخیص می - دادند یا خیر . در هر حال بخاطر متمرکز بودن شدید برنامه ها و



پروسه های اقتصادی ، این اقشار با وجود امتیازات مادی سرسام آورنده ، در سطح محلی صاحب قدرت و اختیار تصمیمگیری چندانی در امور اقتصادی یا سیاسی نبودند و اگر هم حرکت مستقلی در این زمینه از خود نشان میدادند ، بشدت مجازات و سرکوب می‌شدند .

پس از مرگ استالین ، مبارزات ضد بورکراتیکی که در کشورهای آلمان شرقی ، لهستان و مجارستان بر علیه سیستم استالینیستی روی داد و وقوع یک سلسله بحران های اقتصادی و سیاسی در شوروی که محصول تمرکز شدید پروژه های اقتصادی و فرمهای تشکیلاتی بود ، بورکراسی مسکورا واداشت تا با دسانترالیزه کردن نسبی اقتصاد پایه وسیعتری در سطح بورکراسی برای خود کسب کند . شاخص های پولی ، بارآوری کار و مقدار تولید در واحد های گوناگون صنایع مصرفی برای تخصیص هزینه ها مورد استفاده قرار گرفتند و درآمد اقشار تکنوکرات و بورکرات از این پس توسط میزان "سود" ، یعنی میزان تولید و بارآوری کار در سطح محلی ، تعیین میشد . این اقشار در برخی از تصمیمگیری های اقتصادی و سیاسی نیز شرکت داده شدند . * بطور کلی تغییرات منور

* ما در اینجا فقط آن جوانبی از فرآیند دسانترالیزه شدن را نام برده ایم که مستقیماً اندیشه ماؤ را تحت تأثیر قرار داده اند .

در جهت فرمهای برنامه ریزی و شکل های تولیدی بود که در طول سالهای ۶۶-۱۹۶۱ در چین تحت رهبری میانه روها مورد اجرا قرار - میگرفت .

پس میبینیم که تدوین تئوری " احیاء بورژوازی" در واقع واکنش ماؤ به تکامل کمابیش همزمان دو پدیده مشابه در چین و شوروی است . شباهت سیاستهای اقتصادی میانه روها با سیاست های جدید حزب کمونیست شوروی تحت خروشچف غیرقابل تردید و انکار می‌نمود .

جوهر این تئوری ماؤ از این قرار است : پس از سرنگونی دولت بورژوازی و حتی در جامعه سوسیالیستی ، طرز تفکر بورژوازی در بسیاری از افراد خرده بورژوا و عناصر سابق طبقه بورژوازی بخاطر نداشتن آموزش و فرهنگ صحیح پرولتاریائی ، همچنان باقی میماند . این افراد همواره در پی سود جوئی شخصی و انگیزه های مادی خود هستند و می‌توانند با حيله و نیرنگ به داخل حزب طبقه کارگر نفوذ کرده ، از آنجا در صدد غصب رهبری حزب و احیای سرمایه داری برآیند (همانند کودتای خروشچف در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی) . به سخن دیگر، مبارزه طبقاتی در جامعه سوسیالیستی در سطح ایدئولوژیک برای مدتهای طولی ادامه دارد . از این رو حزب طبقه کارگر موظف است با تحکیم دیکتاتوری پرولتاریا همیشه علیه حاکمان ایدئولوژی بورژوازی مبارزه کند و از طریق کمپینهای آموزشی غریزه های فردگرایانه بورژوازی توده ها و اقشار خرده بورژوا را کاملاً شسته و تفکر پرولتاریائی را به آنها یاد دهد .

جالب اینجاست که در دهه ۱۹۵۰ ماؤ نه تنها بورژوازی " ملی" را جزئی از جبهه خلق در مبارزه علیه فئودالیسم و امپریالیسم میدانست بلکه مدعی بود که میتوان از بورژوازی (بمثابه یک طبقه) برای ساختن سوسیالیسم " استفاده" کرد (و " استفاده" هم صورت پذیرفت ، چه در زمانی که بورژوازی صاحب صنایع داخلی بود و چه وقتیکه بورژوازی پس از ملی شدن این صنایع در رأس مدیریت آنها قرار گرفت) . در این دوره ماؤ تضاد اساسی جامعه چین را تضاد بین خلق با امپریالیست ها ، فئودالها و بورژوازی وابسته به امپریالیسم می‌نامید . تضاد پرولتاریا و بورژوازی " ملی" در جبهه خلق حداکثر غیر عمده تلقی می‌شد زیرا که ماؤ خواستار حفظ سازش با بورژوازی " ملی" بود . لکن در دهه ۶۰ ماؤ خیال مبارزه با رقابش در جناح میانه روها را داشت و لذا نخست آنها را متهم به " پیروی از راه کاپیتالیسم" کرد و بعد هم تضاد اساسی جامعه در حال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم ، و حتی جامعه سوسیالیستی ، را تضاد بین پرولتاریا و بورژوازی اعلام نمود . به همان ترتیب که تئوریهای قبلی ماؤ توجیه سیاست های سا - زشکارانه او با بورژوازی چین بود ، تئوری " احیاء بورژوازی" هم حربه - ای بشمار میرفت برای مبارزه علیه دشمنان حزبی او . برای ماؤ اصولاً تئوری نقش جز توجیه سیاست های لحظه ای وی را نداشته است و بدین دلیل او می‌تواند (بدون آنکه خود آگاه باشد) یا گذشت زمان و تغییر اوضاع و احوال تئوری جدیدی علم نماید که اگر چه سرتاپا در تضاد با تئوریهای قبلی است ولی سیاستهای کنونی او را ، که از دیدگاه او منطبق با شرایط جدید است ، توجیه کند .

تئوری ماؤ مبنی بر " احیاء سرمایه داری" در شوروی بیان ایمن واقعیت است که او از ابتدائی ترین اصول مارکسیسم بی خبر بوده است و برخی از فرمهای ظاهری نظام سرمایه داری (تولید خرده کالائی ، استفاده از معیارهای پولی ، شاخص سود و قانون عرضه و تقاضا برای تخصیص هزینه ها ، و غیره) را با محتوای اصلی شیوه تولیدی سرمایه - داری (مالکیت خصوصی بر لوازم تولید ، تولید کالائی تعمیم یافته ، وجود سرمایه های خصوصی که مستقل از کانال دولتی در رقابت با یکدیگرند ، انگیزه برای تولید هرچه بیشتر ارزش اضافه ، استقلال کامل سرمایه ها خصوصی از یکدیگر و فقدان یک برنامه اقتصادی مرکزی) عوضی میگردد . اگر نگاهی هرچند سطحی به اقتصاد کنونی شوروی بیفکنیم خواهیم دید که هیچیک از خصوصیات عمده جامعه سرمایه داری در آن به چشم نمی‌خورد . ولی لازم نیست که بر سراق اقتصاد کاپیتالیستی و وجود آن در شوروی با ماؤ به بحث بپردازیم . تجدید نظر طلبی (رویزیونیسم) ماؤ در سطح خیلی ابتدائی تری آشکار است .

ماؤ ادا می‌کند که پس از سرنگونی سرمایه داری و از میان رفتن مالکیت خصوصی ، سرمایه داری امکان دارد در فرآیندی تدریجی و

مسالمت آمیز، در نتیجه نبرتهای عده‌ای با غریزه‌های بورژوازی و بخا-
 طر سیاستهای اشتباه آمیز رهبری حزب و سست بودن دیکتاتوری پرو-
 لتاریا [بخوانید حزب] احیاء شود. این نظریه تئوری لنینیستی دولت
 را که بنا بر آن چنین تغییرات بنیادی بتدریج یا مسالمانه امکان پذیر
 نیست کاملاً نفی میکند. طبقه نوظهور بورژوازی اگر هم بوجود آید، فقط
 در نتیجه یک جنگ داخلی بر علیه توده‌های زحمتکش است که می‌تواند
 دولت کارگری (منجمده بورکراسی) را متلاشی کند و قدرت را در دست
 گیرد. تئوری مائو که راه مسالمت آمیز تغییر دولت کارگری به دولت
 سرمایه داری را ممکن می‌داند در واقع همان رفرمیسم است که در اندیشه
 مائو وارونه گشته است. از سوی دیگر مائو علت اصلی خطر برقراری
 مجدد کاپیتالیسم را در قلمرو ایدئولوژیک می‌داند و نه در پایه‌های
 مادی جامعه، بنابراین او نتیجه میگیرد که اگر رویزونیسم از سطوح
 تئوریک، علمی، هنری و ادبی ریشه‌کن نشود، سرانجام دیکتاتوری
 پرولتاریا سرنگون خواهد شد. شاید ایدئالیسم و ذهنی گرائی مائو
 در هیچ کجا تا بدین اندازه خود را نمایان نکرده باشد. او به وزنه
 ایدئولوژی حتی خیلی بیشتر از ایدئالیستهای بورژوازی اهمیت میدهد،
 تا جائیکه تضاد اساسی جامعه سوسیالیستی را تضاد بین ایدئولوژی
 پرولتاریائی و بورژوازی اعلام میکند. مارکسیست‌ها هرگز معتقد نبوده‌اند
 که عقاید طبقات ارتجاعی‌ای که قدرت سیاسی و اقتصادی شان را در
 نتیجه یک انقلاب اجتماعی از دست داده‌اند، قادر به تغییر تدریجی
 ماهیت طبقاتی و ساختمان دولت است. چنین تحلیلی با ماتریالیسم
 تاریخی بیگانه است و در تحلیل نهائی بیانگر ایدئولوژی یک قشر
 بورکراتیک است که برای حفظ قدرت خود در مقابل طبقه کارگر و برای ماب-
 رزه علیه جناح دیگر بورکراسی مجبوره تحریف واقعیت، خیال پردازی،
 ذهنی گرائی و برخورد ایدئالیستی به مسائل اجتماعی می‌باشد، چرا
 که هرگونه بررسی ماتریالیستی و مارکسیستی جامعه، نقش بناپارتنیستی
 بورکراسی مائوئیستی را در انظار توده‌های زحمتکش فاش میسازد و به
 افسانه رسالت "دیکتاتوری پرولتاریا" [بخوانید:] "دیکتاتوری
 بورکراسی" [در چین پایان میدهد. از این نقطه نظر، نقش اندیشه
 مائوئسه دون در توجیه مقام و رسالت بورکراسی مائوئیستی بی‌شاهت
 به نقش ایدئولوژی بورژوازی در توجیه نظام طبقاتی سرمایه داری نیست.
 مائو از تحلیل خود درباره جامعه در حال گذار از سرمایه داری
 به سوسیالیسم نتیجه میگیرد که در این دوران مبارزه طبقاتی اجباراً
 شدت می‌یابد و حتی امکان دارد صدها سال پس از استقرار جامعه
 سوسیالیستی ادامه پیدا کند، از این رو حزب طبقه کارگر برای
 ممانعت از احیاء سرمایه داری موظف است دیکتاتوری پرولتاریا را هرچه
 بیشتر تحکیم دهد و بشدت با غریزه‌های بورژوازی اقشار مختلف اجتماعی
 (روشنفکران، کارشناسان، خرده بورژواها، وغیره) مبارزه جوید. این
 یکی از تجدید نظر طلبی‌های مائو در اصول مارکسیسم است. لنین
 در دولت و انقلاب بتفصیل شرح میدهد که طبقه کارگر پس از داغان
 کردن دولت بورژوازی، خود احتیاج به دولت جدیدی دارد (یعنی
 شوراها مسلح کارگری، دهقانان و سربازان) تا از منافع اکثریت زحمت-
 کشان در مقابل اقلیت استثمارگر (بورژوازی) دفاع کند. ولی از آنجا که
 در دوران در حال گذار از سرمایه داری به کمونیسم اقلیت استثمارگر به
 انحلال رفته، تضاد های طبقاتی بتدریج کاهش می‌یابند، دولت هم به
 مثابه وسیله قهر طبقه کارگر بر طبقه بورژوازی روبه زوال رفته و دیکتاتوری
 پرولتاریا بتدریج از میان میرود.

در واقع مائو درست نتیجه معکوس لنین را میگیرد: دیکتاتوری پرو-
 لتاریا در جامعه در حال گذار نه تنها روبه زوال نمی‌رود بلکه شدت
 هم می‌یابد. این تجدید نظر طلبی در مارکسیسم برای توجیه تشدید
 نقش دولت به عنوان آلت اختناق بورکراسی مائوئیستی، چه بر علیه
 جناح میانه روها و چه بر علیه توده‌های کارگر و دهقان استفاده می-
 شود. (البته میانه روها نیز از دولت برای مقاصد و منافع خود حتی
 خیلی بیشتر از جناح مائوئیستی استفاده می‌برند، لکن آنها نیازی به
 تئوری باقی در مورد آن برای خود نمی‌بینند و به دزدیدن تئوری مائو
 قانع‌اند.)

فرمولهای تئوریک استنتاج کرد و بر مبنای آنها سیستم ایدئولوژیک
 پی ریزی کرد، که بدون شک باید سرچشمه تمام سیاستهای محسوب
 شود.

ولیکن نقش سیاسی اندیشه مائو در صحنه اجتماعی و رابطه آن
 با بورکراسی مائوئیستی چیست؟

قبلاً هم گفتیم که بورکراسی مائوئیستی در سر تا سر طول انقلاب
 چین نقش بناپارتنیستی میان طبقات و اقشار گوناگون اجتماعی ایفا
 کرده است (در مراحل اولیه انقلاب میان چهار طبقه بورژوازی ملی -
 خرده بورژوازی - طبقه کارگر - اقشار دهقانی - و در مراحل بعدی
 میان توده‌ها از یکطرف و اقشار بورکرات و تکنوکرات از طرف دیگر).
 پایه‌های عینی موجودیت این بورکراسی در برقراری تعادلی میان
 اقشار اجتماعی است. و دقیقاً باین خاطر مساعی جناح مائو در جهت
 حفظ این تعادل است. اما از سوی دیگر بورکراسی مائوئیستی بدلیل
 تاریخی به جوهر بسیار ناتوان بوده است و ساختار تشکیلاتی بر-
 جنبش توده‌های متکی است. بنابراین واضح است که در شرایط بحران
 نهاد و تنشهای اقتصادی و سیاسی و تضاد های طبقاتی تعادل میان
 اقشار متضاد اجتماعی ضرورتاً متزلزل و ناپایدار باقی میماند بطوریکه
 همواره امکان دارد که یکی از این اقشار بقیه را از میدان بدر کند.
 جناح مائو جهت جلوگیری از برهم خوردن توازن قوا نفع بورکراسی
 دولت یا تکنوکراسی، به کمپینهای اصلاحی برای کوبیدن این اقشار
 دامن میزند و از تبلیغات ایدئولوژیک خویش جهت بسیج توده‌ها
 برای مبارزه علیه آنان استفاده میکند. در اینگونه کمپینها بورکرا-
 سی برخی از چکیده‌های اندیشه مائو را در میان توده‌ها ترویج
 میدهد، نظیر اینکه "مبارزات طبقاتی در جامعه سوسیالیستی
 تشدید می‌یابد"، "بورژوازی همواره در کمین نشسته است"،
 "باید دیکتاتوری پرولتاریا را تحکیم بخشید و با آن بفرق بورژوازی
 کوفت". ولی از آنجا که هدف بورکراسی مائوئیستی تنها برقراری
 مجدد تعادل سیاسی است، مبارزات توده‌ها علیه بورکراسی
 دولتی و تکنوکراسی نباید از چارچوب معینی تجاوز کند. بطور مشخص،
 پایه‌های عینی وجود بورکراسی و تکنوکراسی نباید به مخاطره افتند،
 چرا که در چنین حالتی کل ساختار بورکراتیک و از جمله نقش رهبری
 مائوئیستی در حفظ تعادل آن در معرض خطر قرار میگیرد. از این
 روست که جناح مائو سعی دارد به کمپینهای خود هرچه بیشتر رنگ
 ایدئولوژیک دهد، بیشتر با طرز تفکر "بورژوازی" به مبارزه بر میخیزد
 تا با خود "بورژوازی"، هدفش سرکوب زیاده روی‌ها، انگیزه‌های
 مفرط مادی و قدرت طلبی‌های محافظه کارترین اقشار بورکرات و تکنوکرات
 است نه سرنگونی کل نظام بورکراتیک که خود جزئی از آنست. بجهت
 نیست که از دیدگاه مائو، مبارزه طبقاتی میان پرولتاریا و بورژوازی
 در جامعه سوسیالیستی همواره ادامه دارد و هیچگاه خاتمه نمی-
 یابد، و اینکه پرولتاریا باید هر ده سال یکبار مبارزه‌ای علیه بورژوازی
 براه اندازد تا وی را سر جای خود بنشانند و پس از آن ده سال دیگر
 به انتظار مبارزه جدیدی با "بورژوازی" بسر برد. به عبارت دیگر جناح
 مائو از انجماد کامل بورکراسی دولتی و تثبیت قدرت آن بیم دارد
 و هدفش جلوگیری از این گرایش از طریق تکیه بر مبارزات توده‌ای است.
 لکن موازنه موجود از قطب مخالف آن نیز میتواند در هم شکسته شود.
 اگر در جریان مبارزه ضد بورکراتیک توده‌ها، کنترل جنبش توده‌ای از
 دست رهبری مائوئیستی خارج شود، و در نتیجه گرایشهای توده‌ای
 مستقلی نمودار گردند که از آگاهی رشد یابنده ضد بورکراتیک بر-
 خوردار بوده و ضربات مهلکی بر بورکراسی وارد آورند و بورکراسی را در
 مجموع در مقام ضعیفتری قرار دهند، آنگاه رهبری مائوئیستی و اندیشه
 مائو چهره دیگر خود را نمایان میکنند. اینبار اصول "تحکیم دیکتاتوری
 پرولتاریا علیه آنارشیست‌ها و ماورای چپ‌روها" و "لزوم پیروی
 از رهبری حزب برای سامان بخشیدن امور اقتصادی و سیاسی" تبلیغ
 میشود و اندیشه مائو وسیله‌ای میگردد برای توجیه اختناق علیه ماب-
 رزات توده‌ای.

اندیشه مائو تبلور این ماهیت دوگانه بورکراسی بناپارتنیستی مائو-
 ئیستی است: از طرفی حفظ رابطه نزدیک رهبری و توده‌ها را لازم
 میداند و از این رو در پوشش مبارزه با خطر "احیای بورژوازی" بسیج

توده ها را عامل موثری در پیشگیری از این خطر (یعنی انجماد کامل بورکراسی و تکنوکراسی و تثبیت قدرتشان در حزب) ارز-یابی میکند. * از طرف دیگر برای حفظ تعادل نظام بورکراتیک و تحت لوای ضرورت پیروی از رهبری حزب کمونیست، سرکوب جنبشهای مستقل ضد بورکراتیک توده ای را شرط اساسی هرگونه بسیج و مبارزه توده ای برمی شمرد. * "بت سازی از بسیج توده ای" همراه با "تبلیغ کیش شخصیت مائو نمایانگر این دو جنبه بظاهر متضاد ایدئولوژی انتگرال مائوئیستی است."

در انقلاب فرهنگی چین ماهیت بنیادین رهبری مائوئیستی که خطوط کلی آنرا در بالا ترسیم نمودیم بطرز چشمگیری خود را عیان میکند. * مائو با بسیج توده ها علیه بورکراسی دولتی نفوذ رشد یابنده تکنوکراسی و "میانه روها" را کاهش میدهد ولی همینکه توده ها در صد ساختن ارگانهای قدرت خود بر می آیند تا بطور مستقل علیه کل نظام بورکراتیک برخیزند، رهبری مائوئیستی سرعت و با توسل به اختناق و مداخله ارتش به حرکات مستقل توده ها پایان میبخشد و سرانجام از طریق مصالحه با جناح میانه روها سیستم بورکراتیک را در مقابل مبارزات سهمگین توده ها حفظ میکند.

در بررسی انقلاب فرهنگی باید قبل از هر چیز چند مطلب اساسی را در مد نظر بگیریم.

بخاطر ساختار بورکراتیک حزب کمونیست و فقدان بحثهای دمکراتیک اختلافات سیاسی و برنامه ای دو جناح اصلی حزب از دیدگاه توده ها و حتی اعضاء حزب همواره بسیار مبهم و ناروشن جلوه میکرد. * بدون شک انگیزه توده ها جهت مبارزه علیه بورکراسی دولتی اگرچه از جانب جناح مائو تحریک شد، اما به جوهر از منافع عینی و مادی آنان و از کینه شدیدشان نسبت به دستگاه بورکراتیک و منافع سرشار افسار بورکرات و تکنوکرات ناشی بود. * ایدئولوژی کذافی مائوئیستی که بر مبنای وجود بورژوازی در داخل حزب قرار داشت، افکار توده ها را از درک صحیح و روشن ماهیت نظام اجتماعی و نقش حزب کمونیست منحرف میساخت. شیوه های بورکراتیک مبارزات سیاسی دو جناح که دروغ پردازی، فن افترا زنی را جایگزین بحث دمکراتیک سیاسی میکردند، ریشه اختلافات درون رهبری را هرچه بیشتر مبهم و ساختگی مینمایاند تا جائیکه منافات سیاسی دو جناح خود را بصورت کشمکشهایی برای کسب قدرت رهبری نشان میداد. * البته چنین نمایشی قابل توضیح است. در سال زمان بورکراتیک نظیر حزب کمونیست چین هر جناحی که بتواند بطریقی قدرت رهبری را از رقیب خود بدست آورد، خواهد توانست سیاستهای خود را به کرسی بنشاند بدون اینکه نیازی به رعایت اصول دمکراسی حزبی در اتخاذ برنامه ها داشته باشد. * در هر حال بحث دمکراتیک اختلافات سیاسی میتواند ماهیت واقعی هر دو جناح را برای توده ها آشکار نماید و از این لحاظ باب طبع هیچیک از طرفین نمیباشد. * پس واضح است که چرا جناح مائو در انقلاب فرهنگی کسب قدرت رهبری را شرط لازم و کافی حل اختلافات سیاسی خود با میانه روها حول برنامه های اقتصادی و سیاسی میداند.

ریشه های اختلاف دو جناح بازتاب تضاد های دو قشر بورکراتیک است که برآیند دو مرحله مختلف از فراشد انقلاب چین میباشد. * در بخشهای گذشته ما این اختلاف را بررسی نمودیم. * اینجا بذکر حوادث انقلاب فرهنگی بسنده میکنیم.

۶- انقلاب فرهنگی چین

انقلاب فرهنگی چین در سپتامبر ۱۹۶۵ بوسیله جناح مائوئیستی حزب کمونیست آغاز شد. * حدود سه سال بعد در اکتبر ۱۹۶۸ به هدف اصلی اش رسید. * لیوشائوچی، رئیس دولت از سال ۱۹۵۹ و معاون دست راست و تفسیر کننده افکار مائو، و جانشین مسلم وی تا قبل از آنکه مبارزه بین دو جناح علنی گردد، بعنوان "خروشچف چین" و "رهبر بورژوازی" از مقام ریاست جمهوری خلق چین برکنار شد. * مائو خود انقلاب فرهنگی را چنین توصیف میکند: "در اصل یک

انقلاب سیاسی بزرگ در شرایط سوسیالیسم توسط پرولتاریا بر علیه بورژوازی و سایر طبقات استثمارگر، ادامه مبارزه طولانی حزب کمونیست چین و توده های مردم انقلابی تحت رهبری این حزب بر علیه مرتجعین کومینتانگ، ادامه جنگ طبقاتی بین پرولتاریا و بورژوازی." * همانطور که انتظار داشتیم مائو انقلاب فرهنگی را از دیدگاه خود بصورت جنگ طبقه کارگر (بخوانید جناح مائوئیستی حزب) علیه طبقه بورژوا (بخوانید جناح میانه روها) در شرایط سوسیالیسم (!!) می بیند. * ولی این تصویر از واقعیت امر بسیار بدور است. * "انقلاب فرهنگی" نمایانگر کشمکش های شدید و علنی دو جناح داخل بورکراسی حزب بود که سرانجام افسار دانشجویمان، کارگران و دهقانان را نیز در بر گرفت. * طی دوران ۱۹۶۶-۱۹۶۰ جناح مائوئیستی رفته رفته در حزب ضعیف تر شد، افسار تکنوکرات به کمک جناح میانه روها که رهبری حزب را در دست داشتند روز بروز نیرومند تر گشته و صاحب امتیازات مائوئیستی شدند، این جریان تنش های شدید اجتماعی چین را که بطور کلی بازتاب سطح پائین تولید، تکنیک و بورکراتیک بودن ساختار اجتماعی اند، تشدید می کرد.

افزایش تصاعدی قدرت تکنوکرات ها و میانه روها در حزب، مائورا بر آن داشت تا حطمه خود را علیه آنها آغاز کند. * در اواخر سال ۱۹۶۵ و اوایل سال ۱۹۶۶ مائو سعی میکرد با مداخله در کنفرانس های اقتصادی و با مبارزه در داخل حزب اختیارات تکنوکرات ها را در سطح محلی محدود گرداند و برخی از هواداران آنها را در حزب (چون پنگ چنگ) بجای خود بنشاند. * ولی بخاطر قدرت جناح میانه روها در حزب، این تلاشها نتیجه ای در بر نداشت. * بدین ترتیب، بنابه سنت حزبی، بسیج عمومی علیه "رهبران حزبی، که راه سرمایه داری در پیش گرفته اند" لازم آمد. * مائو اعلام کرد که "برای سرنگونی یک رژیم ابتدا لازم است در سطح ایدئولوژیک و افکار عمومی تدارکاتی دید... تجارب نهادی نشان داده اند که اگر توده ها همگی بسیج شوند مقاومت (ارژیم) درهم شکسته خواهد شد... مسأله بر سر اینست که آیا رهبری حزب شجاعت آنرا دارد که بدون تردید توده ها را بسیج کند."

پس در سال ۱۹۶۶، مائو موقعیت را برای شکستن تسلط لیوشائوچی در رهبری حزب و پس گرفتن برتری از دست رفته اش مناسب یافت. * او از طریق بسیج توده ها، مانور دادن بین گرایش های مختلف، با تهمت به لیو و هوادارانش، با استفاده از برنامه های تبلیغاتی علیه آنان و با تکیه به اعتبار سیاسی عظیمش توانست مخالفین خود را در جناح میانه روها بشدت منزوی کرده، پایه های پشتیبانی شان را در میان توده ها، در حزب و در ارتش نابود کند. * لین پیاثو که از سال ۱۹۵۹ وزیر دفاع بود به عنوان رهبر ارتش سرخ پشتیبانی بدون قید و شرط خود را به مائو داد و ارتش را بصورت کانالی درآورد که از طریق آن اندیشه مائو در افکار توده ها حلول میکرد. * توانائی مائو در بسیج توده ها، بخصوص جوانان، و تحریک آنان بر علیه بورکراسی، جناح لیوشائوچی را که صرفاً طبق قوانین بورکراتیک عمل میکرد، کاملاً فلج ساخت. * از اواسط سال ۱۹۶۶، افسار وسیع توده ای درگیر مبارزه شدند. * گروهکهای گارد سرخ تحت کنترل مائو در میان دانشجویمان تشکیل یافت که وظیفه شان تبلیغ اندیشه مائو و مبارزه بیرحمانه علیه مخالفین او بود. * گارد های سرخ ابزار حملات مائوئیستی بر آپاراتوس حزب و دولتی محسوب می شدند. * آماج آنها در اواخر سال ۱۹۶۶ عمدتاً کادرهای کمیته های حزبی بود که تحت آموزشهای لیوشائوچی تربیت یافته بودند. * این کادرها هم به نوبه خود گروه های مقاومت خود را تشکیل دادند و جنگ و جدال های پیچیده و سهمناکی میان گروههای طرفدار جناحهای مختلف در گرفت. * در بسیاری موارد لین پیاثو و مائوتسه دون سعی در کند کردن آهنگ مبارزات و کنترل مسیر آن نمودند. * ولی منطق مبارزات ضد بورکراتیک گارد های سرخ نیرومند تر از آن بود که کاملاً تحت رهبری مائو باقی بماند. * در بسیاری از موارد افساری از گارد ها چنان نیروی مبارزاتی از خود نشان میدادند که کنترل آن توسط مائو هم بس دشوار شد. * آنها خواستار دمکراسی بیشتر، استقلال کامل دانشگاه ها و منع هرگونه تبعیض اجتماعی و امتیاز مادی برای بورکرات ها بودند. * از این گذشته، اگرچه مائو سعی داشت حتی المقدور انقلاب فرهنگی را به یک

انقلاب آید ثلوثیک و به صفوف دانشجویان محدود کند ، ولی با بسط مبارزات گارد های سرخ ، بتدریج کارگران و دهقانان هم وارد صحنه عمل شدند . اعتصابات عمومی ، اشغال ساختمان های عمومی ، اشغال چاپخانه های ارگان های مرکزی ، آزاد کردن زندانیان سیاسی ، مبارزه علیه کلیه امتیازات اجتماعی بورکرات ها و تکنوکرات ها همه وهمه بیان آگاهی شدید ضد بورکراتیک پرولتاریای چین بود . در شرایطی که مبارزات کارگران و دانشجویان بسرعت از کنترل رهبری مائوئیستی خارج می شد ، این مبارزات کل نظام بورکراتیک را به مخاطره می انداخت .

هرچند جناح مائو توده ها را بر علیه میانه روها و تکنوکرات ها به طغیان دعوت میکرد ، ولیکن هدف مائو صرفاً بدست آوردن مجدد رهبری در حزب بود و نه سرنگونی بورکراسی در مجموع . از این روشیوه های مبارزاتی جناح مائو کاملاً بورکراتیک بودند . اختناق علیه مخالفین ، تحریف نظریات گرایش های ضد مائو ، کیش شخصیت مائو ، فقدان انتخابات و سازمانهای دمکراتیک تحت کنترل کارگران و دهقانان و قدرت رشد - یابنده ارتش همگی گویای این واقعیت اند .

لکن بیان آگاهی پرولتاریای چین خود را صرفاً به اشکال گوناگون مبارزاتی محدود نکرد . از سال ۱۹۶۷ تشکیلات دمکراتیک و مستقل پرولتاریا در شانگهای و برخی دیگر از شهرهای صنعتی بوجود آمد . بورکراسی مائوئیستی که هم اکنون جناح میانه روها را مجبور به عقب نشینی کرده بود ، واکنش شدیدی نسبت به حرکات مستقل پرولتاریا که بالقوه قدرت رهبری مائوئیستی را هم به مخاطره می افکند ، نشان داد . استقلال و آزادی کمونهای کارگران در شانگهای از آنها سلب شد ، برخی از سازمان های گارد های سرخ که در سطح ملی متشکل بودند و خارج از دایره کنترل بورکراسی مائوئیستی قرار میگرفتند ، "ارتجاعی" خوانده شدند و در مواردی هم با مداخله ارتش به اشغال کارخانه ها پایان داده شد . از این تاریخ به بعد ارتش نقش بسیار مهمی در "استقرار نظم" و اختناق علیه "خرابکاری" در تولید ایفا کرد . هرگونه حرکت مستقل توده ها و هرگونه مخالفت با سیاست های مائو شدیداً سرکوب میشد . در کتاب انقلاب کبیر فرهنگی پرولتاریائی که از طرف کمیته مرکزی حزب کمونیست تأیید و تجویز شده است در این مورد میخوانیم : "تحکیم دیکتاتور پرولتاریا . آنهایی که مخالف صدر مائو ، نایب صدر لین پیاو و گروه کمیته مرکزی حزب که عهده دار تکامل انقلاب فرهنگی است میباشند و نیز آنهایی که فعالانه در انقلاب فرهنگی و تولید خرابکاری میکنند ، میباید فوراً بنا به قانون توسط نیروهای امنیتی دستگیر شوند" (بخش ۱۰ ، ص ۶۸ ، از کتاب :

La Grande Revolution Proletarienne Culturelle

بورکراسی مائوئیستی پس از آنکه با تکیه به مبارزات توده ها ضربه سختی بر میانه روها وارد ساخت ، در لوی تحکیم دیکتاتور پرولتاریا (یعنی دیکتاتور بورکراسی) آرمانهای سیاسی کارگران جهت تشکیل سازمان های مستقل خود را در نطفه خفه کرد و گرایش های چپ گارد های سرخ را بشدت درهم شکست . * ولی ماه ها کشمکش در سطح رهبری حزب ، ضرباتی که مبارزات وسیع توده ای بر اقشار مختلف بورکراسی وارد آورده بود و ناهنجاریهای اقتصادی ناشی از مبارزات کارگران ، کل نظام بورکراتیک را متزلزل ساخته بود . ادامه بیشتر انقلاب فرهنگی می توانست موجب از هم پاشی قدرت دولتی بورکراسی شود . در چنین شرایطی ، خاتمه بخشیدن به جنگ و جدالها مسأله مبرم هر دو جناح بورکراسی گشت .

جناح مائو ، برای فیصله دادن به هرج و مرج های موجود مجبور به اعطای امتیازاتی به گرایش های دیگر گشت . ارتش به عنوان تنها وسیله موثری که می توانست نظم اجتماعی را برقرار کند و به جنبش توده ای پایان دهد ، شناخته شد و اختیارات و امتیازات فراوانی در دست بورکراسی ارتشی به رهبری لین پیاو قرار گرفت .

از طرف دیگر لازم بود نزاع های میان میانه روها و جناح مائو به نحوی سامان یابد ، زیرا که اگرچه از لحاظ سیاسی اتحادی بین دو جناح بوجود نیامد ، لکن برای ریشه کن کردن گرایشهای سیاسی مستقلی که از گارد های سرخ بوجود آمدند و برای تجدید سازمان حزب وماشین

* رجوع کنید به مصاحبه طارق علی با گارد سرخ در کندوکاو شماره ۲

دولتی اتحاد فوری دو جناح ضروری بود . بدین ترتیب بورکراسی مائو - ئیستی که از میدان انقلاب فرهنگی پیروز بیرون آمد ، به اکثریت کادرهای حزبی و دولتی میانه روها ، که تا چندی پیش مورد حمله شدید طرفداران مائو واقع میشدند ، امتیازات گذشته شان را باز پس داد و بسیاری از آنها دوباره مشاغل پیشین خود را در ارگان های حزبی و دولتی اتخاذ کردند . انقلاب فرهنگی با مصالحه دو جناح بورکراسی و پامدا - خله ارتش در شرایطی پایان یافت که اگرچه جناح مائو موقعیت منا - سب تری در رهبری بدست آورد ، لکن بورکراسی حزبی زیر ضربات پی در پی بیکار توده ها در مجموع ضعیف تر گشته بود . افزون بر این ، کشمکش ها و اختلافات میان دو جناح که تا پیش از انقلاب فرهنگی غیر علنی و در مراحل جنینی بود بیکاره در سطح وسیعی بشدت آشکار شد و بورکراسی حزب را کاملاً منشعب باقی گذاشت . از آنجا که جناح مائو پیروزی سیاه سی بدست نیاورد ، بروز کشمکش های تازه ای میان دو جناح در تحلیل نهائی اجتناب ناپذیر می نمود .*



+ بررسی دقیق وقایع چین در سالهای انقلاب فرهنگی را میتوان در کتاب میتان ، که قبلاً از آن نام بردیم مطالعه کرد . ما خوانندگان علاقه مند را به این کتاب و همچنین به جزوه ای که از همان نویسنده به فارسی ترجمه شده است رجوع میدهیم :

انقلاب فرهنگی چین
جزوه شماره ۱
انتشارات طلیمه .



چون لای ، مائوتسه دون ، لین پیاو

۷- بحران رهبری پس از انقلاب فرهنگی

بورکراسی مائوتیستی در سیاست خارجی بود • همانطور که گفتیم در این دوران ارتش بخاطر نقش موثری که در سرکوب جنبش توده‌ای داشت از نفوذ و قدرت زیادی در کلیه سطوح اجتماعی جامعه چین برخوردار بود • اگرچه لین پیاو در رهبری ارتش، پشتیبان بی چون و چرای مائو در دوران انقلاب فرهنگی بشمار میرفت ولی قدرت مستقلی که ارتش به قیمت نفوذ حزب پیدا کرده بود برای بورکراسی مائوتیستی صورت چندان خوشی نداشت • تجدید سازمان حزب و بورکراسی دولتی می‌باید با کاهش وزن ارتش همراه میشد و در شرایط قدرت بورکراتیک این تنها با تضعیف رهبری ارتش امکان پذیر بود •

بدون شک اختلافات مهمی بر سر سیاست خارجی میان لین پیاو و مائو وجود داشت که عامل بسیار مهمی در تصفیه لین پیاو بشمار می‌آید • در اوایل دهه ۶۰، بورکراسی چین همواره دشمن عمده خلق‌های جهان را امپریالیزم آمریکا می‌شناخت، ولی با تیرگی هرچه بیشتر روابط سیاسی با شوروی و تدوین "نظریه احیای سیرمایه داری" در آن کشور توسط مائو، کم‌کم گرایش نوینی در سیاست خارجی چین ظاهر شد • لین پیاو در گزارش خود به کنگرس نهم حزب برای اولین بار امپریالیزم آمریکا و رویزبونیزم شوروی را در کنار هم گذاشت بدون آنکه یکی از آیان‌را دشمن عمده بخواند • از دیدگاه او، زحمتکشان داخلی و خارجی می‌باید علیه مردم دشمن مبارزه کنند و میان آنها تفاوتی قائل نشوند • لکن جناح مائو افکار دیگری در سر داشت • برنامه‌های

مصالحه‌ای که در داخل بورکراسی صورت گرفت نتایج مهمی در زمینه اقتصادی در برداشت • اقبال تکنوکرات در جریان تصمیمگیری و برنامه ریزی در سطح محلی قرار گرفتند، و ضرورت عینی استفاده از آبنان توسط جناح مائو تأیید گشت ولی در عین حال کارکرد این اقبال تحت کنترل مستقیم ارتش و بورکراسی مائوتیستی درآمد •

در واقع اقدامات بورکراسی مائوتیستی صرفاً راه حل بورکراتیکی بود که برای برقراری تعادل میان جناح‌های مختلف حزبی و ارتش اتخاذ شد و بدین دلیل نمی‌توانست برای مدت مدیدی از یروز بحران جدیدی جلوگیری به عمل آورد • تغییر توازن قوا در بین جناح‌های مختلف رهبری و ارتش سرعت می‌توانست تعادل موقتی را برهم زند • شاید نخستین جریان مهمی که پس از انقلاب فرهنگی در تغییر توازن قوا موثر واقع شد، مسأله تصفیه لین پیاو و حرکت یراست متعاقب

از تصفیه لین پیائو تا تصفیه رادیکالها

با تصفیه لین و گسترش روابط اقتصادی با کشورهای امپریالیستی، اوضاع و احوال سیاسی و اقتصادی کمابیش به شکل ماقبل از انقلاب فرهنگی بازگشت. در کشاورزی اراضی خصوصی و تولید غیراشتراکی هر چه وسیعتر رایج گشت و "آنارشیزم" و "مساوات طلبی" مورد حمله قرار گرفت. دسانترالیزه کردن اقتصاد صنعتی به واحد های شبیه- مستقل محلی با مدیریت جمعی تکنوکراسی دوباره آغاز شد و روابط با بازار باردیگر معیار تخصیص هزینه ها و تقسیم درآمد ها گردید.

برای جناح مائو، گرایش بسمت غرب بیشتر بمنزله یک تاکتیک سیاسی جهت اتحاد با دشمن غیرعمده (امریکا) علیه دشمن عمده (شوروی) بشمار میرفت، بیشتر ریشه های ایدئولوژیک داشت و بمنظور رهائی چین از عزلت سیاسی چندین ساله صورت می گرفت. برعکس برای میانه روها اهمیت این گردش براساس در جنبه اقتصاد پیش بود. آنها خواستار وارد کردن تکنولوژی مدرن و بسط روابط تجاری با دنیای خارج برای پیشبرد سیاستهای داخلی خود بودند و چندان توجهی به جنبه های ایدئولوژیک مسئله نداشتند جز آنکه نزدیکی بیشتر چین با دنیای کاپیتالیستی بی شک از لحاظ عینی موجب تقویت آنها می گشت. تنگ سیاه - پینگ (دشمن شماره ۲ خلق چین) - بعد از لیوشائوچی در انقلاب فرهنگی (و تقریباً کلیه رهبران دیگر میانه روها) بجز لیوشائوچی) دوباره به صحنه عمل بازآمده، مقامهای قبلی و حتی مقامهای مهمتری را اتخاذ کردند. راه دیگری هم در واقع برای بورکراسی مائوئیستی باقی نمانده بود. چه گمان دیگری می توانستند خلائی را که پس از سالها کنترل ارتشی یکباره با خروج ارتش از دایره عمل بوجود آمده بود پر کنند؟ سیاستهای جناح مائوئیستی بکلی غیر موثر شده بودند و قدرت تحرک ابتکار عمل توده ها تحت کنترل بوروکراتیک را نداشتند. بورکراسی مائوئیستی در انقلاب فرهنگی تلاش توده ها را برای تشکیل سازمان های مستقل خود و برای دمکراسی واقعی بشدت سرکوب کرده بود. حالا دیگر توده ها، ناراضی و دل شکسته، سیاستها و دستور-العملهای بورکراسی را با دیده شک و تردید مینگریستند. بسیاری توده هایی که از رهبری خود دل سرد گشته بودند دیگر برای جناح مائو امکان نداشت.

پس از سالها مبارزه، مبارزه ای که برآیندش از دیدگاه توده ها بی ثمر می نمود، بسیاری از اقشار توده ها و کادرها بی حرکت و خاموش و در جستجوی "ثبات" و "آسایش" بسر میبردند.

فرسایش مبارزه جوئی توده ها کاربرد شیوه ها و برنامه های اقتصادی دی مائوئیستی را کاملاً غیرعملی و نامعقولانه می ساخت زیرا که این برنامه ها مستلزم بسیج سیاسی توده ای برای اجرای تصمیمات حزبی بود و این در شرایط رکود تحرک توده ها امکان نداشت. پایه های عینی سیاستهای مائوئیستی به تحلیل رفته بود و جناح مائو چاره ای جز قبول این واقعیت و تن دادن به خط مشی اقتصادی میانه روها برای خود نمی دید و عملاً هم بسیاری از سیاستهای اقتصادی آنها را بطور کلی تأیید می نمود.

ارتقاء چوئن لای، یکی از طرفداران نزدیک مائو در زمان انقلاب فرهنگی که بعد ها بسمت میانه روها متمایل شد، به مقام نخست وزیری نمایانگر گرایش های بالا ست. او در واقع توانست برای مدتی حزب را در این شرایط رخوت رهبری کند و تعادلی میان دو جناح برقرار سازد. جناح مائو هر چند برنامه های اقتصادی میانه روها را تحمل و تأیید میکرد، ولی از لحاظ سیاسی تثبیت موقعیت میانه روها بخانه هواداران اقشار تکنوکرات را کفایتی سابق خطری برای قدرت بوروکراتیک خود و برای حفظ تعادل میان بورکراسی در مجموع و توده ها میدانست. از این رو با استفاده از تسلیطی که بر ارگان های تبلیغاتی دولتی داشت و از طریق کمیتهائی چون کمپین "انتقاد از لین - انتقاد از کنفوسیوس"، کمپین "برضد حقوق بورژوازی" و کمپین "انقلاب آموزشی" با احتیاط شروع به مقاومت در برابر رشد روزافزون قدرت میانه روها در حزب و دولت کرد. ولی به استثنای کمپین آخری، بقیه کمپینها تنها در سطح تبلیغاتی باقی ماندند و بحکم وسیله ای بودند برای آزمون نیروی جناح مائو در داخل حزب و در میان توده ها. جناح مائو از برخورد غلنی و

گونگون اقتصادی داخلی (چه طرح های تخیلی جناح مائو و چه سیاست های راست میانه روها) هیچکدام نتوانسته بودند تضادها و تنش های اجتماعی داخلی را در شرایط انزوای بین المللی کاهش دهند. ناسامانیهاثیکه انقلاب فرهنگی برای بورکراسی ببار آورد بزورنه بحران ساختاری بورکراسی حاکم و عجز حزب کمونیست از اصلاح و بهبود اوضاع اجتماعی می افزود. تحت این فشارهای عینی، جناح مائو عاجزانه درصدد آن برآمد که دولت چین را از عزلت بین المللی درآورد، از خارج کمکهای مادی و سیاسی بگیرد. از طرف دیگر بخاطر خصوصتهای موجود با شوروی و کوته نظری ناسیونالیستی بورکراسی چین در تشدید حملات خود علیه سران کرملین، جناح مائو دسیت خود را برای کمک بسوی امپریالیزم دراز کرد. بطور کلی، در چارچوب اندیشه مائو همواره یکی از تضاد های موجود و یکی از دشمنان خلق باید اساسی و عمده باشد و دیگر تضادها و دشمنان غیرعمده و فرعی. این تئوری هم مانند سایر تئوریهای مائو توجیه کارکرد و سیاستهای خود اوست. مائو همواره در پی سازش با دشمنان "غیرعمده" خود بر علیه دشمنان عمده بسوده است (چه در مورد ائتلاف برنامه ای با چیانگ کایچک در جنگ ضد ژاپن و چه در مورد همکاری با دهقانان بورژوا و فئودالهای "مترقی" در روستاهای مناطق آزاد شده). بدین ترتیب بورکراسی مائوئیستی یکی از دشمنان یعنی شوروی را دشمن عمده می پنداشت و در نظر داشت که از طریق دیپلماسی و سازش با امریکا و سایر نیروهای امپریالیستی، شوروی را در صحنه جهانی منزوی و مطرود سازد و در ضمن از غرب کمکهای مادی و تکنیکی دریافت کند. کلیه شواهد و ظواهر امر بر این گواهی میدهند که لین پیائو و هواداران در رهبری ارتش در برابر این سیاست "دیپلماسی با قدرت های بزرگ" مائو مقاومت بخرج میدادند. بنظر میرسد که لین خواهان ادامه سیاست انکاء به نیروی خود بدون دیپلماسی با قدرت های بزرگ یا استفاده از "تضاد های قدرت های امپریالیستی" بود. در سیاست داخلی، او برای انکشاف صنایع مدرن، خصوصاً صنایع نظامی، از طریق یک برنامه اقتصادی مرکزی پافشاری می نمود، چراکه انکاء به نیروی خود مستلزم وجود ارتش نیرومند و مدنی برای دفاع از خود بود. اگرچه جزئیات ماجرای لین پیائو هنوز نامعلوم است ولی بهرحال مسلم است که لین و طرفدارانش مخالف برقراری روابط سازشکارانه با امریکا بودند.

در ماه اوت و سپتامبر سال ۱۹۷۱ مقاله هائی در مطبوعات رسمی چین ظاهر گشت که نشان دهنده آغاز تصفیه "لین" بشمار میرفت. این مقالات در انتقاد از "چپ گرایانی" بود که "تمام دشمنان را مائو نند هم می دانستند". مثلاً در یکی از این مقالات تحلیلی از مقاله مائو، "در مورد خط مشی" صورت گرفت: "حزب کمونیست مخالف تمام قدرت های امپریالیستی است، لکن ما میان امپریالیزم ژاپن، که در حال تهاجم به چین بود، و سایر قدرت های امپریالیستی تفاوت قائل می شدیم، ما همچنین کشورهای مختلف امپریالیستی را که در شرایط و موقعیت های مختلف سیاستهای متفاوتی اتخاذ میکنند از یکدیگر جدا می کردیم." در پایان مقاله نتیجه گیری می شود که: هیچ چیز مهمتر از تشکیل یک "جبهه واحد" علیه دشمن عمده نیست و مگر نه اینست که امریکا در سال ۱۹۴۰ دشمن ژاپن بود و از این رو بخشی از جبهه واحد محسوب میگشت، با وجود آنکه خود امپریالیست بود. (نقل از Socialist Register, 1972, P. 298.)

بدنبال یک سلسله از این مقالات بود که چندی بعد لین پیائو مورد تصفیه قرار گرفت، رهبری حزب بر ارتش مسلط شد و راه برای استقبال از نیکسون هموار گشت.

بورکراسی مائوئیستی که در اوایل سالهای دهه ۶۰ شوروی را بخاطر سیاست افزایش روابط اقتصادی اش با کشورهای سرمایه داری محکوم میکرد و آن را دال بر احیای سرمایه داری در آن کشور قلمداد می نمود، هم اکنون خود همان سیاست را در پیش گرفت و نه تنها بازرگانی خود را با غرب و ژاپن گسترش داد بلکه همچنین ماشین آلات و واحد های بزرگ صنعتی از مراکز امپریالیستی وارد ساخت.*

* برخی از گروه های مائوئیستی (نظیر PLP در امریکا) با مشاهده چنین روندی در سیاست خارجی چین و بنا به منطق مواضعشان بر سر احیای سرمایه داری در شوروی، دولت چین را دولتی سرمایه داری خواندند و مائو را خروشچف چین نامیدند!

مستقیم با میانه روهای تازه بازآمده (بازآمدگان) خود داری می نمود و میانه روها هم، که از حمایت بسیاری از بخش های مابین دولتی برخوردار بودند. موفق به مهار کردن و کانالیزه کردن کمیته های مائوئیستی شدند. در مراحل جناح مائو فاقد پشتیبانی عظیم توده های بود و برخورد توده ها به این کمپین ها با دلسردی فراوان صورت می پذیرفت. روبه همرفته توازن قوا در میان توده ها و در داخل حزب به ضرر جناح مائو بود.

از انقلاب فرهنگی به بعد شاید هیچ قشر دیگری مانند کادرهای پائینی حزب و دستگاه دولتی در سردرگمی، سرشکستگی و افسردگی بسر نهمیده است. آنها خود را درین بست مهلکی می دیدند. از- طرفی چاره ای جز قبول و اجرای دستوراتی که از بالا میرسید نداشتند. مقاومت در برابر تصمیمات رهبری بمنزله نابودی سیاسی آنها بود. لکن از طرف دیگر، اعمال این سیاستها هم خطر آن را در برداشت که با گردش ناگهانی رهبری، خط مشی نوینی اتخاذ شود، سیاست های گذشته یکباره اشتباه تلقی شده و آنها بشدت مجازات گردند. این درسی بود که کادرها پس از آنهمه زیگزاگها، راست و چپ روی ها و گردشهای ناگهانی خط مشی دوران بعد از انقلاب با زجر فراوان فرا- گرفتند. تغییرات لحظه ای سیاستهای رهبری غیرقابل پیش بینی بود. تا دیروز امپریالیزم امریکا نمایانگر کلیه شیطان صفتی های عالم محسوب میگشت، لکن امروز می باید گرمترین خوشآمد ها به رهبران گفته می شد. تا دیروز لین پیائو جانشین لغزش ناپذیر مائو بشمار میرفت، لکن امروز اعلام میشد که او عملاً از بد و تولد ارتجاعی بوده است. این کادرها از آنچه در سطوح رهبری می گذشت کاملاً بی خبر بودند و خط مشی حزب برایشان بکلی غیرقابل فهم می نمود. تعجبی هم ندارد. در شرا- بیط فقدان دموکراسی حزبی، اختلافات موجود در سطح رهبری اصولاً با حضور کادرها به بحث گذاشته نمی شد. تکامل مبارزات درون حزبی برای آنها معمای چنان پیچیده ای بود که آنها دائماً مجبور می شدند سیر یاد را حدس بزنند. لکن حدس زدن هم خطرات خود را داشت. اگر خطائی صورت میگرفت، مجازات سختی در انتظار آنها بود.

افزون بر این، مسأله غامض دیگری نیز در برابر کادرها قرار داشت. همانطور که قبلاً گفته ایم بورکراسی مائوئیستی بخاطر ضعف ساختاری و تاریخی اش نیاز به شرکت دادن توده ها در اجرای برنامه ها حزبی دارد. از این رو اگرچه تصمیمگیریها در بالا صورت می یابد لکن همکاری توده ها در اجرای این تصمیمات و در نتیجه جلب اعتماد آنان به سیاستهای حزب کاملاً ضروری است. به همین خاطر پس از آنکه دستورات از بالا میرسد توده ها می باید ابتدا درگیر بحث بر سر جوانب عقلی تصمیمات شوند تا اعتماد و موافقتشان در مورد آنها بدست آید و برنامه ها را بخوبی جذب کنند. برای مثال آنها بر سر جزئیات امر تصمیم میگیرند یا بحث میکنند که چطور این دستورات و سیاست ها را به بهترین وجهی به اجرا در آورند. وظیفه کادرها است که تصمیمات حزبی را درون توده ها برده، آنها را درگیر بحث و اجرای آن بکنند. بدین دلیل لازم است خود کادرها از زیر و بم سیاست های حزب و تغییرات آن- با- خبر باشند چه در غیر اینصورت تشریح دقیق برنامه ها برای توده ها و در نتیجه جلب اعتماد و همکاریشان غیر ممکن می گردد. بدین ترتیب، کادرهایی که خود سر از کار رهبری و برنامه های حزب در نمی آورند وقتی در صدد بسیج توده ها برای حمایت از تصمیمات رهبری بر می آیند با مشکلات زجر آوری مواجه می شوند. طی دوران بعد از انقلاب فرهنگی و خصوصاً در چند سال اخیر، فشاری که تضاد های فوق بر کادرها وارد می آورد تا بحدی رسید که آنها حتی عملاً از اجرای تصمیمات خود داری می وزیدند. این اوضاع چنان هرج و مرجی در فعالیتهای حزبی بوجود می آورد که ارگانهای رهبری اغلب مجبور می شدند کادرها را فراخوانده، به آنها تذکر دهند که تکالیف و تصمیمات حزبی را به موثر اجرا گذارند.

البته آنها جرأت نداشتند کاملاً از انحام کمپین های مختلف سر باز زنند ولی بطور کلی واکنشان به تصمیمات رهبری ساختگی و از روی دلسردی بود. بی جهت نیست که جناح مائو توانائی مقابله مؤثر علیه رشد روز افزون میانه روها را در خود نداشت و در مجموع بسیار ضعیف و غیر مؤثر می نمود. بدین ترتیب بحران رهبری مائوئیستی به اوج شدت خود رسید.

ورشکستگی برنامه های سنتی مائوئیستی، نظیر بسیج بورکراتیک و ارتوده- ای برای کمیته های ایدئولوژیک ضد "بورژوازی"، دیگر کاملاً بر ملا شده بود. جناح مائو دیگر توانائی تحریک آگاهی "ضد بورژوازی" و برانگیختن اراده انقلابی توده ها را برای مقابله با نفوذ رشد یابنده میانه روها در داخل حزب نداشت. پس از آنهمه زیگزاگها، راست روی ها و خیال- نتهای پشت پرده ای که رهبری مائوئیستی در طول سالهای سال مرتکب گشته بود، دیگر احساس اعتماد توده ها نسبت به این رهبری از میان رفته بود. فرمول جادویی مائو دیگر دردی را شفا نمیداد. تشخیص توده ها دیگر آن نبود که حزب "به مردم وفا دارست"، و "هم مصمم و هم قادر به نوسازی سرزمین مادری خود با آنهاست". اعتبار رهبری مائوئیستی در انظار توده ها و در نتیجه پایه توده ای این رهبری بشدت کاهش یافته بود. در چنین اوضاع و احوالی بسیاری از توده ها- ئی که پس از سالها میاهو و جنجال و تنش های اقتصادی و اجتماعی در جستجوی "ثبات" و "آسایش" نسبی بسر میرند توهمات نسبت به سیاستهای میانه روها پیدا کردند.

شکی نیست که میانه روها جناح محافظه کار تر بورکراسی چپ- می باشند. برخلاف جناح مائوئیستی آنها مخالف بسیج توده ای برای سازمان دادن به امور اجتماعی جهت پیشبرد انقلاب بوده، خواستار تکیه هرچه بیشتر اداری و اقتصادی بر اقلتار تکنوکرات، و در نتیجه ایجاد "ثبات" و "آرامش" در زمینه اقتصادی و سیاسی اند. ولی دقیقاً بخاطر ورشکستگی روز افزون خط مشی مائوئیستی و فقدان یک گرایش انقلابی مستقل از جناح های بورکراسی، بسیاری از توده های سرکوفته و خسته از برنامه های نافرجام و شیوه های بورکراتیک جناح مائو، دچار اوها می در مورد میانه روها شدند و از آنان در مقابل بورکرا- سی مائوئیستی به حمایت برخاستند.

مرگ چوئن لای و مائوتسه دون

اگرچه توازن قوا در میان توده ها و همچنین در داخل حزب ینفع میانه روها بود، اما در چارچوب قدرت متمرکز بورکراتیک تعادل بین جناحها توسط رهبران سالخورده حزب کماکان حفظ میشد. در واقع چوئن لای، ورق برنده میانه روها، و مائوتسه دون، ورق برنده رادیکالها (یا جناح مائو)، نقش هائی بنیادین در مجادلات بین دو جناح ایفا می نمودند.

چوئن لای پس از مصالحه ای که میان دو جناح برای خاتمه بخشیدن به انقلاب فرهنگی صورت گرفت، بشکل بناپارت و میانجیگر در رهبری آپارات دولتی عمل میکرد ولی در عین حال سیاستهایش در حمایت از خط مشی اقتصادی میانه روها برای ایجاد "ثبات" و "آرامش" بود. با مرگ او در آغاز سال ۱۹۷۶، میانه روها یکی از مهره های خود را از دست دادند. رادیکالها نیز فرصت را غنیمت شمرده، حمله خود را بر آنان آغاز کردند. دعوا بر سر جانشینی چوئن لای بود. در یک سازمان لنینیستی مسأله خط مشی و رهبری حزب با رأی دموکراتیک کلیه اعضای حزب بر سر برنامه های جناح های مختلف صورت می یابد و بدین جهت قدرت رهبری تحت کنترل اعضای حزب و مدیون برنامه سیاسی رهبری است. ولی در سازمان شدیداً بورکراتیکی مانند حزب کمونیست چین، جریان درست وارونه است. کافی است که یک گرایش ابتدا مقامهای رهبری را بنحوی (خواه با دوز و کله خواه با تصفیه گرایشهای دیگر و یا خواه با توسل به نیروهای مبارزاتی خارج از حزب) غصب کند تا بعد بتواند هرگونه خط مشی ای را بکار بندد. هر دو جناح موجود در حزب به این مسأله کاملاً واقف بودند و بدین خاطر مبارزه سختی میانشان در گرفت.

جناح مائو که بخاطر مرگ چوئن لای موقتی داشت توانست دستکم تنگ سیایبگ را که میرفت جانشین دائمی چو گردد معزول کند و ولی نتوانست مقام نخست وزیری را برای یکی از هواداران خود بدست آورد. در واقع روی کار آمدن هواو فینگ، که بنظر مستقل از هر دو جناح میرسید، نشان میداد که هنوز هیچیک از طرفین موفق به تحمیل قدرت خود

بردگیری نبود *

ولی با وجود این، رادیکالها در خارج از حزب به تاخت و تاز خود علیه میانه روها ادامه دادند. دیوارکوبهای متعددی در پکن و سایر شهرهای بزرگ در حمله به تنگ سیاپینگ و "پویندگان راه کاپیتالیستی" نمایان شد؛ مقالات مختلف نشریات رسمی، که در دست رادیکالها بود، میانه روها را هشدار می داد: "اگر این پویندگان راه کاپیتالیستی خطاهای خود را نخواهند اصلاح کنند، به سرنوشت لیوشائو چی دچار خواهند شد."

در پکن دانشجویان حتی در گروه های آموزشی سازمان داده شد و برای آژیتاسیون میان کارگران به شانگهای اعزام گردیدند. آیا انقلاب فرهنگی نوینی در پیش بود؟

جناح مائو نه تنها پایه توده ای و پشتیبانی لازم را برای آغاز یک انقلاب فرهنگی جدید نداشت بلکه خود اصولاً حاضر به شعله ور ساختن چنین حماسه خطرناکی نبود؛ در انقلاب فرهنگی (۶۸-۱۹۶۶) نیروی خود انگیزه مبارزاتی توده ها پس از آنکه با تحریک مائو به حرکت افتاد، بتدریج از کنترل رهبری خارج گشت، ضرباتی سهمگین بر آپا-راتوس بورکراسی دولت و حزب وارد آورد و منجر به پیدایش گرایش های مستقل توده ای شد. تجدید سازمان بورکراسی برای جناح مائو چنان رقت بار و دشوار تمام شد که دیگر خیال این گونه تجارب را برای همیشه از سر خارج ساخت *

از دیدگاه رادیکالها، هرگونه فعالیت و مبارزه توده ای می باید تحت کنترل مستقیم مرکزی قرار میگرفت. بدین دلیل، برای اجتناب از تکرار حوادث انقلاب فرهنگی، در ماه فوریه ۱۹۷۶ کلیه تشکیلات مستقل توده ای و ابتکار عمل توده ها ممنوع اعلام گردید. شکل و فرم جنبش توسط رهبری مائوئیستی تعیین می شد و توده ها میباید صرفاً از دستور العمل های فوقانی پیروی میکردند. در غیر این صورت خطر آن میرفت که لگام جنبش از دست جناح مائو خارج شود و عواقب وخیمی برای بورکراسی ببار آید *

ولی با کنترل بورکراتیک جنبش، رها شدن انرژی عظیم توده ها دیگر امکان نداشت و این نقطه ضعف رادیکالها بود. آنها بتدریج مجبور به عقب نشینی از مواضع قبلی شدند. حالا دیگر بجای آنکه همه "پویندگان راه کاپیتالیستی" مورد حمله قرار گیرند، تنها به تنگ سیاپینگ حمله میشد، که به هر حال یوقعبتش بسیار سست بود. بخاطر فقدان پشتیبانی توده ای، نیروی جنبش رادیکالها کم کم به تحلیل میرفت و ادامه انقلاب فرهنگی آنان هرچه بیشتر بی پایه بنظر میرسید *

واقعیه بعدی، که هر دو جناح بورکراسی را تکان داد، تظاهرات عظیم ۵ آوریل ۷۶ در میدان تین آن من پکن بود. در این روز نزدیک به صد هزار نفر از اهالی پکن به خیابانها ریختند و کینه خود را نسبت به بورکراسی مائوئیستی و بورکراسی دولتی بروز دادند. ابتدا اتوموبیل تبلیغاتی اداره امنیت عمومی به آتش کشیده شد و بعد سایر اتوموبیلها و ساختمانهای دولتی آماج حملات توده ها قرار گرفت. درگیری تظاهرات کنندگان با پلیس و ارتش، که تا ساعات شب ادامه داشت "موجب زخمی شدن صدها تن از موران امنیتی گشت *

مطالبات تظاهرات کنندگان در قطعه شعری که در روزنامه مردم پکن (۷ آوریل ۷۶) درج شد بیان می شود:

"با ناله های اندوه ما، شیاطین زوزه میکشند

ما میگویی ولی گرگان میخندند

بیاد بود قهرمان ما خونمان را بر زمین می ریزیم

آستین هایمان را بالا میزنیم و شمشیرمان را برهنه میکنیم

چین دیگر چین گذشته ها نیست

و مردم دیگر در ریای جهل غرقه نیستند

جامعه فئودالی 'چین شین هوانگ' رخت بر بسته است

ما به مارکسیزم لنینیسم معتقدیم!

لعنت به مکتب دارائی که آنرا ناقص میکنند!

بخاطر مارکسیزم لنینیسم ناب

ما از جانبازی و جاری کردن خونمان باک نداریم

و روزی که مدرنیزه کردن چین واقعیت بخود گیرد

ما بر میگرددیم تا بردارگاهش قربانی دهیم *

روزنامه مردم گزارش داد که مثنی از دشمنان طبقاتی مردم، تظاهرات را تدارک دیده و منسک کرده اند. (لازم به یادآوری مجدد است که دستکم تا قبل از مرگ مائو نشریات رسمی همه تحت کنترل رادیکالها بودند). ولی معلوم نیست که این دشمنان طبقاتی چه کسانی اند. حتی نام آنها هم ذکر نشده، و هیچگونه برگه ای در دست نیست که نشان دهد تنگ سیاپینگ یا میانه روها در این کار دست داشته اند. از این گذشته شکل انکشاف تظاهرات و مطالبات آن بر این دلالت دارد که برخاست توده ای ۵ آوریل حرکت مستقل اهالی پکن برای اعتراض علیه سیاستها و مانورهای جناح مائوئیستی در حمله به میانه روها بوده است *

توده های مستقل نفرت شدید خود را نسبت به روبزبونیسم رادیکالها و شیوه های بورکراتیک آنان برای تصفیه رقبای سیاسی شان در جناح میانه روها ابراز نمودند. آنها در جستجوی مارکسیزم-لنینیسم واقعی اند ولی در عین حال اوها می در مورد میانه روها در سردارند. اگرچه تظاهرات سرعت تحت کنترل درآمد (ارتش آزاد بیخوش توده ای و پلیس به حال آماده باش درآمد کلیه تظاهرات و اعتراضات ممنوع اعلام گشت)، ولی برای جناح مائوئیستی دیگر آشکار گردید که توازن قوا در میان توده ها کاملاً به ضررش می باشد، از آن به بعد حملات رادیکالها علیه "بازآمدگان" همچنان ملایم تر گشت. (این هم یکی از تعلیمات نظامی مائو است که میگوید هر وقت دشمن در حال تهاجم است باید عقب نشینی کرد.)

با وجود همه این عقب نشینی ها، تا زمانیکه مائو زنده بود تعادل نسبی بین دو جناح محفوظ ماند. مائو بمطابق رهبری سالخورده ولی بانفوذ، و برخلاف دوران انقلاب فرهنگی که بیرحمانه بر میانه روها تازیه می کوفت، سعی در آسختی دادن دو گرایش داشت و نقش میانجی گرایانه ای میان طرفین ایفا می نمود. از طرف دیگر بخاطر حیثیت و مقام مائو و پشتیبانی ای که او هنوز در میان توده ها دارا بود، میانه روها جرأت حمله وسیع و غلیظ علیه رادیکالها را در خود نمی دیدند. ولی با مرگ مائو موازنه موجود در رهبری حزب بکلی برهم خورد. گرایشات عینی ای که با تضعیف تدریجی جناح مائوئیستی و ورشکستگی کامل سیاستهای آن بوجود آمده بود، با تحلیل رفتن نقش بناپارتیستی مائو یکباره خود را در سطح رهبری نشان داد. میانه روها، در پشت "عصر ناشناخته"، هواکوفنگ، سرعت پایه های متزلزل بورکراسی مائوئیستی را در صفوف رهبری حزب تیشه زدند و زمین را برای تصفیه نهائی باند "چهارنفره رادیکالها" بر رهبری چیانگ چینگ تسد ارك دیدند *

رهبری مائوئیستی بدون مقاومت تسلیم گشت. این رهبری خسود بارها به توده ها پشت کرده بود و در شرایط ورشکستگی کامل برنامه ها و خط مشی اش امید بی اخذ کم و پشتیبانی از توده ها برای خود نمی دید *

۸- چین پس از مائو

با تثبیت موقعیت میانه روها در رهبری حزب، بی شک گرایش به راست سیاستهای داخلی جمهوری توده ای چین تسریع میگردد. بر نامه های اقتصادی حزب با حمایت بیشتر از انتشار ممتاز بورکراسی و تکنوکراسی افتراق طبقاتی را تشدید خواهد کرد؛ بیکاری موجود در روستاها و شهرها را افزایش داده، تنشهای نهی در اقتصاد کشور بوجود خواهد آورد *

در سیاست خارجی، میانه روها مناسبات اقتصادی و همکاری سیاسی (!) جمهوری توده ای چین را با کشورهای سرمایه داری افزایش خواهد داد، در عین حال بخاطر شباهتهای نزدیکی که جامعه ایده آل میانه روها با ساختار اجتماعی کشور شوروی دارد، به احتمال زیاد مناسبات دو کشور تا اندازه ای بهبود حاصل میکند تا راه برای کمکهای شوروی هموار گردد *

اما میانه روها قادر نخواهند بود با اینگونه سیاستهای راست دوران "ثبات، اتحاد، ترقی" را که نوید میدهند بوجود آورند، هر چند با ورشکستگی مفرط مائوئیسم و با مرگ مائو، توازن قوا در داخل



بورکراسی بنفع میانه روها درآمد ، لکن دقیقاً همین عوامل توازن قوا میان بورکراسی و توده ها را بنفع توده ها تغییر داده است . در واقع با مرگ مائو ، بورکراسی در مجموع تکخال برنده خود را در مقابل توده ها از دست داده است .

برای روشنی کلام بهتر است یکبار دیگر اثرات مرگ مائو و استالین را در رابطه با نقش ویژه ای که هر یک در دوران خود داشتند مقایسه کنیم .

نقش بناپارتیستی استالین به چارچوب حزب محدود بود . او تعادل میان جناحهای مختلف بورکراسی حزبی را در زمان حیات خود حفظ میکرد . ولی با اختناق پلیسی هرگونه مبارزه توده ای را در نطفه خفه میکرد بطوریکه جنبش توده ای در رکود کامل بسر میبرد . از این رو پس از مرگ وی ، اگرچه تعادل میان جناحهای بورکراسی بسرعت از هم پاشید ولی جنبش توده ای همچنان در رخوت باقیماند . نقش بناپارتیستی مائو نه تنها حزب بلکه کل جامعه را فرا میگرفت . بورکراسی مائوئیستی بعلت ضعف تاریخی و ساختاری خود در مراحل مختلف (جنگ ضد ژاپنی ، ضد کومینتانگ ، ضد کره ، ساختن سوسیالیسم ، انقلاب فرهنگی) بدلیل مختلف نیاز به حفظ رابطه مستقیم و نزدیک با توده ها و حتی دخالت فعال آنها داشته است . مداخله فعال توده ها و بسیج آنان جهت رها ساختن نیروهای عظیمشان می - باید کمابیش تحت کنترل مرکزی قرار گیرد و گرایشات مستقلشان کانالیزه شود . جهت کاربرد اینگونه شیوه ها وجود رهبری بمانند مائو ، با حیثیت ، نفوذ و مقام فراوان در میان توده ها که هم بتواند در لحظه معین توده ها را فرا خواند و هم قادر به تحمیل دیسیپلین و بازگر - دانیدن اوضاع بشرايط طبیعی باشد ، کاملاً ضروری است . پس از مرگ مائو دیگر هیچکس قادر به ایفای چنین نقشی نیست . مرگ او بدون شک او - ضاع سیاسی جمهوری توده ای چین را با بی ثباتی ساختاری مواجه خواهد ساخت .

عامل دیگری که باید در نظر گرفت سطح آگاهی و مبارزات توده - هاست . در شروعی برخاست ترمیدور استالینیستی چنان شکستی بر جنبش توده ای و پیشگامان پرولتری وارد آورد که حتی پس از مرگ استالین پرو - لتاریا کوچکترین حرکتی از خود نشان نداد . در چین از سالهای آغاز انقلاب تا بحال جنبش توده ای هرگز در خاموشی مطلق نبوده است و توده ها مداوماً در تحرك انقلابی بسر میبرده اند . واضح است که در چنین شرایطی راست رویهای میانه روها و اثرات سیاستهایشان در اقتصاد کشور بزودی موجب بروز واکنشهایی از جانب توده ها میگردد . از اینها گذشته طبقه کارگر چین در زمان انقلاب و دوران متعاقب آن برخوردی بیتفاوت به فراشد بورکراتیزه شدن انقلاب داشته است و حتی آگاهی چندانی از این فراشد از خود نشان نداده است . در طی این دوران ، طبقه کارگر بطور کلی از لحاظ سیاسی و اقتصادی وابسته به حزب کمونیست بود و مبارزات خود را کمابیش از کانال حزب انجام میداد . از اینرو برای سالیان سال حزب کمونیست از خطر مبار - زات مستقل پرولتاریا ، که میتواند تاثیر مستقیم و مهمی بر بورکراسی وارد سازد ، مصون ماند .

ولی از دو سال پیش پرولتاریا برای اولین بار متحد ، مصمم ، و مستقل وارد میدان شده است . رخوت دیرینه پرولتاریا بسرآمده است . در آغاز سال ۱۹۷۵ کارگران کانتون برای افزایش دستمزدها و بهبود شرایط کار به مبارزه برخاستند و برای اولین بار مدیريت حزب را طناً بورکراتیک خواندند و حقانیتش را زیر سوال کشیدند . موج خود انگیزه مبارزاتی کارگران که زنجیر وار به شهرهای مجاور سرایت کرد ، سطح بالای آگاهی سیاسی پرولتاریای چین را نشان داد . واکنش حزب کم - نیست چه بود ؟

رادیكالهای پکن یکی از عناصر برجسته خود را بنام " ونگ هونگ - ون " برای آرام کردن کارگران " هنگ چو " به محل اعزام کردند . ولی نیروی جادویی مائوئیسم با همه ندای پرشکوه انقلابش و حیثیت و آبروی حزب کمونیست همگی قدرت جادویی ترغیب اخلاقی خود را از کف داده بودند . برای اولین بار کارگران از اطاعت حزبی که نماینده آنان بشمار میرفت سر باز زدند . فرمولهای سحرآمیز مائوئیستی دیگر موثر واقع نمیشد . موج وسیع اعتصابات کارگران سرانجام با مداخله ارتش به دستور تنگ سیا پینگ در هم شکسته شد .

مبارزات کارگران کانتون چندین مطلب مهم را در چشم انداز انقلاب چین روشن ساخت .

همزمان با روشکستگی کامل مائوئیسم و نابودی پایه های اجتماعی آن ، پرولتاریا بمثابه نیروی مستقل از هر دو جناح جهت مبارزه با کل بورکراسی در مجموع و برای کسب منافع اقتصادی و سیاسی قدم به صحنه عمل گذاشته است . از آنجا که پرولتاریا تکیه گاه سا - ختمان سوسیالیسم و از لحاظ سیاسی نیرومندترین طبقات و اقشار اجتماعی است ، بسط مبارزات کارگری و در نتیجه فلج شدن چرخ اقتصاد عظیمترین بحرانها را برای بورکراسی بهار آورده و مستقیماً موقعیت بورکراسی را تهدید خواهد کرد . میانه روها خود بخوبی به این خطرات واقفند و از همان ابتدا شیوه های مطلوب خود را در مقابله با مبارزات مستقل کارگران نشان داده اند .

مرگ مائو بمثابه تنها رهبر با نفوذی که میتوانست سعی در کنترل مبارزات توده ای کند ، میانه روها را در تنگنای باریکتری قرار داده است . آنها ناچار خواهند بود بیشتر و بیشتر از اختناق علیه مبارزات توده ای استفاده کنند . ولیکن استفاده از اختناق علیه جنبشی که از زمان انقلاب تا بحال هرگز خاموش نبوده است ، بیشک با واکنشهای شدید کارگران و سایر اقشار زحمتکش مواجه خواهد شد . از اینرو اختناق نیز نمیتواند در دراز مدت بحران سیاسی ساختاری بورکراسی را که با مرگ مائو تشدید یافته است حل کند .

نسل جوانی در صحنه سیاسی انقلاب چین ظاهر گشته است . برای نسلهای گذشته تضادهای جامعه کنونی چین هر قدر هم که برآیند اشتباهات و جنایات بورکراسی باشد در مقایسه با ستم و استثمار اربابان و سرمایه داران داخلی و خارجی دوران ماقبل انقلاب ناچیز و قابل تحمل است . لکن برای نسل جوان دستاوردهای انقلاب تازه نقطه شروع و معیار مقایسه است . رضایت آنان از اوضاع اجتماعی بستگی بآن دارد که جامعه در حال گذارتا چه اندازه احتیاجات آنان را برآورده میکند و تا چه اندازه ترقی اقتصادی و فرهنگی حاصل میشود . بورکراسی که در بحران اقتصادی و سیاسی بسر میبرد نه تنها عاجز از جلب رضایت نسل جوان میماند بلکه با توسل به اختنا ماهیت ارتجاعی خود را هر چه بیشتر در انظار آنان برملا خواهد ساخت .

با درگذشت رهبران تاریخی و با حیثیت انقلاب ، چوتنه ، چوئن - لای ، و در راس آنان مائو ، مائوئیسم که بنقد در اثر روشکستگی های برنامه هایش مرده بود با مرگ دیگری مواجه گشت . با مرگ مائوئیسم گرایش در جهت ایجاد یک قطب انقلابی توسط پیشگامان مبارزه پرولتری هموار خواهد شد . وظیفه این قطب انقلابی متشکل ساختن پرولتاریا و سایر زحمتکشانشان برای مبارزه علیه بورکراسی است . سرنگونی بورکراسی (و به همراهش تکنوکراسی) و دمکراتیزه کردن نظام اجتماعی تکالیف مشخص مرحله کنونی فراشد انقلاب مداوم در چین است ، که از طریق یک انقلاب سیاسی تحت رهبری پرولتاریا صورت خواهد پذیرفت .

۹ - فراشد انقلاب مداوم در چین

۱ - شکست انقلاب دوم چین (مرحله اول ۲۷ - ۱۹۶۵ و مرحله دوم ۳۳ - ۱۹۶۸) ضربه مهلکی بر پیشگام پرولتری و جنبش کارگری در شهرها وارد کرد . از این رو مرکز ثقل مبارزات طبقاتی موقتاً به روستا ها منتقل گشت . در آنجا جنبش خود بخودی دهقانی از حملات کومینتانگ در امان مانده بود . حزب کمونیست (جناح مائو) برای متشکل کردن مبارزات دهقانی در سطح منطقه و بسیج دهقانان در شرایط رخوت جنبش کارگری و عقب ماندگی روستاها خود را جانشین پرولتاریا کرد . از آنجا که دهقانان به علت خصلت طبقاتیشان قادر به سازماندهی خود نبودند ، اتخاذ چنین نقشی از جانب حزب در شرایط ویژه چین اجتناب ناپذیر بود . ادغام ارگانهای حزبی و شو - راهای دهقانی منجر به بورکراتیزه شدن حکومت در روستاها شد .

۲- بجز شرایط عینی بالا که پیدایش و رشد بورکراسی را تاحدی اجتناب ناپذیر میساخت، سیاستهای رهبری حزب نیز به تشدید بوروکراتیزه شدن کمک میکرد. هرچند مائو بخاطر تجربه تلخ انقلاب دوم از سیاستهای استالین در مورد انقلاب چین روگردان شد، لکن از آنجا که به مواضع مارکسیزم انقلابی نرسید، هرگز بطور کامل از انحرافات استالینیستی نبرید. اولاً حزب کمونیست همچنان بصورت سازمانی بوروکراتیک باقیماند که با بینش استالینیستی مائو از حزب کمونیست در انطباق بود، ثانیاً در قالب فرمول بلوک چهار طبقه، برنامه های حزب در خدمت حفظ ائتلاف طبقاتی با بورژوازی "ملی" قرار داشت؛ نظیر ائتلافات مکرر با چیان کای چک و تعدیل برنامه های اصلاحات ارضی برای حمایت از بورژوازی روستاها. این دو انحراف استالینیستی هر یک بنوبه خود در کمک به رشد و تحکیم بورکراسی و رخنه عاصر بورژوا و خرده بورژوا و تثبیت موقعیتشان در حزب موثر بود. نقش جانشینی حزب برای پرولتاریا در روستاها که توسط بینش استالینیستی حزب تقویت میشد بخاطر رخوت جنبش کارگری هم تشدید گشت مخصوصاً که حزب کمونیست در صد بر طرف کردن آگاهانه مشکلات ناشی از شکست انقلاب دوم و ناموزونی میان جنبش کارگری و دهقانی بر نیامد، هر چند فرصتهای مناسبی برای مداخله در مبارزات کارگری داشت.

۳- برآیند مستقیم شرایط عینی مبارزات کارگری از یکطرف و انحرافات رهبری حزب کمونیست از طرف دیگر موجب شد که پرولتاریا در انقلاب سوم چین نقش قاطع و مستقلی ایفا نکند و از اینرو بوروکراتیزه شدن انقلاب، که در شرایط عینی موجود با انحرافات رهبری حزب پتانسیل زیادی پیدا کرده بود، تحقق یافت. قدرت دولتی بجای اینکه به شوراها کارگری منتقل شود همچنان در دست حزب کمونیست ماند.

۴- بورکراسی مائوئیستی در فراشد برخاست جنبش توده ای شکلی گرفت. برای دفاع از خود در برابر کومینتانگ و ارتش ژاپن و برای اجرا امور اجتماعی نیاز به بسیج و مداخله فعال توده ها داشت. ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی از همینجا ناشی می شود. حزب کمونیست برای حفظ تعادل میان طبقات متضاد روستایی (بورژوازی، خرده بورژوازی، شبه پرولتاری)، و جلوگیری از افزایش قدرت بورژوازی در داخل حزب می باید رابطه مستقیم و نزدیکی با توده های دهقان برقرار میکرد. در چنین شرایطی انجماد بورکراسی بصورت قشری ممتاز و کاملاً مجزا از جنبش توده ای امکان نداشت.

۵- برخورد رهبری حزب به مسائل انقلاب کورکوره و آمپریک وار و بدین چشم انداز تفویض صورت می گرفت. بین ۱۹۴۷ تا ۱۹۵۴ تحت فشارها عینی مبارزات طبقاتی، حزب کمونیست ابتدا ناچار به اتخاذ شعار انقلابی سرنگونی کومینتانگ، حل تکالیف دمکراتیک انقلاب و سپس ملی کردن صنایع بورژوازی "ملی" و اتخاذ اقتصاد با برنامه گشت. با وجود این، در سرتا سر فراشد انقلاب سعی در حفظ ائتلاف با بورژوازی "ملی" میشد و سرانجام هم صاحبان کارخانه به مدیران کارخانه تبدیل شدند که علاوه بر حقوق مدیریت سهمی هم بابت غرامت سرمایه از دست رفته خود دریافت می کردند. اینگونه سیاستها فراشد بوروکراتیزه شدن بیشتر انقلاب را تسهیل میکردند. رهبری حزب نقش متضادی به عهده داشت؛ در عین حال هم در رهبری یک انقلاب اجتماعی قرار گرفته بود و هم مسئول اصلی بوروکراتیزه شدن انقلاب بود. این رهبری بمثابه گرا-یشی بوروکراتیک سانتریست، بین مواضع انقلابی و استالینیزم در نوسان بود.

۶- اما فراشد انقلاب بصرف سرنگونی بورژوازی بومی، انجام تکالیف دمکراتیک و ملی کردن صنایع خاتمه نمی یابد. انقلاب مداوم می باید در دو سطح داخلی و خارجی کماکان ادامه پیدا کند. در سطح خارجی، تکالیف انقلاب مداوم عبارتند از اتحاد با کشورهای کارگری و کمک به بسط انقلاب جهانی از طریق بین الملل کمونیستی. ولی بورکراسی ناسیونالیست مائوئیستی عاجز از اتخاذ چنین چشم اندازی بود. در فراشد

انقلاب چین هر قدر رهبری مائوئیستی از سیاستهای ضد انقلابی بین-الملل کمونیست می برید، به همان اندازه هم گرایشات ناسیونالیستی-اش شدیدتر میشد. تا جائیکه انقلاب چین برایش انقلاب چینی شد و انقلاب جهانی بمثابه جمع جبری انقلابهای ملی مستقل از یکدیگر شمرده شد. بعدها در اثر تشدید اختلافات با شوروی بورکراسی کوته نظر و ناسیونالیست مائوئیستی راه حمایت از رژیم های ارتجاعی سرما-یه داری را علیه دولت کارگری منحنط شوروی برگزید و ورشکستگی کامل خود را در پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در صحنه بین المللی به ثبوت رسانید.

۷- رهبری مائوئیستی که تکالیف دمکراتیک انقلاب را کورکوره، بورکرا-تیک وار و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی به مرحله اجرا در آورده بود، عاجز از حل مساله ساختمان سوسیالیزم درآمد. حل مساله ساختمان سوسیالیزم مستلزم انکشاف انقلاب جهانی و دمکراتیزه کردن ساختار اقتصادی و سیاسی کشور بود. ولی این دو تکالیف با منافع کوته نظره بورکراسی و قدرت انحصاری اش در تضاد بود. رهبری مائوئیستی کورکوره مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم را برگزید. در شرایط فقدان دمکراسی تولیدکنندگان و نظارت دمکراتیک کارگران بر تولید، برآیند این مدل شکل گیری قشر تکنوکراسی در اقتصاد کشور و بدست آوردن اختیارات و امتیازات مادی توسط آن بود. پیدایش تکنوکراسی بنوبه خود منجر به تجزیه بندی بورکراسی حزبی به دو جناح مائوئیستی و میانه روها شد. سیاستهای جناح مائو که از لحاظ تاریخی رهبری سیاسی انقلاب را به عهده داشته است، دارای شالوده های ایدئولوژیکی است که خود را در "اندیشه های مائو" منعکس می کند. این جناح بهترین راه حفظ تعادل میان بورکراسی و توده ها را در ادامه سنن حزب بمثابه جنبشی توده ای و منکی به مبارزات توده ها می داند. این راه حل نشانه ضعف ساختاری بورکراسی مائوئیستی است. میانه-روها بهانگر منافع محافظه کارترین و منجمدترین اقشار بورکرات و تکنوکراتی هستند که پس از افول نسبی جنبش توده ای و در نتیجه سیاستهای مائوئیستی در مرحله ساختمان سوسیالیزم بوجود آمدند. آنها قطع رابطه حزب و توده ها، پایان دادن به بسیج توده ای و انکشاف اقشار منجمد بورکرات و تکنوکرات را بهترین راه برای ایجاد "ثبات"، اتحاد، ترقی" ارزیابی میکنند. می توان گفت آنها استالینیست تر از جناح مائو میباشند.

۸- اختلافات سیاسی دو جناح در انقلاب فرهنگی بطور علنی آشکار گردید. مائو توده ها را به مبارزه علیه بورکراسی دولتی به رهبری میانه روها دعوت کرد، آنها را تعلیمات "ضد بورژوازی" داد و با فرهنگ پرولتاریایی آشنا کرد. (بهتر است بگویم هنر و ادبیات را به لوئ کشانید.) ولی همپنجه مبارزات ضد بوروکراتیک توده ای از کنترلش خارج شد و کل نظام بوروکراتیک به خطر افتاد، مائو با دخالت ارتش به مبارزات توده ها پایان داد و آنها را آنارشیزم و ماوراء چپ گرا خواند. انقلاب فرهنگی نشان داد که در مقابل قدرت مستقل توده ای، دو جناح داخل بورکراسی ناچار به اتحاد و مصالحه می-باشند.

۹- عجز جناح مائوئیستی در مبارزه علیه میانه روها نشانه ورشکستگی کامل برنامه های مائوئیستی است. در واقع در سالهای اخیر بسیاری از رهبران جناح مائو (از جمله خود مائو) اغلب سیاستهای میانه روها را تأیید نموده اند. مثلاً حرکت بر است سیاست خارجی با توافق و تأیید طرفین صورت یافت اگر چه بدلیل مختلف با مرگ مائو و تثبیت قدرت میانه روها، مائوئیزم در چین عمر خود را سر کرده است. در عین حال همزمان با مرگ مائو و مائوئیزم، پرولتاریای چین پس از سالیان سال رخوت بیدار گشته است. در حالیکه مرگ مائو ساختار سیاسی حزب کمونیست را بحران زده کرده است، پرولتاریای چین بمثابه نیرویی مستقل و به گوهر ضد بوروکراتیک وارد میدان مبارزه شده است. برای پیشبرد تکالیف انقلاب مداوم در چین سرنگونی کل نظام بوروکراتیک از طریق یک انقلاب سیاسی به رهبری پرولتاریا ضروری است.

سیر تحول انقلاب چین یکی از بدیع‌ترین و حیرت‌انگیزترین فصول تاریخ انقلاب‌های سوسیالیستی در عصر امپریالیزم است: سرنگونی دولت بورژوازی و آغاز انقلاب سوسیالیستی با تکیه بر جنبش دهقانی، بریدن از شوروی، انقلاب فرهنگی و سیاست داخلی و خارجی "ماوراء چپ" و متعاقب آن (بعد از سقوط لین پیاو) گردش ۱۸۰ درجه برآست. سیاستی که از آن روز بعد مداوماً اپورتونیست‌تر و اپورتونیست‌تر شده و تا آنجا پیش‌رفته که امروز فقط چند ماه بعد از مرگ مائو نزدیکترین رفقای او در دوران انقلاب فرهنگی را بی سروصدا دستگیر میکنند، آنهم به جرمهایی مانند پوکر بازی کردن و تماشای فیلمهای سکسی و تفریحی در شب مرگ مائو (!!!) و آنوقت در میان فریادهای کرکننده بلندگوهای بورکراسی حاکم بر چین که "این چهار سگ‌ها را باید کشت" کلمات شمرده سفیر ژاپن در چین نیز بوضوح شنیده میشود که اخراج این چهار گانگستر بی‌شک شرایط مساعدی برای بهبودی روابط اقتصادی چین و ژاپن و آمریکا فراهم می‌آورد.*

ولی آنچه بیشتر باعث تاسف است اینست که این انحطاط و رکود صرفاً به سیاست خارجی، یا اصولاً جنبه سیاسی جمهوری تسوده ای چین محدود نمیشود و ترازنامه اقتصادی جمهوری تسوده ای چین نیز متأسفانه چندان از ترازنامه آن در زمینه سیاسی درخشان‌تر نیست.* دستاوردهای اقتصادی در مقایسه با آنچه رهبران انقلاب از آن انتظار داشتند بس ناچیز است. رهبران انقلاب چین و در راس آنان مائو، چه انتظاراتی از انقلاب داشتند؟ مائو در یکی از سخنرانیهای خود در سال ۱۹۵۹ گفت:

"چهار سال، ۱۹۵۶ - ۱۹۵۳، طول کشید تا از گروههای تعاون متقابل (mutual aid teams) به تعاونی‌های پیشرفته برسیم و این خود چند مرحله داشت. شاید چهار سال یا بیشتر هم طول بکشد تا از مالکیت جمعی تعاونی‌های پیشرفته به مالکیت جمعی کمونیسم برسیم... از آنجا که کمونها بزرگند و از گروههای تولیدی متعددی تشکیل شده‌اند، برای مکانیزه کردن کشاورزی، کشیدن برق، صنعتی کردن کمونها، صنعتی کردن کشور، و ارتقاء آگاهی سوسیالیستی و کمونیستی در تسوده‌ها، ارتقاء فضایل اخلاقی و معنوی آنها، و ارتقاء سطح فرهنگ و تعلیم و تربیت و تکنیک، به مدت زمان بیشتری احتیاج داریم. حساب کرده‌ایم که بعد از چهار سال تولید فولاد میتواند به سطح ۵۰ میلیون تن برسد. سال آینده یک میلیون تن فولاد تولید و به کمونها تحویل خواهیم داد. سال بعد از آن دو میلیون. سال سوم سه میلیون. با این شش میلیون تن وسائل و آلات فولادی کمونها احتمالاً موفق به مکانیزه کردن کشاورزی خواهند شد. و بنا بر این برای صنعتی کردن کمونها چهار، پنج، شش یا هفت سال کافی خواهد بود. مسلم است که این هنوز مرحله اول است. بعد از آن برای تکمیل ساختمان سوسیالیزم به مراحل دوم و سوم خواهیم رسید. که یعنی حدود پانزده، بیست سال، یا بیشتر

Guardian Nov 10, 76

* نگاه کنید به

* البته مقصود ما نفی تاثیر شگرفی که اقتصاد با برنامه بر زندگانی ملت چین گذاشت، چه از لحاظ مادی چه معنوی، نیست. مقایسه خیلی سطحی دستاوردهای جمهوری تسوده ای چین، در زمینه های اقتصادی، صنعتی و علمی با هر کشور عقب مانده دیگری (مثلاً هند - وستان) برتری بی‌چون و چواری رژیم کارگری دولت چین را بر رژیمهای بورژوازی نشان میدهد. ولی انتقاد بالا دقیقاً در رابطه است با آنچه از انقلاب سوسیالیستی انتظار میرفت (آنچه امکان داشت) و آنچه عملاً بدست آمد.

اکنون هفده سال از آنروز گذشته است و هنوز حتی مالکیت جمعی کمونها نیز در چین تحقق نیافته چه برسد به صنعتی کردن و مکانیزه کردن.

باید اذعان داشت که کمتر علاقه مندی به امور سیاسی پیدا میشود که بر این عواقب اسفانگیز تأمل نکرده باشد و از خود نپرسیده باشد: چه شد که آن انقلاب باینجا کشیده شد؟

ولی این در واقع فقط نیمی از معما است و قبل از جواب دادن بآن باید به سوال دیگری پاسخ گفت. چطور انقلاب بیروزی رسید؟ سوالی که متأسفانه خود و جوابش، در آن دورانی که باید این سوال مطرح میشد، در میان هلهله‌های کودکانه و شعارها و سرودهای بیمغز و مذهبی پیروان چشم و گوش بسته سیاست دولت چین بکل گم شد بجای بحث خلاق در مورد آن چندین دگم کلیشه شده، به‌مثابه را انقلاب ایران در افواه این "انقلابیون" مذهبی افتاد، و کسانی هم که از این گرایش‌ها متأثر نبودند، در عکس‌العمل بآن، اصولاً ماهیت سوسیالیستی انقلاب را مورد سوال قرار دادند، و بحث در مورد درسهای آنرا برای انقلابیون اصولاً ضروری ندانستند.

چگونه انقلابی سوسیالیستی توانست با تکیه بر صرفاً طبقه دهقان و خرده بورژوازی (لااقل در طول بخش عمده ای از آن) رژیم سرمایه داری را سرنگون کند و دولت خود را مستقر سازد؟ و چگونه حزب کمونیستی کمینتن استالینی (در دوران انقلاب دوم چین ۱۹۲۷ - ۱۹۲۵)، و بعد از آن در دوران چپگرد دوره سوم ۱۹۲۳ - ۱۹۲۷) با شکستهای هولناک مواجهش کرده بود و توده های کارگر و دهقان را بخون کشیده بود، توانست طبرغم سیاستهای سازشکارانه کمینتن (سیاست اپورتونیستی جبهه خلقی که اکثریت قریب باتفاق احزاب کمونیست را وادار به سازش با بورژوازی و خیانت به طبقه کارگر و انقلاب کرد)، سیاست مبارزه طبقاتی و بالاخره سرنگونی بورژوازی را در پیش گیرد و با موفقیت بپایان برساند؟

خواهیم دید که جواب این سوال جواب سوال اول را نیز در خود دارد.

دیالکتیک انقلاب

پیروزی انقلاب سوسیالیستی در چین بعد از انقلاب اکتبر، مهمترین واقعه قرن ماست. اگر انقلاب اکتبر گشاینده دوران انقلاب سوسیالیستی جهانی بود، انقلاب چین، به نوبه خود، با شکستن انزوی انقلاب شوروی توازن قوا را در سطح جهانی بطور قاطعی تغییر داده مرکز ثقل انقلاب سوسیالیستی جهانی را بمدت چند دهه به کشورهای مستعمره و شبه مستعمره منتقل کرد، و استراتژی تجاویز کارانه ضد انقلابی امپریالیزم آمریکا را بر طبقه انقلابات مستعمراتی (کره و هند و چین) باعث گشت (مهمترین عامل پیروزی انقلاب در این دو مکان بود).

این آخرین جنبه، که شاید مهمترین نتیجه انقلاب چین باشد مربوط میشود به نوآوری حزب کمونیست چین در مورد روشنتر کردن بینش مارکسیزم از صف بندی طبقاتی در انقلاب و دینامیک ملموس انقلاب مداوم در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره. چون یکی از عوامل عمده برخاست پیگیرانه انقلاب‌های مستعمراتی، تحت رهبری احزاب کمونیست، بدان دلیل بود که انقلاب چین نیروهای بالقوه، ولی تا بحال شناخته نشده انقلابی را که این کشورها در خود دارند نشان داد و در عمل بکار گرفت. در واقع بارزترین ویژگی انقلاب چین (و بعد از آن اکثر انقلابها مستعمراتی) شرکت فعال و مستقل و تعیین کننده عناصر غیر پرولتری (اکثراً دهقانان، مخصوصاً دهقانان فقیر) تحت هژمونی حزب کمونیست و برنامه کارگری، در فرآیند انقلاب تا استقرار دولت کارگری (و حتی بعد از آن) بود. مسئله ای که امکان آن نه تنها قبل از انقلاب چین مورد

* البته واضح است مقصود ما از علاقه مندان با امور سیاسی بت پرستان خشک مغز آن توده متحجر بی انفعال که چیزی بجز نقله متعفن آخرین استحاله های استالینیزم نیست (مانند دور و بری‌های روزنامه - هائی چون آذرخش و توفان) نیست.

بحث واقع نشده بود بلکه حتی بعد از انقلاب هم برخی، بعلمت ما -
میت طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب، ماهیت سوسیالیستی
انقلاب را مورد سوال قرار دادند (بگذریم که این مفهوم از درک نا -
صحیحی از انقلاب سوسیالیستی ناشی میشود و میتوان آنرا بروسیه هم
تعمیم داد) *

تئوری مارکسیزم که بر اساس تجربیات انقلابی در اروپا فرموله گشته
و بر اساس تجارب انقلاب روسیه انکشاف یافته بود، انقلاب سوسیا -
لیستی را نتیجه مستقیم حادث شدن مبارزه طبقاتی طبقه کارگر میدانست.
یعنی طبقه کارگر را تنها طبقه ای میدانست که، بعلمت موقعیت خاصش
در تولید اجتماعی، حاضر بقبول تبلیغات کمونیستی و مبارزه رادیکال بر
طبقه سرمایه داری (یعنی تنها مبارزه ای که در دوران ما راه حل اس -
سی برای مسائل اجتماعی ما ارائه میدهد) است. و بنا بر این شرکت
فعال و تعیین کننده طبقه کارگر جزء لاینفک انقلاب سوسیالیستی محسوب
میشد. اگرچه بخودی خود برای آن کافی نبود. کافی بودن شرایط
برای انقلاب سوسیالیستی (یعنی فراهم آمدن شرایط پیشا انقلابی) از
نقطه نظر مارکسیزم زمانی رسیده بود که بخش عمده ای از خرده بورژوازی
حاضر به پشتیبانی از پرولتاریا در مقابل بورژوازی باشد. ولی این نقش
صرفاً خصلت پشتیبانی هدفها برنامه و مبارزات طبقه کارگر و دنباله
روی از آن را داشت نه خصلت ایفای یک نقش مستقل (با هدف و بر -
نامه مخصوص خود) در بیروزی رساندن انقلاب و تغییر دادن روابط
تولیدی. باین دلیل بود که کمونیستها میباید اصولاً مبارزات خود را
بر اساس مبارزه طبقاتی طبقه کارگر، و کارکردن در میان این طبقه
قرار میدادند (و این بیشتر از همه جا در نوشته های لنین واضح
است). بنا بر این مبارزه کمونیستها کوشش برای متشکل کردن انقلابی
طبقه کارگر و تبلیغ برای جلب پشتیبانی طبقات دیگر بود. آنچه این
نظریه را تأیید میکرد، و پایه ای هم برای آن بود، این واقعیت
بود که انقلابهای مستقل دهقانی (یعنی نه آن انقلابهایی که در پشتیبانی
از بورژوازی در مقابل فئودالیزم یا طبقه کارگر در مقابل بورژوازی انجام
شده بودند) که تا آن زمان صورت گرفته بود، حتی اگر منجر به
تحولات سیاسی، مانند تغییر سلطنت و غیره گشته بودند، هیچکدام
نتوانسته بودند تغییری در شیوه تولیدی موجود در جامعه داده و
باین ترتیب انقلابی اجتماعی را تحقق دهند. بهترین نمونه آن قیامهای
پوگاف در روسیه یا قیامهای متعدد دهقانی در خود چین بود.

علت طبقاتی این مسئله هم چنین بود که توده دهقان یک طبقه
همگون نیست و خرده بورژوازی روستا اگرچه ستمدیده و حاضر به ما -
رزه است ولی مبارزه اش برای حفظ و بسط مالکیت خودش است و در مقابل
خطر تهدید به این مالکیت با دهقانان بزرگ در مقابل دهقانان فقیر
متحد میشود. مگر آنکه نیروی متشکل پرولتاریا، یا بورژوازی (در دو -
ران انقلابهای کلاسیک بورژوا دموکراتیک) در شهر تقسیم عادلانه زمینها
و حفظ مالکیت او را تضمین کند. و باین ترتیب، مثلاً در روسیه جنبش
واقعاً انقلابی دهقانی، یعنی حرکت دهقانان فقیر بسمت ساختن
شوراها و ارگانهای مستقل خودشان، از سال ۱۹۱۸ یعنی عملاً بعد
از افتادن نهائی قدرت بدست پرولتاریا انجام شد.

* جالب توجه است که اولین کسی که اهمیت کلیدی نقش دهقانان را
در انقلاب چین درک کرد لئون تروتسکی بود. او در انتقادش به سیا -
ستهای فضاحت پار استالین و کمینترن در مورد انقلاب دوم چین بر مساله
نقش دهقانان (که سیاست انقلاب سه مرحله ای استالین مانع بسیج
آنها بود، سیاستهایی که مائو بعدها به چن توسیو نسبت داد) *
تکیه میکند و میگوید که اگر در روسیه ساختن شوراها در دهقانان فقیر
بمثابه تکیه گاه انقلاب و دگرگونی روابط تولیدی در روستا، بعد از
انقلاب اکتبر شروع شد در چین این عمل خود جزئی از فرآیند در دست
گرفتن قدرت است. در همین مورد او به پرابراژسکی نوشت: "انقلاب
چین ناچار است از همان مراحل اول کولاکها را مورد حمله قرار دهد.
ولی خود تروتسکی هم جایی مسئله را باینصورت که دهقانان بتوانند
بطور مستقل و بدون شرکت فعال مبارزات و سازمانهای کارگری، روابط
تولیدی را دگرگون کنند (یعنی بصورتی که مورد بحث است) مطرح
نکرده.

ولی ویژگی بارز انقلاب چین (که پایه مادی استراتژی انقلابی مائو
بود) دقیقاً این بود که طبقه دهقان، و بخش عمده ای از خرده بور -
ژوازی شهری و روشنفکران، مستقل از طبقه کارگر، تحت رهبری حزب
کمونیست متشکل شدند و انقلاب را شروع کردند. و اگر چه شروع کار
شیوه دار حزب کمونیست در طبقه کارگر از سال ۱۹۴۷ بعد در گرفتن
قدرت نقش اساسی داشت* ولی استقرار حکومت انقلابی عملاً بدون
دخالت جنبش مستقل کارگری و حتی در تضاد با آن صورت گرفت**

توضیح این پدیده برای درک صحیحی از انقلاب سوم چین و گرفتار
درسهای آن لازم است. انجام ندادن چنین کاری یا به نفی ماهیت
و منزلت انقلاب و رهبری آن منجر میشود یا از طرف دیگر به هزبان گویی
مبتذل مائوئیستها، که توده دهقان (و حتی "خلق" را با طبقه کارگر
در یک سطح قرار میدهند و وظیفه کمونیستها را اصولاً کار در میان
دهقانان میدانند.

ولی باید توجه داشت که بسیج شدن توده های عظیم دهقانان
تحت رهبری حزب کمونیست در تمام طول فرآیند انقلاب تنها ویژگی انقلاب
چین نبود و ویژگی دیگر آن بسیج شدن تعداد عظیمی از روشنفکران و
جوانان و بطور کلی اقشار خرده بورژوا در داخل حزب و تحت رهبری
آن بود. کار در میان جوانان رادیکال، بعد از کار در میان دهقانان

نان مهمترین جنبه فعالیت کمونیستها بود (مخصوصاً در دوران جنگ
ضد ژاپنی و غلیان شدید مبارزات ملی در چین ۱۰). مثلاً در سال
۱۹۴۶، بنا به منابع حزب کمونیست بیش از ۵۰۰۰/۰۰۰ نفر دانشجو
در بیش از ۶۰ شهر چین با شعارهای ضد رژیم و ضد امپریالیستی تحت
لوای "غذا، صلح، آزادی" بسیج شده بودند. مدارکی هست
که نشان میدهد که در برخی شعبات روشنفکران حدود ۳/۱ اعضا حز
را تشکیل میدادند. این پدیده هم یکی از ویژگیهای بود که در
انقلابهای سابق دیده نشده بود. مثلاً در روسیه اکثر روشنفکران (مانند
دهقانان) تا اواخر فرآیند در دست گرفتن قدرت در احزاب منشویک
و سوسیال رولوسیونر متشکل بودند و حتی بعد از انقلاب هم مسئله
استفاده از روشنفکران و متخصصین فنی یکی از مسائل پیچیده و
غامضی بود که حزب بلشویک با آن روبرو بود.***

عل این پدیده (که همانطور که گفتیم شناخت آنها دره های
جدیدی را بر روی انقلابیون کشورهای استعمار زده گشود) امروزه رو -
شن است و از فرم ویژه انکشاف اقتصادی این کشورها، که در اثر نفوذ
مستقیم امپریالیزم، بصورت ناقص الخلقه و ناهنجاری صورت میگردد نتیجه
میشود. این انکشاف مساله ملی، یعنی مساله برانداختن نفوذ امپری -
الیازم برای نوسازی و سالم کردن اقتصاد کشور را تشدید و در بعضی حا -
لات (مثلاً هنگام حمله ژاپن به چین) شدیداً حاد میکند.

بعضی جنبه های این انکشاف ناقص الخلقه و ناهنجار را در اینجا
ذکر میکنیم. رشد سرمایه داری و صنعت و نفوذ تدریجی آن در روستا
از یکطرف ساختارهای تولیدی کشاورزی سابق را کم کم متلاشی میکند از طرف
دیگر بعلمت رشد فاکافی و ناقص سرمایه داری نمیتواند شیوه تولیدی جدیدی
جایگزین آن کند. دهقانانی که از زمین کهنه میشوند بعلمت رشد نا -
کافی صنعت نمیتوانند در کارخانه ها شروع به کار کنند و به خیل بیکا -
ران شهری و روستائی مپیوندند. آنهایی که زمین دارند (زمینهای

* کار جدی حزب کمونیست در میان طبقه کارگر از سال ۱۹۴۷ شروع
شد ولی در اوائل سال ۱۹۴۹ بود که حزب کمونیست از حرکت مرکز
ثقل فعالیتها از ده به شهر صحبت کرد.
*** مثلاً انحلال شوراها و کارگری در شانگهای باین بهانه که وجود
ارتش انقلابی دیگر وجود شوراها را غیر ضرور میسازد.
* یا مثلاً در مقاله مائو "اوضاع و وظایف پس از سقوط شانگهای و
تایوان" میخوانیم:
"در ماههای اخیر توده های جناح چپ خرده بورژوازی بتعداد
روزافزون زیر نفوذ حزب ما متحد شده اند."
*** البته این مساله برای حزب کمونیست چین هم بعد از در دست
گرفتن قدرت (و حتی در مراحل قبل از آن) مطرح شد ولی نه بصو -
رت مساله جلب آنها بلکه بصورت مساله تصفیه آنها از حزب در
جنبشهای تصفیه ای
rectification movements

کوک () ، بعلمت همین تخییرات ناهنجار ، از شرایط مناسب یوای بهره - برداری از زمینهایشان برخوردار نیستند * زمینشان بیشتر باری بردو - ششان است تا وسیله امرار معاش * همین عوامل کم کم باعث روبزوال رفتن کشاورزی و بحران درونی آن میشود و تولید در مقایسه با رشد جمعیت بیشتر و بیشتر نایبسته میگردد * در شهرها ، بهمان دلایل متخصصین و دانشجویمان (بعد از خاتمه تحصیل) و غیره اغلب قادر به یافتن کار مناسب تولیدی نمیشوند و یا ناچارند به خیل بیکاران بپیوندند و یا ، در بخش خدمات ، به خیل انگلهای اجتماعی * و باینترتیب بحران دائمی اقتصادی - اجتماعی پر سرا سر کشور چنگ میاندازد * آنهائی که در اثر کنده شدن از زمین از روستا به شهر مهاجرت میکنند به تعداد روبه ازدیادی در حواشی شهرهای بزرگ متمرکز میشوند * اینها - زندگیشان واقعاً بخور نبراست و اغلب با " ابتکارات شخصی " (فرو - شده دوره گرد ، نوکری ، دزدی ، فحشاء و غیره) امرار معاش میکنند و باینترتیب ذخیره قابل انفجاری را در دوران بحرانی بوجود میآورند * پاراگراف زیر تصویری از شرایطی که این رشد ناقص الخلقه در کشور چین ایجاد کرده بود بدست میدهد * البته این تصویر مربوط بسال ۱۹۴۸ ، یعنی دورانی که جنگ و تورم این مسائل را خیلی تشدید کرده بود میشود ولی با وجود این نمونه گویائی است از اثرات نفوذ امپریالیزم در جامعه چین *

" تورم به فلج شدن کامل صنعت و تجارت (business) انجام - مید * خبرنگار Neu zurcher zeitung در ۱۷ اکتبر ۱۹۴۸ نوشت ، به علت کمبود مواد اولیه دهقانان تا وقتی مطمئن نشوند که میتوانند مایحتاج غذا یشان را با قیمت های رسمی تهیه کنند محصولات خود را نیفروشند * ترس از تورم به خارج کردن مقدار عظیمی سرمایه از صنعت انجامید * این سرمایه ها به شمشهای طلا و دلار تبدیل شده بسمت هنگ کنگ و ایالات متحد موآمریکای لاتین جاری شدند * وسائل کارخانه ها از کار افتادند * ماشین آلات دیگر تعمیر نمیشدند * سرمایه گذاری جدید دیگر انجام نمی گرفت * تورم آن ذخیره ای را هم که در کشور دست نخورده مانده بود بلعید * تولید ذغال به نصف دوران قبل از جنگ رسید * تولیدات نساجی هم همینطور * در سراسر منچوری تولیدات صنعتی در سال ۱۹۴۸ ده درصد سطح معمول آن بود ... محموله های عظیم غذا و کتان در روستا های منچوری جمع شده بودند در حالیکه در شهرها قحطی حکم فرما بود * و بهمان ترتیب تپه های عظیم ذغال در معادن مرکزی متمرکز شده بودند در حالیکه دهقانان از سرمای شدید زمستان رنج میبردند * در همان هنگام خراج نظامی نیروی انسانی و محصولات کشاورزی ، که خون نواحی عظیمی را میمکید باجرا گذاشته شد و بسط پیدا کرد ... گفته شده است که در سال ۱۹۴۶ در ایالت هوپی (Hopei) هیچکس یک مو (واحد اندازه گیری مساحت حدود ۱۵٪ آکر - ۴۳۰۰۰) پای مربع - و) زمین را بعنوان هدیه نمیپذیرفت چون مالیات مخصوص آن از درآمدش خیلی بیشتر بود * بلدن (Belden) به مواردی اشاره میکند که مالیات زمین از تولید سالانه آن بعیزان ۱۰۰٪ بیشتر بود ... بطور ملموس این شرایط بدان معنی بود که دهقانان نه تنها زمین بخو - راک و حتی لباسشان را از دست میدادند ، بلکه مجبور بودند زن و بچه خود را هم بصورت مترس و نوکر به ما موران جمع آوری مالیات یا خراج جنگی بدهند * (Ernest Germain. " The third chines revolution " The Fourth International, Sept- Oct , 1950)

واضح است که چنین شرایط نابسامان اقتصادی ناچاراً با خفقان شدید سیاسی ، سلب هرگونه آزادی مبارزه سیاسی همراه است * چنین شرایطی باعث رادیکالیزه شدن اقشار وسیعی از کارگران ، بیکا - ران لمپونها و خرده بورژوازی شهر و روستا میشود * البته این را - دیکالیزا سیون بخودی خود (اگر از درجه شدت آن صرف نظر کنیم) محدود به کشورهای استعمار زده نیست و در شرایط بحرانی کشورها دیگر هم وجود دارد ولی در آن کشورها بورژوازی (یا احزاب " سو - سیالیستی " و " کارگری " رفرمیست) دنباله روی بورژوازی این رادیکا -

* این رادیکالیزاسیون گاه چنان حاد میشود که در برخی موارد (در آمریکای لاتین) دیده شده که حتی اقشاری از کارمندان و بورکراسی دولتی (که سنتاً ارتجائی ترین بخش خرده بورژوازی هستند) در بسیج شدنهای اتحادیه ای نقش مهمی بازی کرده اند *

لیزاسیون را در مبارزات رفرمیستی خود کانالیزه میکنند * چون واضح است از آنجا که مبارزات خرده بورژوازی (چه شهری چه روستائی) برای از بین بردن مالکیت خصوصی نبود بلکه برای دفاع از مالکیت کوچک خودشان و حفظ آنست مبارزات آن خیلی زودتر در کانالهای رفرمیستی کانالیزه میشود تا در کانالهای رادیکال انقلابی * ولی وجه مشخصه دیگر کشورهای استعمار زده (که از خود مشخصات بالا نتیجه میشود) روشکستگی کامل سیاسی و اقتصادی بورژوازی (در اصلاح و ترقی اقتصاد کشور و برداشتن موانع سر راه رشد اقتصادی) ، هرگونه پایه مادی برای مبارزات رفرمیستی را از بین میبرد * (گروه - ها و احزاب رفرمیست یا اصلاً رشدی نمیکنند یا تبدیل به نوکران حلقه بگوش بورژوازی میگردند *) * تنها راهی که برای این توده ها باقی میماند اینست که از همان اول پشت سر طبقه کارگر و برنامه او بسیج شوند و این مساله احزاب کمونیست واقعاً کارگری را قادر میکند بر بسیج آنها حول مبارزه برای برخی تقاضاهای رادیکال (نه صرفاً پشتیبانی از برنامه انقلابی طبقه کارگر تکیه کنند * این پتانسیلی بود که مائو بتدریج دریافت و بکار گرفت * چگونگی بسیج این توده ها تا سرحد گرفتن قدرت و بزرگی استراتژی نظامی - انقلابی او و نوآوری در زمینه دانش مارکسیزم بود * *

آنچه زمینه را برای پیاده کردن این استراتژی مساعد ساخت حمله ژاپن به خاک چین بود که تمام گرایشهای بالا ، در رابطه با حادثن مساله کوتاه کردن دست امپریالیزم ، را شدیداً احاد کرده مساله حضور نیروهای بیگانه را هم بر آن افزود و باعث غلبان آشکار احساسات ملی مردم

* يك مساله دیگر را هم نباید در اینجا ناگفته گذارد و آن اینکه بر - خلاف طبقه کارگر ، که بعلمت موقعیتش در تولید خود بخود بصورت يك ارتش صنعتی ، متشکل است و بعلمت همگونی طبقاتی و کارجمعی (بر خلاف دهقانان که کارشان فردی و محدود به زمین خودشان است) از آگاهی طبقاتی بهره مند است ، و باز بعلمت موقعیتش در تولید مبارزه طبقاتیش مداوم و تکامل پیدا کننده است ، و باینترتیب مبارزات خود بخود یش از درون خود تشکیلاتی برای مبارزه طولانی علیه بورژوازی را بوجود میا - ورد طبقه دهقان و خرده بورژوازی ، بعلمی که توضیح دادیم دا - رای چنین خصلتی نیست (یعنی تشکیلات و سازمانهای لازم برای مبارزه طویل المدت از درون خود مبارزه طبقاتی آنها بیرون نمیاید * و این خود دلیل محکمی است بر صحت آن بحث قبلی که بنا بر آن مبارزه خرده بورژوازی باید در پشتیبانی از طبقه کارگر (یا بورژوازی) باشد و خصلت مستقل ندارد * این واقعیت برخی ماکسیستها را ، بعد از مشاهده تجر به انقلاب چین بر آنداشت که این تئوری را ببردازند که در آنجا در واقع حزب کمونیست خود را بجای طبقه کارگر گذاشت * این تئوری که به تئوری جایگزینی (Substitution Theory) معروف است برای اولین بار توسط ایژاک دو پچر مطرح شد * و البته از آنجا که این مارکسیستها بحث خود را از این بیشتر بسط نداده اند بحثشان يك بحث بی محتوا باقی میماند * مساله در اینست که دقیقاً چطور ؟ جواب اینست که با سازمان دادن يك ارتش (ارتش سرخ) و با در نظر گرفتن این مساله میتوان تئوری بالا را کاملتر کرد و گفت که در چین ارتش سرخ و مبارزات منظم آن جای طبقه کارگر را " پرکرد " * ولی چه پرکردنی ؟ مبارزات ارتش سرخ محوری بوجود آورد که حول آن مبارزات دهقانان متشکل میشد ، و از این لحاظ یکی از نقشهای طبقه کارگر را ایفا کرد * ولی نقش طبقه کارگر را در تولید ، که در خود انگیختگی و دمکراتیک بودن تشکیلات و سازمانهای مبارزه اش نقش اساسی دارد را ارتش سرخ فاقد بود *

واضح است که ارتش سرخ بطور خود بخودی از درون مبارزات ، طبقاتی دهقانان بوجود نیامد و نمیتوانست هم بباید (اگر میتوانست این تئوری پایه ای نداشت ، بلکه کمونیستها آنرا سازمان دادند) و بازمه واضح است که کمکهای مادی و نظامی شوروی در سازمان دادن آن خیلی موثر بود * باین دلیل مبارزه انقلابی در چین (دقیقاً بعلمت اینکه حزب کمونیست نقش طبقه کارگر را فراموش کرده بود) تا حد زیادی برای تداوم خود متکی بر شوروی بود * (یاد آوری کنم که درک صحیح از استالیانیزم فقط در پرتو درک صحیحی از این اتکا امکان دارد) این اتکا در فرم انکشاف مبارزه انقلابی نقش عمده ای بازی کرد * باین مطلب بعداً برمیگردیم *

چین (خصوصاً جوانان و روشنفکران) و بوجود آمدن قیامهای پی در پی تو- ده ها (مخصوصاً جوانان) برای مقاومت در مقابل ژاپنها، که هدف مستعمره کردن چین را داشتند شد و کمونیستها هم فوراً شروع به استفاده از این مسأله و متشکل کردن این مبارزات بر علیه ژاپن شدند و رسماً اعلام کردند که از حالا سازمان جوانان کمونیست (The Communist Youth League) چنان تجدید سازمان خواهد یافت که بتواند تمام مبارزات ضد ژاپنی را (مقصود از "تمام" البته یعنی بدون در نظر گرفتن معیار- های طبقاتی و ایده نولوزیک) در بر بگیرد.

ولی بر عکس، کمونیست‌ها، تحت رهبری چیان کای چک، که نتیجه متمرکز کردن نیروهایش بسمت مقاومت علیه ژاپن را رشد نیروهای کمونیست، و در نتیجه برای خودش خطرناک میدید، با شعار اول صلح داخلی (بخوانید ناپود کردن کمونیستها) و بعد مقاومت، عملاً از رهبری یک مقاومت واقعی در مقابل ژاپن سر باز زد و حملات خود را مانند سابق بر روی کمونیستها متمرکز کرد. با اینکار کمونیست‌ها نتوانستند در مقابل ژاپن مقاومت کنند، هم در تضاد آمد و در مرحله ای، بنا بر منطق درونی موضعش، علاوه بر کمونیستها، ناچاراً شروع به سرکوب تمام مبارزات میهن پرستانه، تحت شعار "مبارزه با ناسیونالیسم افراطی" هم کرد. این عمل باعث پیدایش نه تنها تضاد عینی بین کمونیست‌ها و توده های زحمتکش (علیرغم غیر کمونیست بودن اکثریت آنها) شد بلکه باعث پیدایش تضاد مادی در داخل خود کمونیست‌ها هم گشت. نتیجه چنین شرایطی روشن است: رشد سریع حزب کمونیست و از اعتبار افتادن سریع کمونیست‌ها. و مائو میدانست چگونه از حاد شدن این تضاد بنفع خود بهره برداری کند. ارقام زیر نمایشگر رشد حیرت انگیز حزب در این دوران است.

۱۹۴۰	۱۹۳۸	۱۹۳۷	۱۹۳۶
۸۰۰/۰۰۰	۲۰۰/۰۰۰	۴۰/۰۰۰	۲۰/۰۰۰

ولی غلیان این جنبش ناسیونالیستی، که پایه مادی استراتژی مائو را تشکیل میداد، دقیقاً قوزک آشیل آن نیز بود. چون همانطور که گفتیم با آنکه در شرایط خاص کشورهای استعمار زده امکان استفاده از نیرو- های بسیار وسیعتری از طبقه کارگر در شروع و پیشبرد انقلاب وجود دارد ولی اقشار خرده بورژوازی که ناچاراً تحت هژمونی حزب کمونیست متشکل میشوند، هنوز با هدف دفاع از مالکیتشان است که مبارزه میکنند، نه برای سلب مالکیت خصوصی. و تشکیلات مبارزاتی آنها برای دفاع و استفاده هرچه بهتر از این مالکیت بوجود میاید نه برای سلب آن. و در نتیجه نفوذ آنها در حزب باعث تشدید دوگرایش یعنی محافظه- کاری در سیاست اقتصادی (مقصود سیاستهای مربوط به تغییر روابط تولیدی مانند اصلاحات ارضی، اشتراکی کردن، ملی کردن است) و بورکراسی حزبی میشود. یعنی منافع خرده بورژوازی الزاماً منطبق با رشد هرچه بیشتر صنعت و فرهنگ ملی نیست بلکه فقط تا آنجائی با آن منطبق است که منافع فردی خودش (در این مورد مالکیت کوچک خودش) و رشد آن مربوط میشود. همینطور برای بورکراسی. فقط طبقه کارگر است که منافع خودش را در جلو بردن کل اجتماع از لحاظ صنعتی و فرهنگ میبیند و چون منافع فردی ندارد (انترناسیونالیسم او هم از همینجا ناشی میشود، چون این منافع اجتماعی، در عصر امپریالیسم، در سطح ملی تحقق پذیر نیستند. و این دوگرایش البته یک ریشه دارند چون بورکراسی خود در اثر پیدایش گرایشهای در جهت معتدل کردن سیاست اقتصادی حزب (اشتراکی کردن هرچه وسیعتر و حتی اصلاحات ارضی) تشدید میشود.

و شك نیست که ریشه سیاستهای محافظه کارانه و سیاست خارجی ناسیونالیستی، ضد انترناسیونالیستی، و ارتجاعی فعلی جمهوری توده ای چین در رشد و تبلور یک بورکراسی قدرتمند حزبی، که برای رشد دادن اقتصادی خود و محکم کردن جای پایش در صحنه سیاست جهانی، ناچار به توسل به وتبانی با امپریالیسم است، نهفته است. این بورکراسی در چین، برخلاف شوروی، از همان ابتدای انقلاب و حتی قبل از در دست گرفتن قدرت تبلور یافته بود. یعنی اگر در شوروی تصمیمات نظامی، دولتی، و اقتصادی ابتدا در دست شورا- های دمکراتیک بود و با انحطاط شوراها در انحصار بورکراسی حزبی درآمد، این شیوه بورکراتیک در چین از همان اول اعمال میشد. لزوم

مبارزه با این بورکراسی، بعد ها، باعث براه افتادن جنبشهای "اصلاحی" ضد بورکراتیک متعدد و جنبش بگذار صد گل بشکفتد و غیره برای تضعیف نفوذ بورکراسی حزبی و تصفیه خرده بورژوازی و روشنفکران شد ولی جهت خط مشی سیاسی حزب از همان ابتدا بورکراسی را در حزب چنان ریشه دار کرده بود که ریشه کن کردن آن خود احتیاج به یک انقلاب سیاسی تمام عیار از طرف خود توده های کارگران و دهقانان فقیر داشت و با متد های بورکراتیکی که مائو میخواست بورکراسی را از بین ببرد نمیشد با آن مبارزه کرد.

ولی اشتباه است اگر تصور شود که رشد بورکراسی در فاشراشد انقلاب چین برآیند اجتناب ناپذیر ترکیب طبقاتی نیروهای شرکت کننده در انقلاب بود. چون غلیان جنبش انقلابی خود قویترین عاملی است که با تکیه بر آن میتوان با بورکراسی مبارزه کرد. این ترکیب طبقاتی فقط زهمه مساعدی برای رشد بورکراسی را فراهم میآورد. مسوول درجه یک رشد چنان بورکراسی ای سیاست و تئوری های حزب کمونیست بود.*

یعنی حزب کمونیست چین هیچوقت آن روش لئینی مبارزه با اقشار مرفه روستائی (و شهری)، یعنی متشکل کردن جداگانه و مستقل دهقانان بی زمین و فقیر (و کارگران) را بکار نداشت* و باینترتیب در تشکیلات نظامی و حزبی او خرده بورژوازی (و حتی اقشار مرفه آن) دوش بدوش اقشار فقیر و بی زمین متشکل بودند. این تسلیم به خرده بورژوازی و حتی بورژوازی (گاه تا آنجا پیش میرفت که عضو گیری و سازماندهی حزب در برخی نواحی صرفاً بر اساس معیارهای ناسیونالیستی (و نه طبقاتی) صورت میگرفت، یعنی حزب عوض مبارزه با ناسیونالیسم بآن دامن میزد. تسلیم آن میشد.

ولی واضح است عاملی که بیش از همه باعث تحکیم بورکراسی میشد (و برعکس بورکراسی خود آنرا تشدید میکند) وجود مزایا و تسهیلات نسبی در سازمان است.

ولی شکل مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر با تئوری انقلاب دمکراتیک نوین مائو، که حکومت انقلابی را حاصل ائتلاف چهار طبقه میدانست، که احتمالاً گومینتانگ هم در آن شرکت داشت، در تضاد بود. چون چگونه میتوان تصور کرد که بورژوازی در حکومت بتواند با تشکیلات مستقل دهقانان فقیر و کارگران (شوراها)، که در واقع نطفه های دولت پرولتری هستند، همزیستی کند.

فقط در مراحل آخر انقلاب (از ۱۹۴۶ به بعد)، وقتی که مائو از عدم امکان ائتلاف سیاسی با کمونیست‌ها مطمئن شده بود، حرکت بسمت سازمان دادن مستقل دهقانان فقیر و کارگران شروع شد و باینترتیب مثلاً ششمین کنگره اتحادیه ملی کارگران در اوت ۱۹۴۸، تقریباً ۲۰ سال بعد از پنجمین کنگره آن (!!) تشکیل شد و بالاخره در سال ۱۹۴۹ بود که کمونیستها از تغییر مرکز ثقل کار از ده به شهر صحبت کردند.

جالب است که در طی این پروسه جمهوری دمکراتیک خلق هم

* شاید این حرف در مرحله اول با تئوری مارکسیسم که عامل ذهنی (یعنی رهبری) را زائیده عامل عینی (یعنی زیربنای طبقاتی و ماهیت عینی انقلاب) میداند متناقض بنظر رسد چون عملاً پروسه عینی راتحادی تابع رهبری ذهنی ساخته است. ولی این تناقض فقط ظاهری است و از محدود کردن جنبش انقلابی به مرزهای ملی چین و در نظر نگرفتن ماهیت جهانی جنبش انقلابی کمونیستی ناشی میشود. بنابراین حزب کمونیست چین خود زائیده زیربنای عینی جنبش بمعنی جهانی آن (که مهمترین و تعیین کننده ترین بخش آن انقلاب روسیه بود) بود و بنا تکیه بر آن خود (مانند احزاب کمونیست بسیاری کشورهای دیگر) بر فاشراشد عینی مبارزه در کشور خود تاثیر میگذاشت. بورکراتیزه شدن دولت شوروی معادل بود با بورکراتیزه شدن جنبشهای توده ای تحت سلطه احزاب کمونیست (که در بسیاری موارد این جنبشها را بشکست و فاجعه کشانید). اصولاً درک صحیحی از استالیانیسم فقط با داشتن درک صحیحی از این تاثیر متقابل امکان دارد.

** مائو در واقع ضد آن روش بالا را استفاده کرده و تحت این شعار که با عمده شدن تضاد با ژاپن تضاد های درونی چین فرعی شده است از بوجود آوردن این تشکیلات مستقل جلوگیری کرد.*

دستخوش تغییراتی شد (و تعجب بود اگر نمیشد) مثلاً در مقاله در باره دیکتاتوری دیموکراتیک خلق، در ژوئن سال ۱۹۴۹ مائو آنرا چنین توصیف میکند *

"دیکتاتوری دیموکراتیک خلق، بر اساس اتحاد طبقه کارگر، طبقه دهقان و خرده بورژوازی شهری، و بطور عمده بر اتحاد کارگران و دهقانان مبتنی است... گذار از دیموکراسی نوین به سوسیالیسم بطور عمده با اتحاد آنها وابستگی دارد." (منتخبات ج ۴ ص ۶۱۱)

در مقاله در باره دیموکراسی نوین (ژانویه ۱۹۴۰) مائو در باره همین جمهوری چنین مینویسد:

"دولت دیموکراسی نوین... که در آن دیکتاتوری مشترک چند طبقه ضد امپریالیستی کارگر دهقان خرده بورژوازی و بورژوازی ملی اعمال میشود"

یا در جای دیگر همان مقاله

"جمهوری دیموکراسی چین... فقط میتواند جمهوری دیموکراسی ای باشد که در آن دیکتاتوری مشترک تمام عناصر ضد امپریالیستی و ضد فئودالی برهبری پرولتاریا اعمال میشود، یعنی جمهوری دیموکراسی نوین، جمهوری سه اصل نوین واقعاً انقلابی خلق... (در باره دیموکراسی نوین منتخبات ج ۲)

میبینیم که از مبتنی بودن دولت بر اتحاد کارگران و دهقانان، که بر اساس آن گذار به سوسیالیسم صورت میگردد، حرفی بهمان نیامده است (سه اصل خلق دکتر سون یات سن شامل پشتیبانی از؟! کارگران و دهقانان است)

ولی این تغییرات مراحل آخر انقلاب هم با آنکه در مساله در دست گرفتن قدرت موثر بودند (بدون تکیه بر پشتیبانی فعال نیروهای مستقل کارگران در شهرها و دهقانان فقیر در روستا مستقر کردن حکومت حزب غیر ممکن بود) ولی از آنجا که زیر نظارت و نفوذ مستقیم حزب کمونیست

و ارتش انقلابی ای، که اگرچه انقلابی است ولی نقش مستقل خود را در تولید کاملاً از دست داده یعنی از توده مردم جدا شده است (در مقابل توده بی اسلحه قرار دارد، و این مخالف تزلزلی مسلح کردن خود کارگران و دهقانان فقیر برای از بین بردن ارتش جدا از توده ها - ست *)، نه بر اساس تشویق حرکات خود انگیزه طبقه کارگر*، و تأثیری در از بین بردن یا تضعیف بوروکراسی نداشتند *

در واقع با آنکه تحول مفاهیم انقلابی مائو از انقلاب دیموکراتیک به انقلاب لاینفک (که بنا بر آن انقلاب دیموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی فرا میرود، و در واقع بیان ناقصی از تئوری انقلاب مداوم است) و مطرح

کردن چشم انداز سوسیالیستی انقلاب (و بنا بر آن تکیه بر سازمان دادن مستقل کارگران و دهقانان فقیر در مراحل آخر انقلاب) حرکتی مثبت و در جهت صحیح بود، ولی با مفهومی که اواز انقلاب سوسیالیستی داشت حرکتی نیمه کاره باقی ماند * یعنی مائو تئوری سوسیالیسم در یک کشور استالین - بوخارین را پذیرفته بود * بنا بر آن تئوری تحول و حرکت سیاسی انقلاب (به معنی بسیج توده ها برای مبارزه با سرمایه داری) در واقع بعد از افتادن قدرت دولتی بدست پرولتاریا در سطح ملی تمام میشود و وظیفه حزب کمونیست، بعد از گرفتن قدرت شروع بساختن و سازمان دادن اقتصاد است، که تا ساخته شدن سوسیالیسم در آن کشور ادامه خواهد داشت *

حالا اگر استدلال تئوریک هم کافی نباشد دیگر تجربه علمی انقلاب - بهای سوسیالیستی تا کنون نشان داده است که چنین تئوری (یعنی ساختن سوسیالیسم در یک کشور غلط است)*

و هدف ما در اینجا بحث در اینباره نیست بلکه مقصود، درک استراتژی مبارزه مائو در پرتو آن تئوری است * همانطور که گفتیم از دیدگاه این "تئوری" اصلی ترین تکلیف انقلابی که بعد از در دست گرفتن قدرت در پیش پای پرولتاریا قرار دارد، یعنی بالا بردن آگاهی سیاسی توده های پرولتاریا تا یک آگاهی انترناسیونالیستی واقعی

* مثال انحلال شوراهای کارگری در شانگهای را در بالا آوردیم *

** در نظر بگیرد که چین هنوز موفق به صنعتی کردن واقعی کشور یا مثلاً اشتراکی کردن مزارع و یکپارچه کردن آنها نشده است و اصولاً سرعت رشد اقتصادی آن از این سرمایه داری کمتر بوده *

و ادامه بسیج انقلابی آنها در سطح داخلی، و کمک سیاسی و مادی مداوم و شیوه دار به پرولتاریای کشورهای دیگر را از نظر دور میدارد * و فراموش میکند که دقیقاً بر اساس چنین درکی از وظائف انقلاب بود که بلشویکها، در اولین فرصت بعد از گرفتن قدرت بین الملل سوم را برای بسط دادن انقلاب و رهبری پرولتاریای کشورهای دیگر ایجاد کردند و بار سنگین تصور تئوریک و تثبیت مادی آنرا یک تنه بدوش گرفتند * حتی لنین در برنامه حزب بلشویک، که تدوین آن در سال ۱۹۱۹ تمام شد از انقلاب سوسیالیستی قریب الوقوع صحبت میکرد و در مقابل اعتراض یکی از بلشویکها که میگفت انقلاب ما اتفاق افتاده و قریب الوقوع نیست ماهیت جهانی انقلاب را یادآور میشد (نگاه کنید به کلیات جلد ۲۹ بحث در مورد برنامه در کنگره دهم) *

و باین ترتیب، این سازمان دادن انقلابی توده ها، نه تنها در سطح ملی بلکه در سطح بین المللی، حتی اگر به پیروزی رسیدن کوتاه مدت انقلاب در کشورهای دیگر هم منجر نشود، از نیروی انقلابی کارگران کشورهای دیگر بهترین تکیه گاه را برای دفاع از انقلاب پیروزمند خواهد ساخت * اکنون این یک واقعیت مسلم است که بلشویکها بدون سازمان دادن بین المللی سه و پشتیبانی پرولتاریای بین المللی نمی - توانستند باقی بمانند *

ولی "تئوری" سوسیالیسم در یک کشور اصولاً با انترناسیونالیسم تضادی عمیق دارد * چه اگر پرولتاریای هر کشوری قادر باشد با تکیه به نیروی خود به تنهایی سوسیالیسم را بسازد، دیگر انترناسیو - نالیسم و همبستگی پرولتاریای جهانی بمقابله یک ضرورت اجتناب ناپذیر تاریخی، و جزئی لاینفک از پیروسی انقلاب پرولتری از بین میرود و صرفاً شکل یک وظیفه اخلاقی را بخود میگیرد *

در هر صورت، حزب کمونیست چین، از آنجا که ادامه بسیج انقلابی مستقل کارگران و دهقانان و ارتقا سیاسی (مخصوصاً انترناسیونالیستی) آنها و دادن رهبری و کمک انقلابی شیوه دار به انقلابهای دیگر بمنظور دفاع از موجودیت و پیشبرد امر انقلاب را جزء لاینفک پیروسی انقلابی و ضروری برای پیشبرد آن نمیدانست، این سازماندهی و بسیج را صرفاً تا جایی که برای گرفتن قدرت کافی بود، یعنی زیر کنترل مستقیم حزب انجام داد و حتی شوراهای ارگانهای دولتی مستقل را که خود کارگران ایجاد کرده بودند، بعد از ورود ارتش سرخ به پکن منحل کرد * استدلالش این بود که با وجود ارتش سرخ دیگر وجود شوراهای (یا بعبارت دیگر بسیج انقلابی کارگران) در چیست؟ در اثر همین عدم بسیج انقلابی مستقل طبقه کارگر و دهقانان فقیر، و کنترل بوروکراتیک بر حرکات آنها بود که پیروسی ساختن روابط تولیدی (بعلمت مقاومت عناصر محافظه کار و متشکل نبودن عناصر انقلابی برای در هم شکستن این مقاومت) در نیمه راه متوقف ماند * (مثلاً در کشاورزی در سطح مالکیت جمعی تعاونی ها * انتقال به مالکیت جمعی کمونها در محل صورت نگرفته) *

ولی باز هم اشتباه است که مسوولیت ماهیت بوروکراتیک این تحولات را تماماً بردوش مائو بگذاریم * سرچشمه واقعی آنها در روابط بین چین و شوروی نهفته است * در واقع مائو برای حفظ اتحاد با شوروی و اتکا اقتصاد و تکنیکی بعدی بر آن نه تنها تمام سیاستهای

* و این (درک اخلاقی) دقیقاً درکی است که مائوئیستها از انترناسیونالیسم دارند و جنبه لازم و ضروری (غیر اخلاقی) آنرا با ناسیو - نالیسم یکسان میشناسند * مثلاً در مجله توده، ارگان سازمان انقلابی حزب توده ایران در خارج از کشور شماره ۲۱ میخوانیم:

"در خطوط عام انترناسیونالیسم پرولتری از نظر احزاب مارکسیست لنینیست عارتست از... خدمت با پرولتاریا از طریق آزاد کردن کشور خود از ستم و استثمار امپریالیسم [ته سرمایه داری]!! در نظر بگیرد که دارد در مورد تمام - ل ها و نه صرفاً کشورهای عقبمانده

بگیرد که دارد در مورد تمام م - ل ها و نه صرفاً کشورهای عقبمانده صحبت میکند!!! [و کمک یاردارانه و بی شائبه به خلقهای ستمدیده سراسر جهان... در واقع کمونیستها... بطور عمده از طریق مبارزه با این دشمنان مشترک در کشور خودی است که به وظیفه انترناسیونالیستی خود عمل میکنند... انقلاب کالای صادراتی نیست؟"

تسلیم طلبانه استالین در سطح جهانی (خیانت بانقلاب یونان انقلاب ویتنام ، انقلاب یوگسلاوی ، و تبدیل احزاب کمونیست اروپا به نوکران دست نشانده بورژوازی ، عقب نشینی از ایران و خیانت به جنبشهای کردستان و آذربایجان و غیره و غیره) که اوبعد از دست آوردن اروپای شرقی در جنگ جهانی دوم در پیش گرفت ، پذیرفت بلکه بسیاری از سیاستهای او در مورد مسائل داخلی چین را هم قبول کرد* مثلاً در شرایطی که چین بر روی حرکت جوشان انقلابی کارگران و دهقانان شناور بود و زومنی کومینتانگ از هر حیث آشکار شده بود و امکان داشت با سا- زمان دادن قیام انقلابی حساب شده ای قدرت را در دست گرفت ، مائو از جنگ داخلی پرهیز کرد و سیاست ائتلاف با کومینتانگ را در پیش گرفت . علت آن چه بود ؟ مائو در مقاله اش " در باره مذاکرات صلح با کومینتانگ " مینویسد :

" اکنون که اتحاد شوروی ، اتازونی ، وانگلستان جنگ داخلی را در چین تأیید نمیکنند . . . ممکن است نقشه های اهریمنی مرتجعین چینی را بخاطر برانگیختن جنگ داخلی نقش بر آب ساخت . " (منتخبات جلد ۴ ص ۶۸)

کنترل بورکراتیک برجانبش کارگری و دهقانان فقیر برای جلوگیری از انفجار آنها ، دقیقاً در اثر پیروی از سیاستهای استالین (که با مشورت انگلستان و اتازونی تصمیم گرفته میشد !!!) و اتکاء بر شوروی بود . باین ترتیب مسوول اصلی انحطاط بورکراتیک شدید چین چیزی جز انحطاط بورکراتیک شوروی و سیاستهای استالین در آن دوره نبود . چون همانطور که تزه های کنگره دوم کمینترن در مورد مساله ملی و مستعمراتی بیان میکند ، کشورهای مستعمره فقط با تکیه بر دولت شوها یا جنبش کار- گری بین المللی میتوانند از مرحله سرمایه داری پریده و وارد ساختن سوسیالیزم شوند . و مائو راه حل اول را انتخاب کرد . دانش او از ماهیت دولت شوروی هنوز خیلی برای کامل شدن جای خالی داشت . وقایع بعدی این جای خالی را پر کرد .

باین ترتیب میبینیم که مائو در تمام طول انقلاب به تهاجم علیه کومینتانگ دست نزد و آنقدر صبر کرد تا کومینتانگ خود از درون متلاشی شد .*

با فرموله شدن سیاست همزیستی مسالمت آمیز و پایان جنگ سرد (وقتی که تضاد جوشان و جنگ آفرین شوروی و آمریکا کم کم فرونشست و شوروی دیگر نبازی به چین برای دیپلماسی خود نداشت) انشعاب چین از شوروی اجتناب ناپذیر گشت . تنها راه دیگر قبول اتوریتم کامل شوروی مانند کشورهای اروپای شرقی بود . بعد از انشعاب از شوروی (که ضربه دهشتناکی بر چین بود) با منزوی ماندن چین و در تنگنا قرار گرفتن آن لزوم تبلیغات و آلاشگری انقلابی و بسیج انقلابی کارگران و دهقانان برای دفاع از موجودیت انقلاب خود را تحمیل کرد ، که البته بصورت خیلی عجولانه و ناهنجار و " ماورا " چینی انجام شد و به " انقلاب فرهنگی " و تشکل و رشد گروههای مائوئیستی در سراسر جهان انجامید . ولی همراه با کنار آمدن نیکسون با حزب کمونیست چین سیاستهای اپورتونیست جای شعارهای دهن پرکن و ماورا چپ را گرفت . همراه با آن انحطاط انقلاب چین هم آغاز شد . با در نظر داشتن آن مفاهیم مائو از ماهیت و پروسه انقلاب است که باید استراتژی او در دوران جنگ ضد ژاپنی را بررسی کرد .

*** البته مائو از ارتجایی ترین و تسلیم طلبانه ترین جنبه سیاست استا- لین یعنی سیاست جبهه خلقی ، برید .

مقصود دوران پس از شکست ژاپن (۱۹۴۵ بعد) است . در این دوره کمونیستها نه تنها قسمتهای عظیمی از چین را آزاد کرده بودند بلکه در توده های زحمتکش سایر نواحی چین هم عمیقاً نفوذ کرده بودند .

* حتی بعد از متلاشی شدن کومینتانگ و افتادن قدرت بدست حزب کمونیست نیز استالین نمیخواست واقعتاً انقلاب را قبول کند . مثلاً در يك سخنرانی در دهم مارس ۱۹۵۸ ، بعد از کنگره بیستم حزب کمونیست شوروی ، مائو گفت :

" انقلاب چین با حرکت در خلاف جهت اراده استالین بهبودی رسید . شیطان اجنبی قلابی به خلق اجازه انقلاب کردن نمیداد . . . وقتی انقلاب موفق شد استالین آنرا قلابی خواند .

بارزترین ویژگی استراتژی حزب کمونیست چین فرق فاحش آن با سیاست سایر احزاب کمونیست بود که در آن دوران سیاست جبهه خلقی کنگره هفتم کمینترن را اتخاذ کرده بودند* تفاوت در این بود که خط مشی جبهه خلقی کمینترن متکی بود بر اتحاد احزاب کمونیست سوسیال دمکرات و بورژواهای مترقی " در یک جبهه ضد فاشیستی بخاطر مبارزه واحد جهت دفاع از دمکراسی در مقابل فاشیزم . سیاستی که نتایج مصیبت آمیزی برای طبقه کارگر تمام کشورهایی که این سیاست را بکار بستند داشت . و بنا بر آن حزب کمونیست چین میباید با کومینتانگ در یک مبارزه ضد فاشیستی متحد میشد . ولی در عمل حزب کومونیست چین همواره استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود و استقلال کامل مناطق تحت نفوذ خود را حفظ کرد و مبارزه شدید خود بر علیه کومینتانگ را لحظه ای متوقف نکرد و اگرچه بد لایلی (که یکی از آنها وجود خط مشی کمینترن بود) مساله تشکیل یک جبهه مشترک با برنامه سیاسی مشترک (نه جبهه خلقی که با استقلال احزاب درونی شرکت کننده در آن مغایر بود) را مطرح کرد ولی این جبهه عملاً هیچوقت تشکیل نشد . * دوران ۱۹۴۰ - ۱۹۳۷ دوران نزدیکترین همکاری بین دو حزب بود که دو حزب با هم برخی سازشها ، کسه استقلال حزب کمونیست را بخاطر مینداخت کردند ، ولی در سال ۱۹۴۰ با حمله شدید کومینتانگ به کومونیستها بمنظور منهدم کردن ارتش چهارم ، در همکاری با ژاپنها ، عملاً جبهه مشترک فقط در اسم موجود بود .

امری که مسلم است اینستکه این بریدن مائو ، و حزب کمونیست چین از خط مشی کمینترن نقش اساسی در پیروزی انقلاب بازی کرد ، چون اگر مائو ، بنا بر خط مشی کمینترن استقلال حزب کمونیست چین را فدای اتحاد با کومینتانگ میکرد ناپودیش در مقابل حملات کومینتانگ که در حملات خود به کومونیستها با ژاپنها متحد میشد حتی بود . هما- نظور که در برخی نواحی که ارتش سرخ و حزب تحت نفوذ عناصر استا- لینیست حزب بود (مخصوصاً وان مین) ، ائتلاف با کومینتانگ عملاً انجام شد و به قتل عام کامل کومونیستها انجامید . ریشه های این برش مائو از استراتژی کمینترن را پس باید بیشتر بررسی کرد ، چون در همانجا رموز پیروزی انقلاب سوم چین نهفته است . این بریدن صرفاً بر اساس فهمیدن

اشکالات و اشتباهات استراتژی کمینترن از طرف مائو و رسیدن به نتایج صحیح تری بر این اساس نمیتوانست انجام شده باشد . برای مثال هنگام چپگرد دوره سوم کمینترن و سیاستهای ماورا چینی آنها مائو با شکالات این خط مشی و نتایج وحشتناک آن پی برد و بر اساس این درک دو مقاله هم نوشت تحت عنوان " چگونگی تعیین تعلق طبقاتی در روستا " و " بحث در باره برخی مسائل مبارزه ارضی " (برای اولی نگاه کنید به منتخبات مائو جلد ۱ ، برای دومی بکتاب زیر

Li Ming - Lou (The chinese Communist land Struggle)

ولی نتیجه چه بود ؟ پلنوم پنجم کمیته مرکزی حزب این مقالات مائو را محکوم کرد ، او را از دفتر سیاسی (و در نتیجه از رهبری حزب) اخراج کرد (و این دومین باری بود که مائو بععلت مخالفت با مشی مسکواز رهبری اخراج میشد)

ولی در دوران مورد بحث ما ، یا آنکه مائو خط مشی خود را بکه اختلافاتش با خط مشی کمینترن از دوران سوم هم بیشتر بود ، با روشنی

* البته حزب کمونیست ویتنام هم استثنا* دیگری بود ولی حزب کمو- نیست ویتنام ابتدا برای مدت چند سال سیاست جبهه خلقی را اتخاذ کرد و با " نفوذ الهای مترقی " و " بورژوازی ملی " و حتی " استثمارگران ضد فاشیست " وارد جبهه خلقی شد ولی با شروع آشکار شدن نتایج دهشتناک این سیاست فوراً تغییر جهت داده و خط جبهه خلقی را رها کرد و تشکیلات مخفی و زیرزمینی اش را احیا نمود .

* مائو آنرا جبهه واحد مینامید ولی خواهیم دید که ماهیت آن با آنچه که در تزه های کمینترن تحت عنوان جبهه واحد آمده فرق داشت .

زیاد در طی مقالات مختلفی (تمام مقالات تیکه از ۱۹۳۵ بعد نوشته) * مطرح کرده بود ، عکس العمل مسکو (ویروان حلقه بگوش آن در داخل حزب یا بقول مائو دگماتیستها) کاملاً برعکس بود . در اواخر سال ۱۹۳۷ هواپیمائی از مسکو رسید که علاوه بر آوردن تجهیزات نظامی زیادی (فرستنده بیسیم و اسلحه ضد هوائی) این خبر را نیز با خود آورده بود که مسکو ، با وجود آنکه انتقاداتی بر دید غیرانترناسیونالیستی و امپریالیسم مائو دارد ولی او را بعنوان رهبری چین و چرای حزب کمونیست چین میشناسد و معتقد است که باید خط مشی او تعقیب شود !**

علت این تغییر سیاست مسکو ، یعنی پذیرفتن خط مشی ای مخالف یا مشی خودش و همراه با آن رساندن کمک مادی بحزب "مرتد" ، کمکهای که ادامه هم یافتند ، در چیست ؟ خود مائو در مقاله ای تحت عنوان " اوضاع و وظایف پس از سقوط شانگهای و تایوان " طل پیش بینی خود مبنی بر ادامه موفقیت آمیز مبارزه خلق چین بر علیه ژاپنی ها را اینطور جمع بندی میکند . " اگر از روی اوضاع کنونی قضاوت کنیم ، عوامل داخلی و بین المللی که مانع چیره شدن تسلیم طلبی است تفوق دارد . این عوامل عبارتند از : پا فشاری ژاپن برای تحت انقیاد در آوردن چین که چاره دیگری برای چین جز توسل به جنگ باقی نمیگذارد ، وجود حزب کمونیست و ارتش هشتم ، اراده خلق چین ، اراده اکثریت اعضا کومینتانگ ، و همه انگلستان ، آمریکا و فرانسه از اینکه تسلیم طلبی کومینتانگ به منافع آنها لطمه وارد آورد ، وجود اتحاد شوروی و سیاست او مبنی بر کمک به چین ، امید های عمیق خلق چین به اتحاد شوروی (این امید ها بی سبب نخواهد بود) و غیره "

(منتخبات ، جلد ۲ ، ص ۸۹ تاکید از ماست)

یعنی بجز اراده خلق ، عواملی که مائو روی آنها حساب میکرد عوامل بین المللی بودند مبنی بر تسلیم طلبی کومینتانگ و در خطر افتادن منافع بین المللی انگلستان و فرانسه از این تسلیم طلبی . ولی باید دانست که این تسلیم طلبی بیشتر از همه منافع اتحاد شوروی را بخطر میانداخت . پیروزی فاشیستهای ژاپن بر چین و حمله متعاقب آنها به شوروی ، در زمانیکه شوروی از طرف دیگر مورد حمله فاشیستهای آلمان بود خطری بود که نمیشد آنرا کوچک شمرد . و باین ترتیب در جنگ جهانی دوم فقط شوروی بود که به چین کمک نظامی میکرد و نه انگلستان و آمریکا . البته اکثریت مطلق این کمکها ، هماهنگ با سیاستهای خائنانه استالین در سطح جهانی به کومینتانگ داده میشد نه به حزب کمونیست (ملاحظه کنید که در مقاله ، مائو میگوید تصمیم شوروی مبنی بر کمک به چین نه به حزب کمونیست) . در واقع بعد از عقد پیمان عدم تجاوز بین دو کشور در اوت ۱۹۳۷ استالین معادل ۳۰۰ میلیون دلار کمک و ۵۰۰ مشاور روسی در اختیار ناسیونالیستها گذاشت در حالیکه کمونیستها کاملاً از این کمک بی بهره ماندند . و این مساله باعث اعتراض شدید مائو و درخواست او از مسکو شد که پاسخ بدهند اگر آنهمه کمک را میشد به چیان کای چک داد پس چرا سهم کوچکی از آن نصیب ما نشد ؟

ولی باید در نظر گرفت که کمک گرفتن چیان کای چک از شوروی باعث ایجاد تعهداتی از طرف او میشد . مثلاً دفاع در مقابل حمله ژاپن ، مثلاً دیگر نمیتوانست علناً با ژاپنیها بر علیه حزب کمونیست متحد شود و

* رساله تضاد مائو یکی از مهمترین سندهای او در رد "دگماتیستها" (بخوانید استالینیستها) است که البته جای بحث آن در این مقاله نیست *

** جالب توجه است که دور و بر همین دوران (سال ۱۹۳۹) بود که هوشی مین هم به ویتنام بر میگردد ، و جبهه خلقی را منحل میکند و جبهه ویتنام را تشکیل میدهد .

از این قبیل * وجود مشاورین نظامی شوروی هم این مساله را تشدید میکرد (بقول مائو مانع چیره شدن تسلیم طلبی بود) . از طرف دیگر شوروی بیشتر و بیشتر در مییافت که در جنگ ضد ژاپنی بیشتر بایست روی حزب کمونیست تکیه کند تا کومینتانگ . و این باعث تقویت حزب کمونیست و تضعیف کومینتانگ میشد . عامل دیگری که در همین جهت در کار بود ، همانطور که گفتیم ، حادث شدن مساله ملی ، غلبان جنبش ناسیونالیستی بر ضد ژاپن و در تضاد آمدن این جنبشها با سیاست تسلیم طلبانه کومینتانگ و پیدا شدن گرایشات ناسیونالیست رادیکالتر از چیان کای چک در کومینتانگ و در نتیجه تشدید تضاد های درونی کومینتانگ بود .

استراتژی مائو در دوران جنگ ضد ژاپنی منکی بود بر :

۱ - استفاده ماکزیم از تضاد حاد شده بین شوروی و فاشیسم

برای حفظ استقلال خود .

۲ - استفاده از تمام عوامل بالا برای تضعیف کومینتانگ و قوی

کردن حزب کمونیست .

او اینکار را چگونه انجام داد و تا چه حد در آن موفق بود ؟

تاکتیکی که مائو بدین منظور بکار برد تاکتیک جبهه واحد بود . یعنی تاکتیک استفاده از گرایش توده ها بسمت وحدت در جنگ ضد ژاپنی برای کشاندن کومینتانگ در میدان عمل و افشا کردن آن .

تاکتیک جبهه واحد برای اولین بار بطور صریح در کنگره چهارم کمینتن فرموله شد . هدف از فرموله کردن آن روشن کردن رابطه بین احزاب کمونیست و سوسیال دمکرات و در کشورهای استعمار زده بین احزاب کمونیست و سازمانهای ناسیونالیست بود . پایه بحث بطور کلی این بود که در شرایطی که بحران اجتماعی ، تبلیغات کمونیستها ، و نقش موثر کمونیستها در میدان عمل ، امکان حملات افترائی سوسیالیستها (ناسیونالیستها) بر ضد کمونیستها ، و سازمان دادن توده ها برای حملات متشکل ضد کمونیستی ، را از بین برده و ثانیاً تهاجم تجار و زکارانه بورژوازی (امپریالیزم) در آگاهی توده ها احتیاج به عمل و مبارزه مشترک را بیدار کرده ، کمونیستها نباید منافع حزبی خود را مانع وحدت عمل پرولتاریا (خلق ستمدیده) قرار دهند ، بلکه باید برعکس با در نظر گرفتن عوامل ذیل

الف - ایجاد شدن گرایش بسمت وحدت در توده ها بعلت تهاجم سرمایه داری (امپریالیزم)

ب - اینکه توده هایی که تازه وارد عمل و سیاست شده اند (و تعداد اینطور افراد در دوران آغاز بحران خیلی زیاد است) خود میخواهند ارزش راه حلهای رفرمیستی را در عمل بسنجند .

ج - عده ای از مبارزان قدیمی هم خود هنوز از اوام رفرمیستی (ناسیونالیستی) رها نشده اند

د - تزلزل و تسلیم طلبی رفرمیستها (ناسیونالیستها) در مقابل سرمایه داری (امپریالیزم)

نگذارتند رفرمیستها (ناسیونالیستها) با دادن شعار وحدت آنها را منزوی کنند بلکه باید خود ، تحت شعار وحدت ، مبارزه منظمی را برای کشاندن رفرمیستها (ناسیونالیستها) به میدان عمل مشترک و افشای تزلزل آنها آغاز کنند . و در این پروسه هر چه بیشتر پایه توده ای آنها را جلب کنند *

ولی ، بنا بر تزه های کمینتن ، شرط اکید این وحدت و مبارزه ضد سرمایه داری (امپریالیزم) مشترک حفظ کامل استقلال حزب کمونیست و آزادی مطلق آن برای تبلیغ و آغالشگری حول نظرات مخصوص خودش و انعقاد از احزاب و تشکیلات دیگر شرکت کننده در جبهه ، حتی هنگام انجام عمل مشترک ، بود . *

* حتی در مرحله ای (۴۰ - ۱۹۳۷) در مقابل سازش حزب کمونیست کمکهای مالی کمی هم به حزب کرد *

* برای مطالعه مفصلتر این مساله به تزه های مربوط به جبهه واحد کنگره چهارم کمینتن ، که ترجمه شان در همین شماره کند و کا آمده است نگاه کنید . کند و کاو

حالا قبل از آنکه به بحث بیشتر تئوری جبهه واحد بپردازیم در همین مرحله اول تفاوت فاحشی بین مفهوم کمینتن از جبهه واحد و مفهوم مائو از آن بچشم میخورد. شرایطی که تحت آن مائو شعار جبهه واحد را داد (که در بالا آوردیم) دقیقاً در چارچوبی که کمینتن تر-سیم کرده (و در بالا آوردیم) میگنجد. یعنی اولاً کمونیستها در اثر مبارزات سابق خود (که غیرمغ کثافت کاریهای استالین از مو-فقیتهای قابل ملاحظه ای هم برخوردار بود) اعتباری در میان توده ها بدست آورده بودند و ثانیاً با حمله امپریالیزم ژاپن و غلیان جنبش نا-سیونالیستی مقاومت مساله وحدت جبهه ضد امپریالیستی در دستور روز بود. و کمینتانگ هم بعلمت وجود کمونیستها و تضاد هایش با اقلیت وسیعی از توده های غیر کمونیست در مبارزه ضد ژاپنی نازل

نشان میداد. در چنین شرایطی تاکتیک جبهه واحد تاکتیک صحیحی بود. ولی غلی که مائو برای پیش کشیدن این تاکتیک ارائه داده و در مقالاتش ساخته و پرداخته کاملاً با دلائلی که در بالا آوردیم متفاوت است. یعنی برای مائو مطرح کردن تاکتیک جبهه واحد نه بعلمت گرایش شدید توده های ضد امپریالیست بسمت وحدت بلکه به این علت بوده که حمله ژاپن اصولاً تضاد بین طبقات مختلف چین را فرعی کرده (بطور موقتی تقریباً از بین برده) * و از آنجا که تضاد عده اکنون تضاد بین خلق چین و امپریالیزم ژاپن است تضاد های طبقاتی تحت الشعاع آن قرار میگیرد، و باید تابع آن قرار داده شود. و باین ترتیب طبقات (ملاحظه کنید که مساله جبهه واحد مساله وحدت زحمتکشان بود نه طبقات) مختلف چین میتوانند با هم وحدت کرده متحداً مبارزه کنند. یک بررسی سطحی نظرات کنگره های کمینتن در مورد مساله ملی و استعماری نشان میدهد که این مفاهیم اصولاً با پلشویزم بیگانه اند. چون از نقطه نظر پلشویزم مبارزات کار-گران پورژوازی در این کشورها روز بروز از هم دورتر شده و بیشتر فا-صله میگیرند.

"در کشورهای ستمدیده دو جنبش وجود دارند که هر روز بیشتر و بیشتر از هم فاصله میگیرند. یکی جنبش پورژوا دموکراتیک ملی است که برنامه اش استقلال سیاسی پورژوازی است؛ دیگری جنبش کارگران و دهقانان فقیر و از همه جا بیخبر، برای رهایی آنها از یوغ هر نوع استعمار." (تزه های کنگره دوم کمینتن در مورد مساله ملی و استعماری)

فرق این دو مفهوم از تاکتیک جبهه واحد در عمل اینست که اولی سعی در افشای هرچه بیشتر رهبری ناسیونالیستی برای جدا کردن پایه های توده ای آن (که از لحاظ طبقاتی به طبقات فقیر و زحمتکش تعلق دارند) و جلبشان به حزب کمونیست میکند و دیگری بعلاوه این کار میخواهد با سرپوش گذاشتن بر مبارزه طبقاتی حتی بخشی از اقلیت "مترقی" پورژوازی (یواژه استالینی "پورژوازی ملی") را هم بطرف خود بکشد و با آن وحدت کند. در این نه تنها افشا-گری خود را ضعیف میکند بلکه در برخی موارد (و این موارد کم نبودند) اصولاً معیارهای طبقاتی را کنار گذاشته و صرفاً با تکیه بر ناسیونالیزم (نه افشا و تقبیح آن!) سازماندهی و عضوگیری میکند. *
اینکه مائو در مراحل اول جنگ ضد ژاپنی چنین اوها می را در سر میبرد از آنجا روشن میشود که او بعد از مشاهده گرایشات بسمت وحدت و ناسیونالیستی توده ها در مبارزه ضد ژاپنی (غلیان جنبش ناسیونالیستی) و پیدا شدن آثاری از همین گرایشات در داخل کمینتانگ، و مخالفت رهبری کمینتانگ با آن (تحت شعار اول صلح داخلی بعد مقاومت) و انتقاداتی که بر این اساس بر رهبری کمینتانگ

وارد شد * مائو، بر اساس تئوری تضاد خود باین نتیجه رسید که در کمینتانگ انشعاب خواهد شد و جناح "پورژوازی ملی" با کمونیستها وحدت خواهد کرد.

"پورژوازی ملی مساله یغرنجی را پیش میآورد. این طبقه در انقلاب ۱۹۲۷ - ۱۹۲۴ شرکت کرد، ولی بعد از آتش این انقلاب به وحشت افتاد و به اردوی دشمن خلق - بدار و دسته چیان کای چک - پیوست. مساله بر سر آنست که آیا امکان دارد پورژوازی در اوضاع و احوال کنونی تغییر کند؟ بنظر ما امکان دارد." و چند صفحه بعد

"باین جهت ما تاکید میکنیم که در لحظات حساس بحران ملی در درون اردوی کمینتانگ انشعاباتی روی خواهد داد. چنین انشعاباتی در تزلزلات پورژوازی ملی و... تظاهر میگرد." (منتخبات، جلد ۱، در باره تاکتیکهای مبارزه بر علیه امپریالیزم ژاپن)

باین ترتیب هدف مائو از جبهه واحد صرفاً تحقق وحدت مبارزه عملی توده ها و افشای کمینتانگ در این عمل مشترک نبود بلکه در عمل تصور کشاندن بخش "مترقی" پورژوازی را بسمت خود و انقلاب در سر می - پروراند. احتیاج به گفتن ندارد که این تصور از مفهوم او از انقلاب (مفهوم استالینیستی) سرچشمه میگرفت. یعنی چون او انقلاب را دموکراتیک میدانست، که پورژوازی ملی هم در آن شرکت میکند، طبیعی

است که تصور میگرد در مرحله ای به اردوگاه او خواهد پیوست. باین ترتیب مائو از اصل اساسی تاکتیک جبهه واحد که انتقاد بیرحمانه و شدید در حین عمل مشترک است بدور ماند و برخلاف تاکیدات تزه های کنگره چهارم کمینتن دایر بر استقلال تام برنامه ای حزب کمونیست و لزوم تبلیغات کمونیستی و انتقاد شدید از ناسیونالیزم در حین عمل مشترک، دست به برخی سازشهای غیر اصولی زد. * از جمله قبول جلوگیری از ایجاد شوراهای، انحلال حکومت های شورایی در مناطق آزاد شده، تغییر اسم ارتش سرخ به ارتش ملی و حتی عوض کردن یو-نیفرم های ارتش سرخ و پوشاندن یونیفرمهای ارتش ملی بر سر یازان انقلابی و حتی علم کردن تصاویر سون یات سن و چیان کای چک در راس ارتش سرخ و غیره. * با این فرم سازشهای غیر اصولی شاید مائو خیال داشت بعوض تحقق دادن وحدت توده ها به وحدت رهبری هم تحقق دهد. در هر صورت جریان عمل خیلی زود این اوها را در هم شکست. در بهار سال ۱۹۴۱ همراه با دومین حمله وسیع ضد کمونیستی کمینتانگ در همکاری با ژاپنی ها برای معدوم کردن لشکر چهارم (یکی از دو ارتش مهم کمونیستها) هرگونه امکان همکاری برنامه ای بین رهبری دو

* در مرحله ای حتی چند ژنرال کمینتانگ چیان کای چک را دستگیر و برای مدتی زندانی کردند. البته کسی نمیداند که کمونیستها در این واقعه دست داشتند یا نه.

* این اصل بر این پایه قرار دارد که عمل مشترک را کمونیستها فقط برای تحقق نیاز به وحدت در مورد مسائل حاد مبارزه طبقاتی که انجامشان احتیاج به فعالیت مشترک پرولتاریا دارد انجام میدهند. ولی این بهیچوجه بمعنی هیچگونه سازش برنامه ای با برنامه های غیر پلشویکی نیست. مخصوصاً هنگام عمل مشترک باید تاکید شود که پرچمها، شعارها، و سایر اختلافات کمونیستها با دیگران بهیچوجه نامرعی نگردد. ولی مائو، همانطور که در بالا آمد، نه تنها دست یغری سازشها در اصول، و سازشهای برنامه ای زد، بلکه برای جلب بیشتر اعضاء در بعضی مناطق سطح برنامه خود را تا سطح نا-سیونالیزم صرف پائین آورده، صرفاً بر اساس ناسیونالیزم رادیکال در مقابل ژاپن، سازماندهی و عضوگیری میگرد. این مساله بعد ها اشکالات زیادی برای حزب بوجود آورد و همانطور که گفتیم منجر به برآه انداختن جنبشهای اصلاحی متعدد برای تصفیه عناصر نامناسب شد.

* در هر صورت باید در نظر داشت که این مفهوم با همه اشکالاتش با مفهوم تسلیم طلبانه جبهه خلقی استالین فرق کیفی دارد. چون استقلال حزب را فدای وحدت با سازمان ناسیونالیست نمیکند. *
* اصولاً یکی از دلائلی که اورساله تضاد را نوشت ثابت کردن این مطلب بود. چه گوش مذبحانه ای!

ولی مسوولیت خسارات و ضررهائی که این نوع وحدت (چه ضررهائی مالی و چه جانی) در برداشت مستقیماً بعهده مفاهیم استالینیستی وحدت (یعنی بستن بلوک متحد بین دو رهبری) است *

ولی مافو اگرچه ثنوریسین خوبی نبود ولی یک رهبر انقلابی طراز اول بود و میتوانست از واقعیت درس بگیرد و این درسها را با جـرا بگذارد * یعنی استراتژی و سازماندهی او طوری نبود که بگـذارد اشتباهات ثنوریک به شکستهای فاجعه آمیز بیانجامد * بعد از بهار ۱۹۴۰ عملاً همکاری برنامه‌ای و سازشکارانه ما بین دو حزب پایان یافت و تاکتیک جبهه واحد بر مبنای صحیح قرار گرفت * کوشش برای جلب اقتضای از رهبری جای خود را به انتقاد از و مبارزه شدید سیاسی نظامی یا کومینتانگ داد * و مبارزه و انتقاد ، تحت لوای وحدت تاکتیک جبهه واحد را وارد مجاری صحیح خود کرد * نتیجه پرتـمـر این تاکتیک چنان بود که در بهار سال ۱۹۴۵ ، بعد از شروع عقب نشینی ژاپن ، حزب کمونیست دارای ۱/۲۱۰/۰۰۰ نفر عضو ، یک ارتش ۹۱۰/۰۰۰ نفری ، ۲/۲۰۰/۰۰۰ نفر چریک توده‌ای بوده ، مناطق وسیعی به جمعیت ۹۵/۵۰۰/۰۰۰ نفر (کمی کمتر از ربع جمعیت چین) را آزاد کرده بود * و برای جنگ داخلی که در پیش بود آمادگی کامل داشت *

از بهار سال ۱۹۴۵ ، یعنی آغاز عقب نشینی ژاپن ، حـزب کمونیست وارد دوره نوینی از مبارزه شد * یعنی دورانی که جنگ ضد ژاپنی پایان یافته و تاکتیک جبهه واحد کم کم پایه مادی خود را از دست میداد و مساله تعیین دولت و حکومت چین در دستور روز قرار داشت * چه کسی از ثمرات پیروزی بر ژاپن بهره خواهد برد ؟ توده زحمتکش یا بورژوازی و امپریالیزم *

در یافتن جواب صحیح باین سوال بود که آخرین تحولات ثنوریک در ثنوری انقلاب دمکراتیک نوین مافو روی داد و ثنوری انقلاب لاینقطع فرموله شد * و ریشه این تحولات چیزی بجز شکست ثنوری انقلاب دمکراتیک نوین و بلوک چهار طبقه نبود * بنا بر آن ثنوری ، حکومت انقلابی ، که کار اصلاحات دمکراتیک و انقلابی در چین را مبیایست بعهده میگرفت ، حکومت ائتلافی بلوک چهار طبقه بود * بر اساس همین ثنوری بود که بعد از عقب نشینی ژاپن مافو شروع بمبارزه برای تشکیل حکومت ائتلافی با کومینتانگ و سایر سازمانها و احزاب دمکراتیک کرد * و معتقد بود که انجام اصلاحات اجتماعی اقتصادی لازم بعد از تشکیل این حکومت دمکراتیک ائتلافی شروع خواهد شد * ولی عقب نشینی کومینتانگ در مقابل پیشنهادات مافو در مورد ماهیت حکومت ائتلافی و وظایف آن ، و شروع جنگ داخلی از طرف چپان کای چک ، آن ثنوری و نتایج علی آنرا برای همیشه متلاشی کرد و ثابت کرد که تنها حکومتی که میتواند وظیفه انجام اصلاحات دمکراتیک در چین را بعهده بگیرد حکومتی است که بر ارگانها و سازمانهای مستقل توده‌ای متکی است و فقط میتواند حاصل متلاشی شدن دستگاه دولتی سابق باشد *

مافو این تجربیات را در مقاله اش " درباره دیکتاتوری دمکراتیک خلق" اینطور فرموله کرد:

" تجربه ایکه در طی آن چهل سال و این بیست و هشت سال اندوخته شد نشان میدهد که چینی‌ها یا در کنار امپریالیزم قرار می‌گیرند یا در کنار سوسیالیزم * استثنائی در میان نیست * بر دو اسب نمیتوان سواری کرد * راه سومی وجود ندارد * "

و نتیجه میگیرد :

" تجربه ما را میتوان در یک نکته خلاصه کرد : دیکتاتوری دمکراتیک خلق بر رهبری طبقه کارگر (با واسطه حزب کمونیست) مبتنی بر اتحاد کارگران و دهقانان * این دیکتاتوری باید با نیروهای انقلابی بین‌المللی متحد گردد * "

و بر این اساس گذار از انقلاب دمکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را مطرح میکند *

این ثنوری در عمل بدین معنی بود که حزب باید بر سازمانهای مستقل دهقانان فقیر ، تقسیم ارضی با تکیه بر این سازمانها (نه با تکیه بر ارتش یک حکومت ائتلافی) و شکل دادن طبقه کارگر و سازما- نه‌ای طبقه کارگر تکیه کند * و دقیقاً مبارزه برای بوجود آوردن سا- زمانهای مستقل دهقانان فقیر و انجام اصلاحات ارضی بر مبنای آن

و شروع کار و سازمان دهی در طبقه کارگر ، کاراساسی حزب از سال ۱۹۴۶ با اینطرف بود * شروع اصلاحات ارضی و برخاست جنبش نوین دهقانی که بدنبال داشت حمله نهائی و دیوانه وار چپان کای چک بر علیه مناطق آزاد شده و جنبش انقلابی را برانگیخت * این حمله آخرین حرکت سیاسی او بود * مانند شمعی که قبل از خاموش شدن به ناگاه ملتهب میشود و بسردی میگراید * واضح بود که برای او که از هر طرف ، چه بیرون و چه درون ، با یورش قدرتمند انقلاب روبرو بود راهی بجز نابودی باقی نمانده بود * جمهوری توده‌ای چین یسر ویرانه های ارتش و دولت ضد انقلاب بنیان گرفت * اعلام استقرار آن نقطه عطفی در تاریخ انقلاب جهانی و سوسیالیزم بود *

در خاتمه بد نیست بطور کوتاه نتایج مقاله را در مورد سوالی که در اول آن مطرح کردم جمع بندی کنم *

۱ - انقلاب چین با تکیه حزب کمونیست بر خرده بورژوازی (بطور عمده بر دهقانان) صورت گرفت * برای سازمان دادن یک مبارزه طولانی بر آن پایه حزب کمونیست احتیاج بیک ارتش منظم داشت (حالتی که مثلاً در روسیه وجود نداشت * در آنجا ارتش انقلابی در اثر تبلیغ در ارتش بورژوا و کشاندن آن بطرف انقلاب ، و سازمان دادن ارتش بعد از انقلاب بوجود آمد) * این امر باعث اتکاء حزب کمونیست بر شوروی برای بقا و سازمانهای انقلابیش بود *

۲ - حاد شدن تضاد شوروی و فاشیسم باعث اتکاء متقابل شوروی بر حزب کمونیست چین در مبارزه بر علیه فاشیسم بود * این اتکاء باعث مستقل شدن نسبی حزب کمونیست چین گشت و آنرا قادر ساخت بطیرغم سیاست مسکو (کاملاً در مخالفت با آن) بورژوازی را سرنگون کند و قدرت را در دست گیرد *

۳ - بعد از در دست گرفتن قدرت و شروع شدن ساختن اقتصاد اتکاء اقتصادی بر شوروی به اتکاء نظامی اضافه شد * تا وقتی که تضاد شدید بین امپریالیزم و شوروی بصورت امکان وقوع جنگ مجدد موجود بود (تا پایان دوران جنگ سرد) بورکراسی چین بطیرغم اقتصادی بر شوروی نمیتوانست استقلال خود را حفظ کرده و از منافع خود نیز دفاع کند *

۴ - پایان دوران جنگ سرد و شروع دوران همزیستی مسالمت آمیز و " تشنج زدائی " پایه های این دیالکتیک اتکاء و استقلال را از بین برد * برای بورکراسی چین دو راه بیشتر نمانده بود ، یا تابع کردن کامل منافعش به منافع بورکراسی مسکو یا بریدن کامل از شوروی *

۵ - انشعاب بین چین و شوروی ، که مسوول عمده آن سیاستهای خرو- شچف بود اباین معنی بود که راه اول بروی جمهوری توده‌ای چین مسدود شده * قطع روابط اقتصادی با چین و برگرداندن تمام کار- شناسان روسی ، که در ساختن صنایع چین فعال بودند ، (در راه سیاست همزیستی مسالمت آمیز) یکی از کثیفترین و جنایت آمیزترین اعمال بورکراسی شوروی در تمام دوران وجودش بود * پروژه های عظیم صنعتی و ساختمانی در چین (که در آنها مقدار زیادی از بودجه مملکت فقیری سرمایه گذاری شده بود) ناگهان در میان زمین و هوا نیمه کاره ماندند * ماشین آلات نصب شده شروع به زنگ زدن کردند و ملیونها کارگر که در ساختن آن صنایع فعال بودند بیکار شده ناچار به مهاجرت کردن به دهات خود شدند * برای مملکتی فقیر و فلاحتی این ضربه واقعاً گیج کننده بود * در اثر عوارض آن بود که مائو سیاست (تخیلی و عملاً ارتجاعی) خود یعنی اتکاء بخود را فرموله کرد *

بقیه در صفحه ۷۲

* این سیاست تا آنجا که بمعنی استقلال از بورژوازی و بورکراسی کشورهای دیگر است کاملاً صحیح است * ولی تا آنجا که شامل استقلال از ترده های زحمتکش کشورهای دیگر میشود ارتجاعی و ناقض انترنا- سیونالیزم پرولتری است *

جنبش کرد

مقدمه

در مورد همین دو سند نیز بحث چندین نکته مهم است. در هر دو سند ماهیت رهبری بارزانی عشائری و یا حتی فتووالی تعریف شده، و سعی بر این بوده که خصوصیات سیاست‌های این رهبری در هدایت جنبش ملی به این ماهیت اجتماعی آن ربط داده شود، ولی بدون اینکه ماهیت طبقاتی چارچوب برنامه‌ای که تبلور تمامیت این خصوصیات بود و بنوبه خود سیاست‌های این رهبری را تعیین می‌کرد، بحث شود. در سند دوم مشخصاً به دو جنبه از سیاست این رهبری اشاره شده است: یکی اینکه این رهبری قادر به تشخیص این امر نبود که کلیه دول ارتجاعی معرف سرمایه داران بزرگ و زمیندارانند و در نتیجه جویای حمایت یکی بودن بمنظور ضربه زدن به دیگری همان‌وقت محض است و خیانت به منافع ملی کرد. و دوم اینکه به این دلیل که این رهبری معرف منافع توده‌ها نبود، نه می‌توانست مبارزه آنها را برای زمین رهبری کند و نه می‌توانست احتیاج به دمکراسی را برآورده سازد. شرکت وسیع‌ترین توده‌ها در زندگی سیاسی جنبش، تضمین حقوق پیش‌مرگ‌ها در سازماندهی و تصمیم‌گیری نقشه‌های جنگی و انتخاب رهبران، برای موفقیت جنبش ضروری بود. در سند اول، و همچنین در سایر مطالبی که از طرف اتحادیه میهن پرستان کردستان منتشر شده (بطور مثال رجوع شود به جزوه شرایط کنونی مبارزه ما، ژانویه ۱۹۷۶)، تأکید اصلی بر ماهیت عشائری این رهبری بوده است. بقول نوشیروان امین در مصاحبه ذیل، "اگر می‌توان امروز از شکستی صحبت کرد، این فقط شکست سیاسی رهبری حزب دمکرات کردستان است که بخاطر ساختار عشائری اش، قادر به هدایت مبارزه ملی و مرتبط ساختن مسأله ملی با مسائل اجتماعی نبود."

بی شک هر سه این مطالب به جوانب مهمی از سیاست رهبری بارزانی / حزب دمکرات کردستان اشاره می‌کنند: تکیه بارزانی بر حمایت رژیم شاه در دوره اخیر مبارزه تا بحدی رسید که قطع این حمایت به ضربه شدیدی بر جنبش و عقب نشینی موقت آن منجر شد، ولی تمام مسأله در اینست که چگونه و منتج از چه برنامه و چشم‌اندازی رهبری بارزانی، که خود چند دهه قبل مورد تعقیب و کشتار همین رژیم بود، به اتخاذ چنین سیاستی دست زد؟ و این برنامه و چشم‌انداز چه ارتباطی با ترکیب اجتماعی این رهبری دارد؟ و یا در اینکه حل مسأله ارضی در کردستان، نظیر اکثر کشورهای عقب مانده یکی از تکالیف اساسی انقلاب است شبیه‌ای نیست، و واضح است رهبری‌ای که خود منشأ طبقاتی زمینداری داشته باشد و یا برای حفظ رهبری مجبور به اتکال به زمین‌داران و شیوخ باشد قادر به اجرای انقلاب ریشه‌ای ارضی نیست، ولی سؤال اساسی اینست که این عجز رهبری در بسیج دهقانان بر مبنای نیازهای آنان چه تأثیری بر برآیند مبارزه ملی گذاشته است؟ آیا باعث شده که به شرکت وسیع توده‌های کرد در این جنبش لطمه وارد آید؟ و همچنین مسأله دمکراسی درون جنبش و ساختن ساختارهای تشکیلاتی که قادر باشد وسیع‌ترین توده‌های

هنوز یکسال از شکست جنبش کرد، در بهار ۱۹۷۵، نگذشته بود که از مقاومت و مبارزه مجدد در کردستان خبر رسید. منابع مختلف، چه از خود جنبش کرد و چه از مطبوعات بورژوازی غرب، آغاز مجدد مبارزات را، اگرچه در مقیاس محلی و صرفاً پارتیزانی، تأیید کردند. حرکت نیروهای عراقی از مرزهای سوریه به کردستان و پروازهای مرتب جت‌ها و هلیکوپترهای ارتشی در مناطق کوهستانی کردستان بمنظور جلوگیری از بازگشت پیش‌مرگ‌ها و تشدید سیاست‌های تعریب کردستان و ترهیب رزمندگان (نظیر اتخاذ متد های تروریستی آشکار، حتی در کشورهای اروپائی، علیه رهبران کرد - منجمله نقش رژیم عراق در سوء قصد به سخلگویی حزب دمکرات کردستان در سوئیس در اکتبر ۱۹۷۶) واکنش پیش‌بینی شده رژیم پلیسی عراق بوده است.

ولی آنچه مسلم است اینست که شکست جنبش در مارس ۱۹۷۵ به معنی پایان مبارزه کرد‌ها نبود و نمی‌توانست هم باشد. جنبش کم‌بیرونی حیات آن از یک مسأله حاد حل نشده اجتماعی سرچشمه میگیرد، جنبش با سابقه و سنت مبارزاتی جنبش کرد در طی بیش از نیم قرن گذشته، چنین جنبشی با یک شکست "نابود" نمی‌شود. عقب نشینی می‌کند، تجدید قوا می‌کند و دوباره شکل می‌گیرد. و طبیعتاً بخشی از این فراشد شکل‌گیری مجدد، که بجرأت می‌توان گفت مهم‌ترین جنبه این فراشد است، تغییر ترکیب سیاسی جنبش است. برای اکثر رزمندگان کرد روشن است که سیاست‌های رهبری غالب بر جنبش بنحوی مسؤول شکست ۱۹۷۵ بود. بنابراین طبیعی است که بخش مهمی از این فراشد شکل‌گیری، بحث این سیاست‌ها، درس‌آموزی از آنها و اتخاذ استراتژی صحیح برای دوره بعدی مبارزه است. گرایش‌های مختلف سیاسی در این بحث‌ها در حال شکل‌گیری است. از این لحاظ جنبش کرد اکنون از مرحله حساسی از تغییر ترکیب سیاسی می‌گذرد. دو سندی که در ذیل به چاپ می‌رسد نشانه‌ای از این بحث‌ها و خطوط کلی این تغییر ترکیب است. سند اول ترجمه مصاحبه ایست با نوشیروان امین، عضو اتحادیه میهن پرستان کردستان*، که در شماره ۵۶ نشریه Inprecor (۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶) به چاپ رسیده بود. سند دوم تلخیصی از ترجمه بیانیه بخش بریتانیای انجمن دانشجویان کرد در اروپا است که در مارس ۱۹۷۶ بمناسبت جلسه سالانه انجمن منتشر شده بود. امیدواریم در آینده نیز با چاپ اسناد مشابه و یا مقالاتی درباره مسائل مورد بحث جنبش کرد به این فراشد بحث سیاسی و شکل‌گیری گرایش‌های نوین سیاسی بسهم خود کمک کنیم.

* در اسناد مختلف فارسی نام این اتحادیه بصورت اتحادیه ملی کردستان نیز ترجمه شده است. بهر حال منظور یکی است. در هر دو گونه اسناد، با ترجمه‌های مختلف اسم اتحادیه، به ارگان‌های عربی (الشراره) و کردی (رهبازی نو) این اتحادیه اشاره شده است و واضح است که این اختلاف صرفاً در ترجمه اسم اتحادیه است و اشاره به دو سازمان مختلف نیست.

درگیر مبارزه را در تصمیم‌گیری و انتخاب نمایندگان و رهبران شرکت دهد و آنان را قادر به تمرکز تجربیات مبارزه خود سازد در پیشرفت هر مبارزه توده‌ای مسأله مبرمی است و در برخی شرایط حتی ایجاد و تمرکز چنین ساختارهای خود-سازمانده‌ای توده‌ای نقش حیاتی ایفا می‌کند. ولی صرف بیان جوانب مختلف کمبودها و اشکالات رهبری بارزانی هنوز به مسأله اساسی و مرکزی پاسخ نمی‌دهد: آن هسته مرکزی سیاست این رهبری که مسؤول این کمبودها و اشکالات بود و آن چشم‌اندازی که خود مبارزه ملی را به شکست کشاند چه بود؟ از رهبری بارزانی توقع هدایت انقلاب اجتماعی نمی‌توان داشت، توقع ایجاد ساختارهای دمکراتیک خود-سازمانده‌ای توده‌ای نیز نمی‌توان داشت (کم و بیش بهمان دلایلی که در این اسناد اشاره شده)، ولی مسأله اساسی اینست که چگونه این رهبری که بقول خود اتحادیه میهن پرستان کردستان سابقه ۳۰-۴۰ سال مبارزه در جنبش کرد داشته است (شرایط کنونی مبارزه ما، ص ۲۰)، این رهبری که سالیان سال برای احقاق حقوق ملی کرد مبارزه کرده است و هم‌مونی خود بر جنبش کرد را عمدتاً از طریق این مبارزه کسب کرده است (یعنی اگر از اتخاذ روش‌های ترمیمی علیه جناح‌های مخالف خود در درون جنبش فعلاً صرف‌نظر کنیم)، چگونه و چرا این رهبری از حل همین مسأله ملی نیز عاجز از آب درآمده است؟ چشم‌انداز و برنامه سیاسی این رهبری برای حل مسأله ملی چه بوده است که چنین سیاست‌های ورشکسته و فاجعه‌آوری از آن منتج شد؟ اشاره به ریشه‌های سوسیولوژیک رهبری بارزانی و حزب دمکرات کردستان ("شاپری") نمی‌تواند جانشین تحلیل از برنامه و چشم‌انداز سیاسی این رهبری شود. واقعیت اینست که چشم‌انداز این رهبری را برنامه ناسیونالیستی آن تعیین کرده بود. این رهبری می‌خواست که مسأله ملی کرد را در همان چارچوب دول موجود در منطقه حل کند، رژیم عراق را با استفاده از اهرم مبارزات قدرتمند توده‌ای کرد که تا سطح جنگ داخلی توده‌ای بسط یافته بود تحت فشار گذارد تا حقوق خود-حاکمیت مردم کرد را برسمیت بشناسد. حال آنکه تجربه تاریخی و تحلیل علمی از گرایش‌های موجود عینی نشان می‌دهد که تحقق تکلیف ملی کرد بدون درهم شکستن دولت‌های بورژوازی فعلی امکان پذیر نیست. ما در اینجا وارد بحث مفصل این مسأله نمی‌شویم. تاکنون در دو مقاله کند و کاو (شماره ۱)، "حزب کمونیست عراق و مسأله کردستان"، و شماره ۳، "شکست جنبش کرد: ضربه‌ای بر انقلاب عرب" درباره برخی جوانب این مطلب بحث شده است. ولی این عدم توجه به بحث این جنبه اساسی از تجربه مبارزات گذشته، بخصوص در مورد اتحادیه میهن پرستان کردستان که گرایش سیاسی بسیار شکل گرفته تر و پخته تر است، نمی‌تواند تصادفی باشد. و در واقع نظری به اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان نشان می‌دهد که خود این اتحادیه لااقل تا بحال از این چارچوب برنامه‌ای فراتر نرفته است. از نظر این اتحادیه شعار تاریخی انقلاب کردستان "دمکراسی برای عراق و اتونومی برای کردستان" است (شرایط کنونی مبارزه ما، ص ۲۰)، راه رهائی و بدست آوردن حقوق دمکراتیک و ملی، مبارزه انقلابی توده‌ای در پیوند با نیروهای ترقیخواه عراق در یک جبهه متحد مبارزه جویانه برای آزاد کردن عراق از دیکتاتوری و تأسیس حکومت دمکراتیک ائتلافی تشخیص داده شده است (همانجا، ص ۷) و بر مبنای چنین پهنشی این اتحادیه در "مجمع ملی عراق" که شامل حزب غیرقانونی بعث، جنبش سوسیالیست عرب، رهبری جناح سابق قیاد مرکزی حزب کمونیست عراق و گروه‌های ناصریستی هم می‌شود، تحت شعار مرکزی "دمکراسی برای عراق، خود-حاکمیت برای کردستان" شرکت می‌جوید تا بکمک این نیروها دیکتاتوری بعثی فعلی برانداخته شود و یک حکومت ائتلافی دمکراتیک جانشین آن گردد. البته این حکومت ائتلافی و این دمکراسی برای عراق جز ماهیتی بورژوازی نمی‌تواند داشته باشد، نظری به ترکیب گروه‌های متشکل در این مجمع ملی برای روشن شدن این نکته کافی است. و در اینجاست که به مسأله‌ای که قبلاً طرح کردیم باز می‌گردیم: آیا تحقق حقوق دمکراتیک و ملی ملیت کرد در چارچوب یک رژیم بورژوازی در عراق امکان دارد؟ تجربه تاریخی تاکنون، بقیمت چندین شکست جنبش و تلفات سنگین، به این سؤال مگرراً جواب منفی داده است. آیا در زمان قاسم که نوعی "رژیم دمکراتیک" لااقل در دوره کوتاهی برقرار بود، حقوق ملی کردها حاصل آمد؟ و یا در سوریه حتی در زمانی که جناح

باصطلاح چپ بعث در قدرت بود کرد‌های سوریه از حقوق دمکراتیک و ملی بهره مند بودند؟* این شواهد تاریخی تصادفی نیستند. علاوه بر منافع اقتصادی عظیمی که این رژیم‌ها، بخصوص رژیم عراق، با تسلط خود بر کردستان کسب میکنند، تسلیم در مقابل خواست‌های جنبش کرد و برسمیت شناختن خود مختاری آن بمعنی اعلام ضعف در مقابل جنبش توده‌ای و قبول پیشروی جنبش در نتیجه مبارزه آن است. چنین

اعلام ضعفی بدون تأثیرات عمیق بر کل جنبش توده‌ای، از جمله جنبش کارگران و سایر توده‌های زحمتکش در این کشورها نمی‌تواند باشد، تأثیراتی که تیشه به ریشه ثبات ناپایدار و تعادل لغزان این گونه رژیم‌ها، حتی - یا بخصوص - رژیم‌هایی از نوع رژیم قاسم، می‌زند. یک نتیجه منطقی این چشم‌انداز کنار گذاشتن وحدت ملی کرد است. اگرچه در اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان، از جمله در مصاحبه ذیل، همیشه به اهمیت و ضرورت این مسأله اشاره میشود، ولی روشن نیست که در عمل و از نظر تعیین چشم‌انداز و استراتژی این سازمان تشخیص اهمیت این مسأله چه شکل ملموسی بخود می‌گیرد؟ این وحدت ملی چگونه می‌تواند بدست آید، اگر شعار تاریخی انقلاب کردستان "دمکراسی برای عراق و اتونومی برای کردستان" است؟ ناسازگاری ذاتی تحقق وحدت ملی کردستان با ادامه وجود رژیم‌های بورژوازی در این منطقه آن چنان آشکار و بدیهی است که هر چشم‌اندازی که بخواهد خود را با دومی وفق دهد هیچ چاره‌ای ندارد جز اینکه اولی را کنار بگذارد و یا به آینده دوردست نامعلومی محول سازد. نتیجه منطقی دیگر این چشم‌انداز اتحادیه میهن پرستان کردستان، احتراز از آن از ارزیابی تجربه گرایش‌های سیاسی داخل جنبش ملی کرد در دوره ۷۰-۱۹۶۴ است (رجوع شود به شرایط کنونی مبارزه ما، صفحات ۲۱ و ۲۰). صرف اعلام اینکه این اتحادیه ادامه هیچ یک از دو جریان آن دوره نیست، کافی نیست. این مسأله که گرایش‌ها در آن دوره در صدد ساختن رهبری آلترناتیوی در مقابل رهبری بار-زانی بود، پس از شروع جنگ در سال ۱۹۷۴ مجدداً پشتیبانی کامل سیاسی خود را از جناح بارزانی اعلام داشت و در تمامی دوره مبارزه ۷۵-۱۹۷۴، یعنی در دوره برخاست مبارزه توده‌ای، هیچگونه تلاشی در ساختن رهبری آلترناتیو انقلابی نکرد، ارزیابی این تجربه گذشته را ضروری می‌سازد. این مسأله را مطرح می‌کند که اصولاً پایه سیاسی دو جناح مختلف در آن دوره چه بود؟ آیا دو چشم‌انداز اساساً متفاوت درباره هدایت مبارزه ملی داشتند؟ اگر چنین بود پس چرا با شروع مجدد مبارزه در دوره ۷۵-۱۹۷۴، یعنی در دوره‌ای که متناسب ترین شرایط برای تکوین رهبری نوین جنبش فراهم بود، هیچ مبارزه‌ای برای پیاده کردن این چشم‌انداز انجام نگرفت؟ اینها از جمله مسائلی است که امیدواریم در اسناد و مقالات و بحث‌های آینده روشن تر شوند.

در تأیید یک نکته آخری چند کلام ضروری است. هم در اسناد اتحادیه میهن پرستان کردستان و هم در بیانیه بخش بریتانیای انجمن دانشجویان کرد در اروپا ضرورت رعایت قواعد دمکراتیک در درون جنبش تأکید شده است. طرح این مسأله، بخصوص در انجمن دانش-جویان کرد در اروپا، حائز اهمیت بسزائی است. در دوره‌ای که آموزش از تجربه شکست اخیر مهمترین خصوصیت تغییرات داخل جنبش کرد است، اعمال دمکراتیک ترین قواعد تشکیلاتی در داخل این انجمن-ها برای کمک به بسط این بحث‌ها و کمک به تمرکز تجربیات و آموزش از آنها حیاتی است. و برعکس هرگونه توسل به روش‌های بورکراتیک برای جلوگیری از بحث‌های سیاسی مانع راه این فرآیند لازم خواهد بود. این درسی است که جنبش دانشجویان ایرانی نیز نیازمند آموختن آنست.

پائیز ۱۳۵۵/۱۹۷۶
الف - رابعه

* شبیه این نوع توهم درباره رژیم‌های باصطلاح چپ ناسیونالیستی عرب در سند دوم نیز در مورد رژیم سوریه بچشم می‌خورد، ولی ما در اینجا بحث خود را عمدتاً به مواضع اتحادیه میهن پرستان کردستان محدود می‌کنیم، از آنجا که سند دوم بیانیه یک انجمن دانشجویی است و نه سند برنامه‌ای یک سازمان شکل گرفته سیاسی.

مصاحبه با نوشیروان امین،

عضو اتحادیه میهن پرستان کردستان

سؤال - دلایل شکست جنگ اخیر را در چه می بینید؟

جواب - مقاومت کرد ها در جنگ اخیر، نه از لحاظ سیاسی و نه از لحاظ نظامی، شکسته نشده است. از هم پاشیدگی موقت، بیش از هر چیز نتیجه فرار بارزانی و رهبری حزب دمکرات کردستان از نواحی جنگ، توافق متعاقب بین رژیم بعثی و شاه ایران، و "انتقال" قسمت اعظمی از رزمندگان [جنبش] مقاومت و خانواده هایشان به ایران بود. این رهبری، یک رهبری عشایری، بر عقب مانده ترین اقشار جامعه کردستان، زمینداران، متکی بود.

بنابراین اگر می توان امروز از شکستی صحبت کرد، این فقط شکست سیاسی رهبری حزب دمکرات کردستان است که بخاطر ساختار عشایریش، قادر به هدایت مبارزه ملی و مرتبط ساختن مسئله ملی با مسائل اجتماعی نبود.

در ناحیه کردستان، نظیر سایر کشورهای عقب مانده، مسئله ارضی اهمیت حیاتی دارد. رهبری حزب دمکرات کردستان هیچگونه درکی از جنبش دهقانی و هیچ ایمانی به قدرت [جنبش] مقاومت نداشت. هیچگونه برنامه ای برای اصلاحات ارضی جامعه که عمدتاً به نفع دهقانان تهیدست می بود نداشت. بنابراین، این رهبری مساعی خود را در راه کسب پشتیبانی رژیم های خارجی متمرکز ساخت. اما شرط لازم برای این پشتیبانی چنین بود که آماده اتحاد با قدرت های ارتجاعی، امپریالیست و شوونیست علیه مبارزه توده های تحت ستم در ایران، ترکیه، و کشورهای عربی باشد. این طرز برخورد در چگونگی هدایت جنگ نیز منعکس بود: جنگ چریکی یکنار گذاشته شد و در زد و خورد های آخرین، تا زمان تسلیم، جنگ منظم موضعی غالب شد. این بیش از آنکه اتحاد در مبارزه علیه ستم رژیم عراق بدین معنی است که خود حزب دمکرات کردستان باید بمنزله تنها نیروی که اتحاد در عمل را می فهمد و بدان موجودیت می بخشد تلقی گردد و بنابراین نباید از داخل جنبش مورد انتقاد قرار گیرد، بیش از آنکه باشد. اما اشتباه صرفاً در فقدان انتقاد نبود، بلکه بهمچنین در قصور از ساختن یک حزب پیشگام، یعنی، سازمانده مستقل نیروهای مترقی جامعه کردستان هم بود. هم پایه های سیاسی عینی برای این امر و هم شرایط لازم ذهنی در میان توده ها وجود داشت.

منظور من از پیشگام، بمعنی لنینیستی پیشگام انقلابی است. بعلت عقب ماندگی جامعه کردستان، پرولتاریا از لحاظ کمی ضعیف است؛ با این وصف، از طریق شرکت خود در مبارزه، کارگران کرد خوا- هند توانست رهبری ایدئولوژیک جنبش را بعهده گیرند و از جمله فعالین آن باشند. مسئله دهقانان نیز در اینجا مسئله ای مرکزی است و راه حل آن باید راه حلی ریشه ای باشد، بدون اینکه به قشر میانه ای از دهقانان امتیاز دهد. آنچه ما میخواهیم یک انقلاب ارضی است. اتحادیه میهن پرستان کردستان در راه سازماندهی نیروها انقلاب دمکراتیک ملی کردستان می کوشد. تکلیف چنین سازمانی گرد هم آوری گرایش های مترقی و وحدت آنها بطریقی مبارز تحت رهبری پیشگام انقلابی کرد است.

س- اثرات شکست بر کرد هائی که در ایران و سایر دولت ها هستند و بر کرد هائی که بخارج مهاجرت کرده اند چه بوده است؟

ج- مقاومت سازمان داده کرد ها در عراق بمنابیه قطب بسیار قوی جذب- ای برای مقاومت در تمامی ناحیه کردستان بشمار می رفت. کرد ها از سایر نقاط برای شرکت در مبارزه به عراق می آمدند. حزب دمکرات کردستان از نفوذ و اعتبار بسیار برخوردار بود. با فرار رهبری بارزانی و تغییر مکان آن در ناحیه جنگ، حزب دمکرات کردستان نقش خود را

بعنوان نیروی سازماندهی رهبری از دست داد. بارزانی کوشید که جنبش را فلج کند و تعداد کثیری از جنگجویان پیش مرگ همراه وی به ایران رفتند. از آن زمان تا بحال اکثریت آنها بازگشته اند، ولی هیچ نیرویی از نفوذی به حد نفوذی که حزب دمکرات کردستان داشت برخوردار نیست.

البته، نتیجه این جنگ اخیر تأثیراتی بر جنبش مقاومت در سایر بخش های کردستان نیز داشته است: سردرگمی، تضعیف روحیه، فقدان رهبری مورد قبول، پراکندگی نیروها. تا آنجا که مسئله ایران مطرح است، روشن است که بارزانی اکنون نمی تواند به کرد ها ستم کند و یا مبارزین را به ساواک تحویل دهد. در ایران، نظیر سایر کشورها، تجدید سازمان مقاومت تکلیف اساسی است. سیاست ما، اتحادیه میهن پرستان کردستان، بازگشت به کشور است.

س- اوضاع کنونی در خود کردستان عراق چگونه است؟ وضع جنبش توده ای کردستان از چه قرار است؟

ج - وضع کردستان شاهد چشمگیری است بر عجز رژیم بورژوازی بورکراتیک در عراق از حل مسئله ملی. ظاهر سازی موعود خود - حکومتی [اتونومی] صرفاً وسیله ای است بمنظور تشدید اختناق و ایجاد انشعاب در جنبش کرد. جنگ و سیاست اختناقی تعریب، به مهاجرت از سرزمین و افزایش بیکاری منجر شده است. هدف سیاست شوونیستی تعریب، که بر همه عرصه های اجتماعی تأثیر می گذارد، راندن جمعیت کرد از کوهستان ها و اخراج آنهاست. نقشه عراق قرار است تغییر یابد؛ نواحی اداری تازه ای قرار است ایجاد شود (مثلاً، تقسیم ایالت ثروت مند و مخلوط عرب و کرد کرکوک بین چندین ایالت عرب). هدف اینست که پایسه استقرار صنایع بومی و انکشاف اقتصادی در کردستان منهدم گردد. از بین بردن اسامی کرد هات و شهرها در نواحی جدید اداری همراه با تعریب صدها مدرسه کرد پیش می رود. سیاست تجدید اسکان، که سابقاً عمدتاً علیه طبقه کارگر کرد بکار می رفت، اکنون به دهقانان نیز بسط داده می شود. پس از باصلاح اصلاحات ارضی ۶۰ درصد زمین در نواحی کردستان را دولت مرکزی تصاحب کرده، ۴۰ درصد در اختیار دهاقین کرد که از نواحی کوهستانی رانده نشده اند باقی است.

قریب ۴۰۰،۰۰۰ کرد اخراج شده اکنون در اردوگاه هائی در نواحی جنوبی و غربی عراق بسر می برند، بدون زمین و یا اشتغال. ساز- ماندن جنبش مقاومت در میان این پناهندگان به این مناسبت مشکل است. رژیم عراق مسؤول ایجاد فلسطین دومی خواهد بود.

سیاست تجدید اسکان اجباری رژیم با سیاست جایگزین کردن دهقانان مصری بجای دهقانان کرد همراه است. قریب ۵۰،۰۰۰ دهقان مصری اکنون در کردستان بسر می برند. برنامه اینست که جمعاً یک میلیون مصری به عراق انتقال یابند، وسیله ای برای پیش بردن انهدام اقلیت کرد. یکی از دلایلی که در پشتیبانی از این سیاست شوونیست تغییر جمعیت ارائه می شود اینست که لازم است جمعیت عرب نسل های آینده در عراق افزایش یابد.

این دهقانان عرب یا بصورت کارگران کشاورزی در مؤسسات کشاورزی تعاونی دولتی اشتغال دارند و یا در غیر اینصورت زمین به صورت ملک خصوصی به آنها واگذار می شود، که این عقب ماندگی سیاسی و گرایش های شوونیستی را در مناطق سابقاً کرد و تازه عرب شده تقویت می کند. قسمت اعظم منابع نفت و مواد خام عراق در کردستان واقع است. ولی فقط ۱۲-۷ درصد تولید صنعتی عراق در بین سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۷۵ به ناحیه کردستان رسید. پالایشگاه های نفت به ناحیه عرب حمام علی انتقال یافته اند، حتی در حالیکه این انتقال بمعنی ۲۰ درصد افزایش مخارج ساختمان میادین جدید نفتی است. صنایع فلزی به

بصره، در جنوب، انتقال یافت، اگرچه آهمن و مس باید از کردستان آورده شود.

اتحادیه های کارگری رسمی، مرتبط با جبهه ملی مترقی (گروه حاکم تحت کنترل بحثی ها، نمایندگان احزاب رسمی عرب و کرد را در برمی گیرد. مع لوصف، ما این اتحادیه ها را تحریم نمی کنیم، زیرا علاوه بر مبارزه برای برخی مطالبات اقتصادی، برخی امکانات بحث سیاسی درون آنها وجود دارد. مثلاً سمینارهایی از اعضای اتحادیه وجود دارد، ما نمایندگانی به داخل اتحادیه ها می فرستیم که بکوشند اعضا را به پشتیبانی از مقاومت کرد جلب کنند.

در مورد دانشجویان، دانش آموزان دبیرستان ها، معلمین، زنان، جنبش مقاومت سازمان های مخفی مستقلی دارد که فقط بشکل غیرقانونی فعالیت می کنند. تعداد هرچه کمتری از محصلین کرد به دانشگاه پذیرفته می شوند. بطور مثال، دانشگاه سلیمانیه در قلب ناحیه کردستان کوششی است برای بازکردن راه برای محصلین عرب بیشتر. مناصب اداری در مناطق کرد به عرب ها واگذار شده است، به کردها "اجازه داده می شود" که مشاغل پائینی را بپرکنند، آنها نیز تحت تهدید محکومیت بزدان تا ۱۰ سال، می پذیرند. ارگان های سازمانی خود حاکمیت ساختگی که توسط رژیم برقرار شده در دست سه حزب قانونی کرد است که فقط بر روی کاغذ موجودیت دارند، نقش آنها نقش پلیس سیاسی است. در نتیجه مقاومت کردها علیه تعریب مستقیماً علیه خود دستگاه دولتی متوجه است.

در مورد دهقانان، وظیفه ما چنین خواهد بود که انجمن های دهقانی غیرقانونی سازمان دهیم تا از این طریق انجمن های رسمی را، بمجرد اینکه زمینه ای برای ایجاد نواحی آزاد شده فراهم باشد، از هم بیفشانیم. ولی امروزه جنبشی که توده های کرد را دربرگیرد وجود ندارد. مقاومت هنوز محدود به سازمان های مخفی است. اینکه آیا نشانه های آشکاری از مقاومت پدیدار شود یا نه بستگی به تناسب نیروها خواهد داشت. در حال حاضر، حتی در مناطقی که امکان اعتصاب یا تظاهرات وجود دارد، چنین اقدامی بعمل نخواهد آمد، زیرا حتی اگر توده ها از چنین فراخوانی به عمل پیروی کنند، جنبش هنوز بحد کافی قوی نیست تا بتواند در مقابل حفاقت اجتناب ناپذیر بدون تحمل تلفات زیاد مقاومت کند. توده ها هنوز وارد عمل نشده اند. ولی برخی اشکال مقاومت آشکار در نواحی بزرگی رخ داده است. این اعمال از طریق کارهایی نظیر شعر خواندن صورت گرفته است. اینگونه بیان مقاومت، اینگونه بیان استقلال مردم کرد، اثر آشکاری بجا نمی گذارد. بجز در خود مردم کرد.

س- در چنین شرایطی، چه چشم اندازی در مقابل خود می بینید؟

ج- مبارزه مسلحانه باید در آن مناطقی که هنوز سیاست تعریب در آنجا اجرا نشده آغاز شده شود. مقاومت در کردستان عراق بحد کافی سازمان داده شده است که می توان گفت مرحله فعالیت تبلیغاتی و برقراری ساختار سازمان داده ای به پایان رسیده است. مرحله آغاز مبارزه مسلحانه اکنون باید شروع شود؛ فقط از این طریق دست آوردن جنبش توده ای آینده می تواند واقعاً تضمین و تحکیم شود. در اینجا می خواهم شرایط لازم پیروزی مبارزه آزاد بیخس کردستان را، که اتحادیه میهن پرستان کردستان در راه آن خواهد کوشید، برشمارم:

* وحدت ملی؛

* ساختن یک حزب پیشگام؛

* مبارزه مشترک اعراب و کردها در عراق؛

* مبارزه مشترک کلیه کردها؛

* فعالیت مشترک جنبش مقاومت کردستان با کلیه نیروهای مترقی و کلیه نیروهایی که در راه انقلاب سوسیالیستی بین المللی می کوشند.

س- ممکن است در مورد وضع گروه های چپ در عراق و کردستان صحبت کنید؟ چه سازمان هایی وجود دارند و سیاست آن ها چیست؟

ج- در مورد احزاب اپوزیسیون بطور کلی و خصوصاً سازمان های انقلابی صحبت خواهم کرد. کلیه احزابی که به جبهه ملی مترقی تعلق ندارند "اپوزیسیون" خوانده می شوند. این شامل حزب بعث غیرقانونی هم می شود. جبهه ملی مترقی متشکل از حزب بعث رسمی، حزب کمونیست،

و سه حزب کاغذی دست نشاند ه کرد (حزب دمکرات کردستان کوه همان اسم حزب قدیم را بکار می برد، حزب انقلابی کردستان، و جنبش کرد های مترقی).

قبول لفظی خود حاکمیتی کرد، که در مارس ۱۹۷۰ تحت فشار وقایع و مبارزه مردم ما پذیرفته شده بود، چیزی جز سرپوشی برای مخفی نگاه داشتن شوونیسم عربان ضد کرد رژیم عراق نبود. قانون خود حاکمیت کاذب اوت ۱۹۷۴، که فقط تعریب را بیشتر تشدید می کند، بعنوان راه حل نمونه ای برای مسأله ملی ارائه شد، و احزاب دست نشاند ه امروزه سعی دارند در چنین چارچوبی عمل کنند. ولی اینان، جز جاسوسی نقشی ندارند. وقتی که رژیم خود حاکمیت ظاهری اعطاء کرد، این احزاب با رهبری حزب دمکرات کردستان تماس برقرار کردند و سعی کردند آن را بداخل جبهه ملی مترقی جلب کنند. در آن زمان، بازرانی جواب رد داد.

حزب غیرقانونی بعث، فرق کیفی با جناح راست حزب که زمام رژیم را در اختیار دارد، ندارد. ولی حزب اپوزیسیونی است که سعی می کند پشتیبانی کلیه اقشار اجتماعی را جلب کند. بطور مثال، امروزه امکان دارد که ذرارگان های این حزب مقالاتی که با منافع مقاومت کرد منطبق است بچاپ رساند. اگرچه ما هیچ گونه توهمی درباره این حزب نداریم، ولی اتحادیه میهن پرستان کردستان در اتحادیه ۴ متشکل از احزابی که علاوه بر اتحادیه میهن پرستان کردستان و حزب غیرقانونی بعث، شامل جنبش سوسیالیست عرب، رهبری جناح سابق قیاد مرکزی حزب کمونیست، و برخی گروه های ناصریستی هم می شود شرکت می کند. شعار مرکزی این اتحادیه احزاب "دمکراسی برای عراق، خود حاکمیت برای کردستان" است. برخلاف گذشته، کردها در سایر احزاب (بجز اتحادیه میهن پرستان کرد) امروزه دیگر خود را بخشی از دنیای عرب بحساب نمی آورند. این اتحادیه احزاب طرحی برای یک رژیم مرکزی نیز دارد که در آن کردها از نمایندگی متناسب [بانسبت جمعیت کرد] برخوردار خواهند بود.

و اما در مورد گروه هایی که قبلاً ذکر کردم:

* حزب مارکسیست-لنینیست در دوره ۷۰-۱۹۶۹ در قیاد مرکزی حزب کمونیست بود. نقاط مرکزی پشتیبانی آن در جنوب عراق و بغداد بود و از برخی مواضع در اتحادیه های کارگری برخوردار بود. نظیر سایر گروه های کوچک انقلابی در عراق، فقط نیروی اندکی در کردستان تحت نفوذ خود داشت و بضرورت ساختن حزب کمونیست سرتاسری عراق اعتقاد داشت. این گروه روزنامه ای ندارد. در اعلامیه های خود سرنگونی رژیم بعثی را ترویج می کند، ماهیت این رژیم را فاشیست می داند، و تسخیر قدرت توسط طبقه کارگر را تبلیغ می کند.

* در مورد قیاد مرکزی سابق حزب کمونیست، رهبری سازمان شکست طلبی و امتناع از مبارزه را ترویج می کند. در دوران اخیر، قسمت مهمی از رهبری کشور را ترک کرده است، از جمله چهار تن از اعضای کمیته مرکزی در کردستان که با بازرانی ماندند. حزب بعث مذاکراتی با رهبری قیاد مرکزی آغاز کرده است و پیشنهاد کرده است که یا آنها بطور قانونی در داخل حزب کمونیست فعالیت کنند (با روزنامه رسمی خودشان) و یا سیاست امتناع از هر گونه مبارزه علیه رژیم را در پیش گیرند. رهبری موافقت کرده است که پیشنهاد دوم را مورد بحث قرار دهد. با این وصف حوزه های مخفی قیاد مرکزی در شهرها به موجودیت خود ادامه می دهند، و اتحادیه القاعده که بخشی از اعضای سازمان را معرف است، انشعاب کرده و روزنامه خود را منتشر می کند که به همین القاعده موسوم است.

* جنبش سوسیالیست عرب که قبلاً ناصریست بود، اکنون خود را مارکسیست می خواند و هم مارکسیست های راستین و هم ناسیونالیست ها را در بر می گیرد. اسم روزنامه آن ندای کارگری است. برنامه ارضی دارد و از حق خود مختاری کردها، بشکل خود حاکمیت، جانبداری می کند.

هیچ یک از این گروه ها ادعای نمایندگی مطلق نمی کند و اکنون برخی مساعی بمنظور ساختن یک حزب واحد انقلابی در عراق جریان دارد؛ اینها از یک حزب کمونیست مستقل کردستان جانبداری نمی کنند. در خود کردستان سه حزب کاغذی که قبلاً بدانها اشاره کردم وجود دارند و بخش های عرب و کرد حزب کمونیست، که هردوی آنها در دوره اخیر تلفات سنگینی متحمل شده اند. اینان هم در رژیم مرکزی و هم در ساختار کاذب خود حاکمیت شرکت می کنند. هدف کلیه

گروه های دیگر سازماندهی مبارزه مسلحانه مشترکی است، زیرا که ما مبارزه مسلحانه را شکلی از مبارزه سیاسی می دانیم و راه حل مسالمت آمیز را غیر ممکن می دانیم. حزب دمکرات کردستان قدیم، که رهبری آن اکنون در تهران بسر می برد، سعی دارد نقاط جدید پشتیبانی برای خود ایجاد کند. اکنون گروه های جدیدی وجود دارند که قبلاً به حزب دمکرات کردستان تعلق داشتند و اکنون خپانت حزب دمکرات کردستان را مورد بحث قرار می دهند. اینان در **انتقاد** سیاسی خود تا بحال اتحادیه میهن پرستان کردستان پیش نمی روند، زیرا که اینان ریشه شکست رهبری را تا عجز ذاتی این رهبری در حل مسأله ملی دنبال نمی کنند. این گروه ها روزنامه یا رهبری مرکزی ندارند.

اتحادیه میهن پرستان کردستان معرف **سعی اولیه** ای در راه تجدید سازمان و وحدت نیروهای پراکنده مقاومت کردستان است. اکنون افرادی با جهت گیری های سیاسی گوناگون به اتحادیه میهن پرستان کردستان تعلق دارند؛ مارکسیست-لنینیست ها (از جمله خود من)، سوسیالیست ها، دمکرات ها، و میهن پرستان. اتحادیه میهن پرستان کردستان نمی تواند جایگزین یک حزب کمونیست باشد و یا تبدیل به یک حزب کمونیست شود. امروزه مسأله اینست که نیروهای انقلابی کردستان همراه با تمام نیروهای مترقی و چپ ناسیونالیستی در عراق گرد هم آیند تا تکالیف انقلاب دمکراتیک ملی را تحقق بخشند، تکالیفی که در مقابل مردم عراق، از جمله هردو ملیت های عرب و کرد، و همچنین اقلیتها قرار دارد. این تکالیف عبارتند از:

- ۱- آزادی نهائی عراق از یوغ اقتصادی و سیاسی استعمار نو.
- ۲- پایان به رژیم خونین دیکتاتوری.
- ۳- ایجاد یک رژیم ائتلافی دمکراتیک ملی که قادر به تضمین دمکراسی برای تمامی مردم باشد.
- ۴- برسمیت شناختن حق مردم کردستان به خود حاکمیت واقعی در یک جمهوری مستقل عراق.
- ۵- اجرای اصلاحات ارضی اساسی به نفع توده های دهقان صنعتی کردن کشور، استفاده از منابع نفت و معدنی برای توسعه

جامعه عراق که زمینه را برای انتقال به ساختن سوسیالیسم آماده کند. اتحادیه میهن پرستان کردستان اکنون دوارگان مطبوعاتی دارد. یکی بحرینی است و **اخگر** (الشراره) نام دارد، به کلیه اتهاماتی که مقاومت کردستان را شوونیست میخوانند پاسخ میگوید و عمدتاً برای افکار عمومی عرب و جهان اطلاعات فراهم می کند. تا بحال سه شماره منتشر شده است. ارگان **کردی راه نو** (ریبازی نوی) نام دارد.

س- چه کمکی پناهندگان در اروپا می توانند به مبارزه آزادی بخش کردستان برسانند؟ روابط شما با گروه های چپ اروپا چیست؟

ج- سازمان های مختلف کردستان در خارج ماهیت مستقل خود را حفظ می کنند. بطور مثال، اتحادیه میهن پرستان کردستان، سازمانی است فقط برای کرد های عراق. ولی سازمان های دانشجویی که در آن تمام گروه ها شرکت دارند، به جنبش در اروپا کمک می کنند. اکنون دو انجمن کرد در اروپا وجود دارد. یکی از آنها کسانی را در بر می گیرد که از بازرانی حمایت می کنند؛ دیگری هدف مشترکی را با ما در زمینه تجدید سازمان مقاومت در کردستان دنبال می کند. جهت گیری ما برای کرد ها در اروپا در جهت بازگشت آنها به مناطق جنگ است؛ این مربوط به دانشجویان نیز می شود پس از خاتمه تحصیلاتشان.

در مورد ارتباط با گروه های چپ در اروپا، ما پیشنهاد مشخصی در نظر نداریم. مسأله مهم اینست که گروه های چپ اروپا از مبارزه مردم کرد، بر مبنای وظیفه انترناسیونالیستی خود پشتیبانی کنند. ما تاکنون تحلیلی از سازمان های مختلف چپ و چپ انقلابی اروپا نکرده - ایم. موضع ما را میتوان چنین خلاصه کرد: متحدین اصلی ما انقلاب عرب، جنبش آزادی بخش ملی جهان سوم، و نیروهای سوسیالیسم، قدرت کارگری، و انقلاب در سراسر دنیا است. ما در راه روابط محکم همبستگی، برای فعالیت مشترک بمنظور تحکیم روابطمان در مبارزه، می کوشیم. بنابراین ما از هرگونه شکل همبستگی از جانب نیروهای مترقی، از کمک ساده در جنگ گرفته تا بهبود شرایط زندگی پناهندگان در اروپا، تا شرکت در مبارزه مسلحانه ما، استقبال می کنیم.

بیانیه انجمن دانشجویان کرد در اروپا

بخش بریتانیا ۱۹۷۶/۳/۲۸

علیه کردها، انهدام آموزش ملی کردها، تعریب وطن شان کردستان از طریق تغییر واقعیت ملی بوسیله عملیات پراکنده ساختن و مهاجرت توده ای کردها به نواحی عرب عراق. برنامه های موجود که بتدریج در حال اجرا هستند شامل انتقال یک میلیون کرد از کردستان و انحلال ملی آنها در مناطق عرب است.

لیکن، این مهر نژاد پرستی عرب رژیم فاشیستی عراق هرگز نخواهد توانست خط موهوم و کاذب مبارزه ملی ما بین اعراب بطور کلی و کردها ترسیم کند، زیرا اعراب مترقی خود از این رژیم ستم می برند و طبعاً ماهیت فاشیستی و شوونیستی آن مبارزه می کنند، از جمله برخی از عراقی های مترقی که بظاهر در رژیم فعلی شرکت دارند. در عین حال ارتجاعیون کرد، از زمینداران گرفته تا عمال سیاسی، آشکارا خود را به این رژیم نزدیکتر می کنند و فعالانه در حملات آن علیه دمکراسی و مردم زحمتکش شرکت می جویند.

این ادامه ستم ملی و این جنگ خاموش انهدام کردستان عراق به نفع زحمتکشان عرب عراق نیست. فاشیسم عراق از فروکش مبارزه مسلحانه کردها استفاده کرده، تا به امپریالیسم آمریکا و ارتجاع ایران خود را نزدیک کند و به ارتجاع ایران امتیازاتی نظیر حق الحاق عربستان، مداخله نظامی در خلیج عربی، و برخی امتیازات دیگر درباره استفاده از اراضی و راه های آبی، اعطاء کرده است. در کردستان ایران: حوادث عراق موجی از خشم و نفرت علیه شاه

رفقای گرامی،

وطن ما کردستان از مرحله تاریخی جدیدی می گذرد. صفوف مبارزین آزادی ملی ملت کرد وسعت می یابد، و توده های وسیع مردم ما در روستاها و شهرها بپا می خیزند تا فعالانه در مبارزه علیه دشمنان اصلی شان شرکت جویند: علیه امپریالیسم جهانی، ارتجاعیون عرب، فارس و ترک که بر اجزاء مختلف کردستان حاکمند، و فئودالیسم کرد.

- ۱ -

در کردستان عراق: روحیه مخالفت انقلابی و مقاومت، علیه رژیم ضربات عمیقی که بر جنبش آزادی بخش ما وارد آمده، و بدنبال از هم-پاشیدن دفاع مسلح از حقوق مردم کرد در اثر تسلیم به خواست استعمار نو و شوونیسم که نتیجه توافق الجزیره بود، در حال رشد است.

رژیم بورژوازی در عراق ماهیت عمیقاً شوونیستی خود را نشان داده، و بوحشی ترین شکلی تنفر ملی خود را علیه هر آنچه کردی است ابراز می دارد. این حزب فاشیستی و ناسیونالیستی حاکم، حزب خرده بورژوازی عرب، با استفاده از این فرصت دست به اجرای سیاستی زده که محکوم بشکست است. یعنی سیاست زهرآگین کردن افکار توده های عرب

عواقب این مرحله نوین تاریخی مستقیماً خود را در جنبش دانشجویان یان کرد ، و در نتیجه در انجمن ما ، که جزئی لاینفک از این جنبش ، خارج از کردستان و در اروپاست ، منعکس کرده اند .

طبیعی است که در آینده نیز مساعی و عقایدی که از برخاست جنبش مستقل کارگران و دهقانان برون خواهد آمد ، بازتاب خود را در انجمن دانشجویان کرد در اروپا بیابند . در واقع چنین تطوری ، بنوعی منفی ، قبلاً نیز رخ داده بود . انجمن دانشجویان کرد در اروپا از اقتدار غیر عراقی دانشجویان کرد جدا افتاده بود ، نه بعلت خطای رهبری این انجمن ، بلکه بعلت خط مشی غلطی که رهبری جنبش مسلحاً در کردستان اتخاذ کرده بود . این رهبری مسؤول عمدتاً این انزوای مبارزه کرد ها و جدا کردن آن از مبارزه کرد ها در ایران ، سوریه ، و ترکیه و از جنبش های دمکراتیک خلق های این کشورها و از کشورهای سوسیالیستی و جنبش های انقلابی جهان و مبارزات آزاد ییخش ملی بود . روشن است که این انحراف به انزوی انجمن دانشجویان کرد در اروپا از دانشجویان کردی که از سایر اجزاء کردستان آمده اند منجر شده بود . ولی ، بنظر ما ، این انحراف گذشته نمی تواند ادامه گرایش به سمت بیرون ماندن از مبارزات انجمن دانشجویان کرد در اروپا ، و فرار از وحدت در مبارزه در داخل صفوف سایر نیروهای مترقی را توجیه کند ...

این گونه شناخت از رابطه متقابل مابین جنبش ملی کرد و رهبری آن (با ماهیت غالب طبقاتی آن) ، و جنبش دانشجویان کرد (منجمله انجمن ما در خارج) ، ما را به شناخت این مسأله هدایت می کند که چگونه دمکراسی از حیات داخلی انجمن ما حذف شد و چگونه بدترین اشتباهات در رابطه ما با اقتدار دانشجویی در سطح جهان بوقوع پیوست . اوضاع بقدری وخیم شده بود که انجمن دانشجویان کرد در اروپا نسبت به نیروهای مترقی در جنبش دانشجویی بیگانه شده بود و حتی در یک زمان این امکان وجود داشت که عضویت آن در اتحادیه جهانی دانشجویان بخطر افتد .

ما ، بعنوان دانشجویان کرد در اروپا ، و بعنوان وطن پرستان مترقی کرد که خواستار وحدت وطن تجزیه شده و تحت ستم مان ، و آزادی مردم مان و سعادت زحمتکشان هستیم ، این حقایق را بتفصیل درباره مشکلات داخلی جنبش دانشجویی و جنبش ملی مان ، به اطلاع عموم می رسانیم . می باید تأکید کنیم که انجمن ما ، انجمنی است ما هیئتاً دمکراتیک ، آموزشی ، و صنفی ، که کلیه دانشجویان کرد وطن پرست مترقی را در اروپا ، علیرغم عقاید مختلف سیاسی و وابستگی حزبی و یا منشاء طبقاتی شان ، بدور هم گرد آورده است . باین دلیل واجب است که استقلال تشکیلاتی و سیاسی انجمن ما رعایت شود ، تا بتواند تا سرحد امکان در خدمت جنبش سیاسی ملی کردستان درآید و به شکل گیری نیروهای مترقی کمک کند و آگاهی انقلابی علمی روشنگر در میان کلیه دانشجویان کرد در اروپا اشاعه دهد .

ماهیت دمکراتیک و صنفی انجمن ما از ماهیت انقلابی و ملی مبارزه انجمن ما جدا ناپذیر است ، بنابراین بر ماست که در جهت خطای دیگر سمت گیری نکنیم و آن " دوری گزیدن از سیاست " است ، بنظر ما چنین جهت گیری اساساً فرصت طلبانه است .

آری ، انجمن ما صحنه آزادی است برای کثرت عقاید و جهت گیری های ملی و ایدئولوژیک مختلف ، لیکن به این شرط که در چارچوب مصالح مردم کرد و بنابراین در مبارزه علیه دشمنان آن - امپریالیزم ، ارتجاع خارجی و همچنین فئودالیزم کرد - باقی بماند .

این چنین جو دمکراتیک و جهت دار است که ما خواهان آن در انجمن مان هستیم و نه جو ارباب فکری و تشکیلاتی و نه جو لیبرالیزم عقیم ...

وظیفه سیاسی مهم دیگر ما ادامه مبارزه در راه بازگشت ماهیت

عمومی کرد انجمن ما ، در عمل (و نه در شکل) ، است ، و تصفیه هر آنچه مانع راه وحدت دانشجویان کرد از کلیه بخش های کردستان است تا شرکت فعال آنها در ترکیب انجمن ما و رهبری آن و در کلیه فعالیت ها و زندگی داخلی آن تحقق یابد . و چنانچه انجمن ما در زندگی داخلی آن دمکراتیک نباشد ، بیانگر خواست دانشجویان کرد ایران ، ترکیه و سوریه و عراق نخواهد بود و تجدید فرصت متقابل برای بحث مشکلات و وظایف جنبش مردم ما در تمام اجزای وطن تقسیم شده مان میسر نخواهد بود .

اگر انجمن دانشجویی از لحاظ سیاسی و تشکیلاتی مستقل باشد ، و اگر در حیات داخلی آن دمکراسی فعالانه رعایت نشود و در آن خواست کلیه دانشجویان کردستان شکل گیرد - چنین انجمنی ، یک انجمن مترقی خواهد بود و دانشجویان مردم تحت ستم ما را در خود گرد می آورد . مردمی که مهمترین دشمن آن امپریالیزم و سرمایه داری است که کردستان را تقسیم کردند ، و آنها که از طریق فئودالیزم و ارتجاع داخلی کرد با آن مرتبطند .

لیکن اعتماد ما به مترقی بودن انجمن ما عدم مبارزه علیه عقاید ارتجاعی را که به یک شکل یا دیگر شکل ظاهر می شوند توجیه نمی کند ، بخصوص در مورد مسائل جنبش ملی ما و یا مسائل جنبش ملی سایر خلق ها و سوسیالیزم و صلح جهانی .

پیروی از چنین راه مترقی ، و رعایت قواعد دمکراتیک در عمل ، به انجمن ما کمک خواهد کرد تا روابط خود را با دیگر سازمان ها و انجمن های مترقی دانشجویی در اروپا محکم ساخته ، صدای مردم ستمدیده کرد و مبارزه و جنبش آزاد ییخش آنها را با صداقت و اخلاص به گوش سایر مردم جهان از طریق این سازمان ها که معرف آنهایند برساند و در نتیجه بتواند از پشتیبانی بین الطلی غیر مشروط برخوردار شود ، پشتیبانی ای که جنبش آزاد ییخش ما فاقد آن بود و بدان نیازمند است ، بخصوص در مرحله انکشاف کنونی آن .

رفقای گرامی ،

جنبش دانشجویان مترقی کرد که جزئی از جنبش عام مبارزه انقلابی در کردستان است امروزه وارد مرحله تاریخی جدیدی می شود ، نظیر کل جنبش مردم ما در راه آزادی ملی و اجتماعی . ما مطمئنیم که جنبش دانشجویی ما با روحیه ای انتقادی و انقلابی به تجارب گذشته نظر خواهد کرد و اشتباهاتی را که در میان دانشجویان کرد و جهان مرتکب شده است تصحیح خواهد نمود ...

بگوئیم تا جنبش دانشجویی ما به عهد خود با مردم کرد وفادار بماند ، در حراست سنت های مبارزه خلقی و ملی ما بکوشد که وحدت بخشند ، جنبش کارگران کردستان و جنبش دمکراتیک دهقانان و کارگران کشاورزی کردستان و جنبش زنان و جوانان دمکراتیک است ...

بگوئیم تا سرحد امکان مبارزه مشترک ما ، با در نظر داشتن شرایط دشوار ، با جنبش دمکراتیک دانشجویان عراق ، ایران ، ترکیه ، سوریه ، فلسطین ، خلیج عربی و با جنبش دانشجویی جهانی و در رأس آن اتحادیه جهانی دانشجویان متحد شود ...

در راه پیروزی مردم مان در مبارزه متحد شویم ! ...

زنده باد انجمن ما ، انجمن کرد ، مستقل ، دمکراتیک و مترقی !
زنده باد وحدت انجمن دانشجویان کرد در اروپا !
زنده باد وحدت جنبش دانشجویان مترقی کرد !
زنده باد وحدت مبارزه مشترک با دانشجویان ملل همسایه !
زنده باد مبارزه اتحادیه جهانی دانشجویان !
پیروز باد جنبش آزادی بخش مردم ما در کلیه اجزاء کردستان !
پیروز باد آزادی ملی ، دمکراسی و صلح و سوسیالیزم در سراسر دنیا !
درد باد بر کلیه شهدای جنبش آزادی بخش کردستان و کلیه شهدای جنبش های آزادی بخش و سوسیالیستی در جهان .

انجمن دانشجویان کرد در اروپا
بخش بریتانیا

۱۹۷۶/۳/۲۸

ضد نقد به انتقاد هامون از نظریه لنین در مورد

سازماندهی حزب انقلابی طبقه کارگر

۱-۱) موضوع این مقاله انتقاد از نکته ای عمده در جزوه "انقلاب و آتش یا دیالکتیک پرومته و اوسترات" نوشته هامون است. این نکته تلقی او از مفهوم لنینی سازماندهی حزب (نظریه بلشویکیها در مورد حزب انقلابی طبقه کارگر) و موضع گیری سیاسی وی علیه آن است.

۱-۲) دلیل وجودی تحریر جزوه هامون روشن ساختن علت عمل آن کسانی است که زمانی خارج از ایران علیه رژیم شاه فعالیت داشتند و در بازگشت به کشور گرفتار دشمن و در زندانهای ساواک زیر شکنجه های جسمی و روانی تسلیم شدند و در این راه واقعیت نبرد طبقاتی و مارکسیزم و لزوم مبارزه علیه رژیم را نفی کردند و خود بدل به عامل تبلیغات رژیم گشتند. سخن کتاب بر سر "شناختن این پدیده، علل عمده اجتماعی و راههای احتمالی برخورد با آنکال بالفعل و بالقومان است." (ص ۵) • هامون با اشاره به روانشناسی توده میگوید "منش طبقاتی این افراد را به مثابه عضو جامعه " بشناسد و تجزیه و تحلیلش بگونه ای ویژه بر پایه نظرات ویلهلم رایش (۱۸۹۷-۱۹۵۷) استوار شده است.

۱-۳) نکته مورد بحث و نقد ما یعنی حکم ضد لنینی در جزوه، از جانب هامون به مثابه دلیل بکار آمده و خود موضوع اصلی مورد بحث او نیست. این نکته در مناسبت با بسیاری مسائل دیگر قرار دارد که در واقع حاصل روش تحقیق و نحوه ارائه مطلب از جانب اوست. خصلت ضد لنینی جزوه بصورت اظهار نظر و موضع گیری هامون علیه نظریه و عمل (پراکسیس) بلشویزم در میان بسیاری نکات دیگر آمده که عوان گشته و با اشاره ای گذشته اند. اگر هامون همه نیرویش را صرف نقد یا رد نظریه لنین میکرد و جزوه بطور عمده با این نکته اختصاص مییافت بحث ما ساده تر پیش میرفت. (۱) اینکه او بطور نظام دار به حکم خود نپرداخته اهمیت اظهار نظرش در مورد حزب طراز نوین لنینی را به شدت تنزل میدهد.

۱-۴) هدف من در نگارش این مقاله نه نقد از جزوه در تمامیتش بلکه بحث از نکته ای مندرج در آن است. علیرغم عدم ارزش شکل مقابله ها - مون با نظریه لنین به دلیل زیر بحث با او را در مورد این نظریه ضروری دانستم؛ هامون در موضع ضد لنینی خود تنها نیست. او درون یک گرایش سیاسی نه چندان تازه نفس قرار دارد، نقدش از نظریه لنین پدیده نوظهوری نبوده بلکه از زمان بحثهای درونی سوسیال دمکراسی روسیه بر سر سازماندهی حزب کارگری تا بحال بارها با اشکال گوناگون تکرار و تبلیغ شده است. "انقلاب و آتش" زمانی چاپ میشود که گرایش ضد لنینی در اپوزیسیون ایران و در میان روشنفکران سنتی بواسطه شرایط ایزتکیو مبارزه طبقاتی، پا گرفته و رشد میکند. انتشار آثار "رفیق سرخ" و نیز همین جزوه هامون، بیان "نظریه ای" چنان گرایشی است که حتی شهادت شعاعیان ها هم ذره ای از ابتدال آن نمیکاهد. به صراحت بگویم عاقبت ضد لنینیزم حضرات دموکرات و لیبرال از اطاق کتابخانه ها و اذهان ایشان خارج شده و در دنیای واقعیت و عمل آن شکلی را بخود گرفته که امروز کارآ مینماید یعنی چپ روست. ضرورت مقابله با این گرایش موجد بنیان نقد به جزوه ای شده که در خود فاقد ارزش نظریه ای است.

۱-۵) ارتباط موضع ضد لنینی هامون با دیگر مسائل جزوه اش صرفاً بیان راهی است که او برای رسیدن به این موضع گیری پیمود هاست. از نظر سیاسی این موضع مهمترین مسأله ایست که در جزوه عنوان گشته. بحث از دیگر مسائل ظاهراً "علمی" جزوه در پرتو نتیجه گیری سیاسی آن از پروپاگاند تیک تشکیلات انقلابی طبقه کارگر معنی دارد. اگر هامون در جزوه اش بنقد نظریه انقلابی نمیپرداخت ما را او و علم روانشناسی توده ای و

احکام اخلاقی و کارگاه واژه سازش سرکاری نبود. اما وقتی میگوید: "بعلت پیچیدگی مسأله نقش عامل ذهنی در مبارزه طبقاتی، لنین از ابتلا به نوعی ایراده گزائی و نیز زنده گزائی ناشی از آن مصون نماند" (ص ۷۳) با توجه به حکمی که قبلاً صادر کرده "فاشیسم از طرفی و قهرمان گزائی و زنده گزائی چپ از طرف دیگر در این هسته اساسی خود برادران تواماند و از یک نطفه برمیخیزند" (ص ۱۴) • دیگری نمیتوان از جزوه آسان گذشت. مضمون تعیین کننده گرایش سیاسی که هامون درون آن قرار گرفته قلب واقعیت است و اگر آگاهانه در خدمت ضد انقلاب نباشد بر پایه عدم شناخت از پراکسیس و از نیروی مادی تعیین کننده تاریخ قرار دارد.

۱-۶) اگر در فاصله نگارش جزوه (که بدلیل "ملاحظات چندی" (کذا) انتشارش بیش از دو سال به تاخیر افتاد) و زمان تحریر صفحات یادآوری در سرآغاز بحث، نظر هامون در مورد علوم روانکاو به یمن مباحثی چون "نمادین" ژاک لاکان یا "تحلیل نهادی" و غیره کامل تر شده، ظاهراً در مورد این مسأله عمده سیاسی که نحوه شکل گیری و عمل سازمانهای انقلابی طبقه کارگر چگونه است حضرتش به موضع تا-زه ای نرسیده و گرنه در این مورد نیز توضیحی (اظهار فضلی) اعلاوه متن میکرد. پس نقد به جزوه شامل حال نظریات هامون امروز هم میشود. دیگر با خود اوست که این مقاله را به حساب "پرشان گوئی سکتا - رستی و مهملات پوچ لفظی" بگذارد یا آن را "نقد و برخورد خلاق و انقلابی" ارزیابی کند (هنوز هم تقلید مارکس را در آوردن؟) • علیرغم تهدید هامون که ممکن است این مقاله را در رده نخست بگذارد و هم اسلوب رعب آوری را علیه من بکار گیرد. "که در سراسر جزوه اش میورد استفاده بود" و ضمن اعتراف به احساس شدید هراسی که از چنین مقابله ای در دل دارم باز این نوشته در دست خواننده است و شاید بکار هامون هم بیاید تا جز مطالعه مثنوی سلطان وله و نقل آیات قران در سهای شورا های کارگران و آثار بلشویکیها بر او یاد آور گردد.

"مسائل سیاسی بطور مکانیکی از مسائل ساز-ماندهی جدا نیستند. کسی که سازمان حزب بلشویک را مستقل از این واقعیت که مادر دور انقلاب پرولتری بسر میبریم قبول یا رد میکند در فهم بنیان چنین سازمانی بطور کامل باشتباه افتاده است" • لنین

۱-۲) طبقات پیش از نبرد طبقاتی ساخته و پرداخته نمیشوند تا بعد بمثابة موجودیتی شکل گرفته وارد مبارزه گردند. بلکه در روند مبارزه طبقاتی متولد میشوند و صورت بندی آنها از پراکسیس و نحوه عمل (مبارزه) جدا نشدنی است. صفات خاص طبقه رابطه تاریخی - دیالکتیکی با ویژگی شکل سیاسی نبرد طبقاتی دارد و در اشکال مبارزه اقتصادی و ایده تئوریک طبقه میتوان این واقعیت را یافت. مهمترین صفت مبارزه روزمره پرولتاریا علیه حاکمیت سرمایه، جنبه آگاه عمل او میباشد. کارگران که در روند مبارزه خود علیه سرمایه شکل گرفته اند بطور در خود (فی نفسه) وجودی حاصل وضعیت ایزتکیو شکل تضاد میان روابط تولیدی و نحوه رشد نیروهای تولیدی دارند و بطور برای خود (لنفسه) حاصل آگاهی به آن وضعیت و نقش مستقل سیاسی و تشکیلاتی خود در روند مبارزه طبقاتی میباشد. (۲) • هر جدائی میان این دو رویه واقعیت خطاست. در شکل مشخص سیاسی ما این جدائی را در تمایز برنامه حداقلی، و برنامه حداکثر و نیز در فقدان وجود شعارها انتقالی ملاحظه مینمائیم.

۲-۲) پرولتاریا نخستین و تنها طبقه اجتماعی است که در روند مبارزه به آگاهی طبقاتی (و بینش علمی از تاریخ تکاملی جوامع طبقاتی) مسلح میشود. او که خود وحدت ابژه و سوژه است تنها در آگاهی کامل میتواند دستگاه دولتی بورژوا را درهم شکند و ماشین دولتی خود را بنا سازد و تا باخر راه پیش برود یعنی نقطه ختمی به وجود جامعه طبقاتی بدهد. بنا به حکم معروف هگل "سفر از حد ضرورت به قلمرو آزادی سفری است آگاه". پرولتاریا باید به نقش خود در پایان بخشیدن به روابط طبقاتی، تقسیم کار اجتماعی و استثمار آگاه باشد و دقیقاً به دلیل همین آگاهی هدف خود را تنها در بنیان دیکتاتوریش خلاصه نکرده بلکه میداند هر پیروزی او را هم به مثابه یک طبقه و همراه نظام جامعه طبقاتی به نابودی نزدیک میکند. اگر طبقات انقلابی ما قبل او در تاریخ (یا بقول مارکس دوران ما قبل تاریخ) جهت بقاء حاکمیت خود جنگیده اند او با آگاهی طبقاتی خود در فرجام تاریخ به یو تو پیا جنبه علمی و واقعی میدهد (۳).

۳-۲) ادراک ارزش تعیین کننده عامل آگاهی (عناصر سوژکتیو) و نیز رویه سیاسی نبرد طبقاتی و پیشبرد نظریه مارکسی در این زمینه حاصل عمل انقلابی بلشویکهاست. اگرچه افراک و حتی گروههایی داخل پین-الملل دوم به این ارزش پی برده بودند و هر یک جنبه ای از آن را تأکید داشتند، درک همه جانبه واقعیت در روند مبارزه طولانی و نیز جمع بندی نظریه ای جامع آن کار بلشویکها و لنین میباشد. در دوران حیات بین الملل دوم، ایمان به جبر تاریخ، تعلق مکانیکی از تکامل و دیالکتیک، اعتقاد به مبارزه اقتصادی کارگران به مثابه یگانه شکل مبارزه و در نظر نگرفتن اهمیت عامل سوژکتیو در کل و عامل سیاسی در جزء مشخصات اصلی "مارکسیزم رسمی" محسوب میشدند. دوران طو-لانی استقرار نظم بورژوا، شکست قشر پیشرو و آگاه کارگران (مثال کمون پاریس ۱۸۷۱) عدم وجود باز سازی مناسب میان اشکال ناموزون آگاهی از جمله دلایل پیدایش چنان از شکل افتادن مارکسیزم و تأکیدی به ضرورت خود سازماندهی طبقه از یکسو و وجود سازمانها و احزاب انقلابی کارگری از سوی دیگر بودند. در این میان نبرد اقلیتی کوچک درون احزاب بین الملل با روحیه تجدید نظر طلبانه حاکم توانست سنت راستین مبارزه انقلابی طبقه کارگر را محفوظ بدارد. و در همین روند مبارزه به نتایج نظریه ای-علمی راهگشا و تازه ای برسد.

۴-۲) جهت مارکسیزم رسمی بین الملل دوم، آموزش مارکس علم تاب بود و فهم قوانین تغییر ناپذیر حرکت جامعه و نیز جستجوی حقیقتی به مثابه هدف که از کل روند این تحقیق جدا به حساب میامد (۴). رهبران و نظریه پردازان بین الملل به انتظار رشد جبری و محتوم نیروهای تولیدی نشسته بودند تا در آینده ای دور شکل این رشد در تضاد با روابط تو-لیدی آید و به انقلاب همه جانبه منجر شود. طبقه کارگر خود بخود بحرکت افتد و آنجا آگاهی یکدست و پرداخته از مبارزه اقتصادی طو-لانی در ذهن این طبقه ظاهر گردد. به رأی مارکسیستهای انقلابی و نظریه پردازانی که در مبارزه علمی پیشروی پرولتاریا شرکت فعال داشتند، انقلاب سوسیالیستی، انقلابی از جانب طبقه ای آگاه بود که در آن نقش سازمانها و تشکیلات کارگری همراستا ساختن آگاهی ناموزون طبقه کارگر بحساب میامد. اینان سدی میان آگاهی امکان پذیر و تجربیات روزمره طبقه نمیدیدند و در ارزشیابی دقیق وحدت تجربه - آگاهی (پراکسیس) به این نتیجه رسیدند که بدون وجود مادی تلور سوژکتیو مبارزه روزمره یعنی حزب انقلابی کارگران قادر به سازمان دادن مبارزه خود و رهبری قشرهای ستم دیده جامعه نیستند. بدین سان نظریه بلشویکها و لنین در مورد حزب بر مبنای انتقاد از (و مبارزه با) تلقی مکانیکی از تکامل (ایمان به جنبه تعیین کننده جنبش و آگاهی خود-بخودی در میان کارگران) ایجاد شد و بنیان آن بر طرح انقلابی ارزش سازنده عامل سوژکتیو میبایست. به گمان مارکسیستهای انقلابی، حزب پرولتاریا آن واقعیت مادی است که در عمل تغییر روابط جهان دخالت آگاه میکند. تنها با طرح علمی بودن این تغییر است که میتوان از واقعیت وجودی حزب در نظریه لنین بحث کرد. بقول لوکاچ: "بیر-داشت لنین از مسأله تشکیلات حزب واقعیت علمی بودن انقلاب پرولتاری را در خود تصریح میکند" (۵)

۵-۲) خصلت آگاه انقلاب سوسیالیستی (بیان سوژکتیو خصلت پرولتاری آن) نشان میدهد که تاریخ به حدی از تکامل خود رسیده که دیگر تداوم و حرکتش در گروهی عمل خود بخودی یا خود بسنده نیروهای مادی ممکن نیست. پرولتاریا تنها طبقه اجتماعی است که در حد شرایط اجتماعی به امکان خود جهت بنیاد مجموعه حقوقی سیاسی جامعه ای استوار بر مبنای اقتصاد با برنامه و رفع استثمار آگاه میبایست. او از یکسو در محدوده معین این شرایط قرار دارد و از سوی دیگر خالق قلمروی نامحدود و بی مرز آزادی است و ضروری است که رگه هایی از آن را در شکل مبارزه خود وسعت دهد یا عناصر جنبینی آنرا بسازد. طرح سانترالیزم دمکراتیک به معنای عامل همراستا کننده آگاهی ناموزون کار-گران در خود این عنصر نطفه ای آزادی یا بقول لنین "تمرین دمکراسی پرولتاری" را ممکن میسازد. حزبی که بر پایه سانترالیزم برقرار است صرفاً وسیله ای در دست قشر پیشروی طبقه کارگر جهت تسخیر قدرت سیاسی توسط تمامی این طبقه بوده و در دوران انقلاب پرولتاری و به عنوان ساز-مانی متعلق به قشر مبارز در خود خطوط اولیه دمکراسی کارگری و دولت طراز نوین را ترسیم میکند. خصلت انتقالی و در گذار این دولت، حزب را به مثابه تشکیلات معین سیاسی در گروهی شرایط مشخصی رشد نیروهای تولیدی و مهمتر عناصر ساخت و شالوده سیاسی هر جامعه محدود میسازد اما بهیچوجه ضرورت آن یعنی نیاز به وجود مادی شکل سو-ژکتیو مبارزه را نفی نمیکند. بقول گرامشی "تفکر سکتاریستی قادر به درک این نکته نیست که حزب سیاسی تنها تشکیلات فنی نبوده بلکه در مجموع ساخت اجتماعی فعالی است که بطور ضروری نقش رهبری را به عهده خود میگیرد" و "در دوران جدید، امیر تازه نه یک فرد قهرمان بلکه حزب سیاسی است به این معنی که در دوران مختلف و در مناسباتی درونی ملل گوناگون حزب معین میشود. تا دولتی طراز نوین بسازد (و بطور عقلانی و تاریخی بواسطه این هدف خلق شده است)" (۶) روند تبدیل روشنفکر سنتی به روشنفکر ارگانیک طبقه کارگر هم علت و هم معلول وجود حزب سیاسی (انقلابی) است. گرامشی این نظر را در مبارزه علیه اکونومیزم و به عنوان جمع بندی مبارزه کارگران ایتالیا با "آنارشو-سندیکالیزم" ارائه نموده است.

۶-۲) ناموزونی آگاهی کارگران نتیجه تلور سوژکتیو ناموزونی انکشاف تاریخی و صورت بندی اجتماعی است. تقسیم طبقه کارگر در جوامع ملی و در هر جامعه گرد وسائل تولید و کارخانه ها، در انطباق با نیاز تولید سرمایه داری موجد بروز اشکال مختلف مبارزه اقتصادی این طبقه میشود. بعنوان مثال میتوان گفت نتایج ملموس آن شکل مبارزه که گروه کثیری کارگر در کارخانه ای بزرگ از مبارزه خود میگیرند با نتایج شکل دیگری از مبارزه که کارگرانی به تعداد کمتر در کارخانه ای به مقیاس کوچکتر گرفته اند متفاوت است. اگر جاتی خواست و شعار به شیوه ای عنوان میگردد یا در عمل به نتیجه میرسد جای دیگر شیوه معین و متفاوت دیگری کار-آئی دارد. در واقع میان پیروزی یا شکست کارگران در رسیدن به اهداف آئی و کوتاه مدت خود همزمانی و همراستایی نیست. تجربه آنان از مبارزه با سرمایه متفاوت است و این عدم همراستایی مبارزه روزمره، اسباب شکل گرفتن آگاهی ناموزون در ذهن میشود. (۷) این مثال در خود ریشه مادی آگاهی ناموزون طبقه کارگر را نشان میدهد و در گروهی حقیقت عمده زیر قرار گرفته: کارگران در مبارزه خود علیه سرمایه همواره با تمامی جوانب آن و با کل نهاد های فنی، ایده تئوریک، اجتماعی و سیاسی که در خدمت آن موجودند روبرو میشوند. آنها جهت فهم همه جانبه واقعیت بهره کشی سرمایه نیازمند نهادی متعلق بخود میباشند که بنا به تعریف سانترالیزم بتواند تمامی تجربیات گوناگون کارگران را متمرکز کند و با جمع بندی، و باز گرداندن آن به طبقه به مبارزه جنبه آگاه و وسیع بدهد و بنا به خصلت دمکراتیک قادر باشد تمامی این تجربیات را بدون واسطه و با یلری خود کارگران جمع آوری کند و در راه رسیدن با حکام حاصل از این جمع بندی شرکت فعالانه کارگران را ممکن سازد و آنها را بر مبنای حق و آزادی کامل در پذیرش و بکار بستن رهنمودها و تجربیات مبتلور و ادراک شده، خود تعیین کننده نهائی باشند. سانترال-لیزم دمکراتیک بدین شکل تلور واقعیت یک رابطه اجتماعی است و خود بصورت روندی در حرکت طبقه معنی دارد، اگر حزب پیشرو بتواند تمام تجربیات طبقه را جهت مبارزه همه جانبه خود بکارگیرد، این

عمل صرفاً در حد دموکراسی پرولتری ممکن است و بدین طریق پدیدار
سانترالیزم دموکراتیک ایستا نیست. تا روند مبارزه ادامه دارد تئور
واقعیات اجتماعیش تکرار میشود. هر بار کامل تر، وسیع تر، دقیق تر و تجربه آزادک
در آن غنی تر و امکان متمرکز ساختن تجربه انقلابی طبقه در هر شکل
آن ساده تر.

۷-۲) آگاهی ناموزون میان خصلت بطور تاریخی انقلابی کارگران با
اعمال حساب شده کوتاه مدت آنها تفاوت میگذارد و پایه از شکل
افتادگی مبارزه از طریق اثر پذیری از مبانی نظری متحدین کوتاه
مدت و یا حتی از ایده تئوریک طبقه حاکم (بعثاً به شکل واژگونه
واقعیات و شرط وجود تولید سرمایه داری) میگردد. ضرورت تاریخی
وجود حزب انقلابی در مبارزه علیه اثر پذیری و درون جنبش
کارگری اثبات شد و علت وجودی خود را در عمل گردآوری تجربیات
مبارزه روزمره طبقه بیان کرد. به این معنی کارکرد حزب عمل همرا-
ستا ساختن آگاهی ناموزون کارگران محسوب میشود. حزب با جمع -
بندی عمل انقلابی طبقه راه را به اشکال گوناگون عملی به کل طبقه
مینماید. او خالق آگاهی امکان پذیر است. بقول لولاچ: "حزب
هردی تولید کننده و محصول تولیدی هر دی شرایط قبلی و نتیجه
جنبش انقلابی توده است" (۸) حزب محل تجمع تئوری چند "روشنفکر"
نیست که خود را به پرولتاریا تحمیل سازند بلکه بدنه ای از قشر پیش-
روی طبقه و روشنفکرانیک آن میباشد که میتواند و باید حاصل مبارزه
رزه تمامی طبقه را به مثابه رهنمود در خدمت امر مبارزه طبقه قرار
دهد. گرامشی میگوید: "هر حزب با دقت به طبقه اجتماعی خاصی
تعریف میشود و خود بیان آن و مجموعه پیشرفته ترین عواملش میباشد.
تاریخ هر حزب به این معنی تاریخ طبقه خاص است."

"واقعیات مشخص در تمامیت خود قابل بیان
است. کسی که پاره ای از آن را میگوید
علیه تمامی آن ایستاده." آدرنو

۱-۳) اگر این نکته که حزب لنینی صرفاً یک سازمان اداری و فنی
نیست را از جانب دموکراتها، آنارکوسندیکالیستها و در یک کلام ضد
بلشویکیها درک نشد و از جانب استالینیستها و مائوئیستها آگاهانه
تحریف گشته است اینان در عمل نظریه و واقعیت حزب لنینی را به
ضد خود بدل کرده اند. انتقاد هامون از لنین عملاً انتقاد از این ضد
لنینیسم است. اما از آنجا که وی این پدیدار رجعی را شناخته نقد
به گونه ای گنگ و نسبیجده ارائه شده است. استالینیسم از حزب لنین
تشکیلاتی اداری و بوروکراتیک ساخته و پرستش آن را نمادی یکتا داده؛
پرستش مقام رهبری که در راس این "اداره" قرار دارد و معمولاً "نابخه ای
کبیر" و "پدر ملت هاست" و "اندیشه شمشاد رهگشای تاریخ بحساب میاید.
نکته مهم اینجاست که اساسی ترین انتقاد که عامل تعیین کننده این
از شکل افتادن نظریه لنین را شناخته و با آن مبارزه کرده از جانب
بلشویکیها و فعالین انقلابی بین الملل کمونیست انجام یافته است. لنین
خود در آخرین سالهای حیات خود منازعه با رشد بوروکراسی را آغاز نمود
و در این راه از یاری تروتسکی برخوردار بود. (۱۰) پس از مرگ لنین، تر-
تسکی و انقلابیون اپوزیسیون چپ در مبارزه عملی علیه انحطاط بوروکراتیک
سنتهای انقلابی کارگران را محفوظ داشته و نیز نظریه مارکسی را تکامل
دادند. آن دسته از انتقادها که از مارکسیزم انقلابی آغاز نکرده اند
جمله بشکل ناقص و یک جانبه مساله را طرح نموده اند و به جواب در-
خوری هم رسیده اند. البته بسیاری از این انتقادات اشکال متفاوت
زمانی تاریخی را در حیات حزب بلشویک و بین الملل کمونیست منسک
شده اند. جهت هامون که این اشکال متفاوت را نمی بیند و ریشه انحراف
استالینی را در نظریه لنین میجوید جمله ای از گرامشی را یاد آور میشود:
"زمانی که حزب پیشروست بطور دموکراتیک عمل میکند (سانترالیزم دموکرا-
تیک) و زمانی که عقبمانده است بطور بوروکراتیک عمل میکند (سانترالیزم
بوروکراتیک) در این حالت دوم حزب عامل غیر متفکر است عملاً دستگاهی
پلیسی است و نام حزب سیاسی آن جز استعاره ای از یک خصلت استوره ای
بیش نیست" (۱۱) اگر پایه نقد هامون "سانترالیزم بوروکراتیک" بود و با شکل
افتادن مفهوم حزب لنینی مبارزه میکرد عمل او ارج داشت اما او دید که از

شکل افتاده را یگانه نوع وجودی آن می بیند و ریشه انحراف را در طرح
و رشد نظریه لنین پیدا میکند. این پشت کردن به واقعیت و گریز از
تحلیل تاریخی او را کنا رکسانی قرار میدهد که دستکم در حرف با آنها
ضدیت دارد. نقد او به بلشویزم ریشه در عدم تحلیل تاریخی دارد.
نظریه لنین در مورد سازمان حزب در رابطه دائم با واقعیت مشخص
اینکه زمان ما دوران انقلاب پرولتری است بطور تاریخی شکل گرفته است.
در سال ۱۹۰۷ لنین در دیباچه به کتاب دوازده سال که مجموعه آثار
عمده اش در فاصله سالهای ۱۹۰۷-۱۸۹۵ میباشد نوشت: "خطای
اساسی آنها که به کتاب چه باید کرد؟ نقد دارند اینجاست که اینها
این اثر را از رابطه اش با وضعیت تاریخی مشخص به مثابه دوره ای
یعین و سپری شده از تاریخ حزب ما جدا میکنند... چه باید کرد؟
جمع بندی تاکتیک و سیاست سازمانی ایسکرا در سالهای ۱۹۰۱ و ۱۹۰۲
است. صرفاً جمع بندی نه بیشتر و نه کمتر" (۱۲)

۲-۳) هامون که در نقدش به نظریه لنین از واقعیت وجودی نظریه
آغاز نکرده، حزب را صرفاً دستگاهی اداری می بیند که در آن امکان
پیدایش قدرتمندان موجود است. بطیرغم اشاراتی که او به مبارزه لنین
علیه انواع مارکسیزم عامیانه دارد (مثلاً ص ۷۳) نظریات لنین را از متن
این مبارزه جدا میکند و به همین دلیل خود به شکلی عامیانه به نقد
"عقیده" لنین میپردازد. به زعم هامون بنا به امکانات بالقوه ای که
در ساخت حزب هست "روشنفکران تشنه" قدرت "میتوانند به سرکار آیند
(ص ۱۳) و خود وی با طرح این نکته که توده ها خود قادر به تشکیل ار-
گانهای کار و مبارزه جمعی خود هستند" (ص ۱۵) به آنارکوسندیکالیزم
بر میگردد و در تنها شکلی که این جریان سیاسی امروز میتواند داشته
باشد یعنی شکل کاریکاتور، نه فقط تفاوت آگاهی سوسیالیستی و آگاهی
اتحادیه ای را نمی بیند بلکه سانترالیزم دموکراتیک را صرفاً اصل سازمانی
میشناسد (ص ۲۹) در واقع او را با مساله حزب لنینی سروکاری نیست.
نقدش به حزب استالین است و چون قادر به درک ماهیت استالینیسم
نیست به نقد نظر و عمل بلشویکیها میپردازد. او حزب استالینیست را
حزبی میداند "که لنینیسم را از ابتدا تا با امروز دکترین رسمی خود قرار
داده و سالیان دراز است که از هدف عالی کمونیسم... دور میشود"
(ص ۵۸) از اینرو او به "زاویه برخورد لنین" به مسائل ایراد دارد و
تأکید لنین بر اهمیت مداخله عناصر آگاه خارج از طبقه را "نوعی
زیده گرائی" میشناسد (ص ۱۳). هامون که خود میبرد و خود میدوزد در
بحث از حزب استالینی حتی از قوه ادراک آن کاسیکار (که مارکس در مثال
سه شورش از او یاد میکند) هم بی بهره است که افراد و سازمانها را از
آنچه ادعا میکنند قضاوت ننماید بلکه عمل آنها را ملاک تشخیص و قضاوت
قرار دهد.

۳-۳) هامون در اثبات احکام ضد لنینی خود دلایلی هم دارد. دلا-
یلش نقل قول از سه مارکسیست سرشناس میباشد: گئورگ پلخانف روزا
لوکزا مورگ و لئون تروتسکی. نقد پلخانف به بلشویزم پایه نقد منشویکیها
بود. او تا زمان مرگ نظرش را تغییر نداد. در عمل مدافع منشویکیها،
اکثریت سوسیال دمکراسی و بین الملل دوم بود. پلخانف که "پدر معنوی
انقلاب روسیه" یکی از پایه گذاران گروه آزادی کار و سپس حزب سوسیالیست
دمکرات روسیه بود، به گمان بلشویکیها به علت عدم درک نقش تعیین
کننده عامل سوسیالیستی و تشکیلات حزب کارگری، همراه مارتف ها، مار-
تینوف ها و مهمتر کائوتسکی و هیلفرد ینگها به انقلاب کارگری خیانت کرد.
هامون که از رابطه قشر پیشرو - روشنفکرانیک و در نتیجه از رابطه
این قشر با توده چیزی دستگیر نشده و نظریه لنین را در حد رابطه
میان طبقه کارگر و "تئوری سوسیالیزم" (کذا) که گویا باید به دست
روشنفکر خلق شده بمیان طبقه کارگر برده شود" (ص ۶۸) تأکید از ها-
مون (میشناسد با شیفت نام نقل قول از پلخانف میاورد. جملات او (خا-
صه امروز، پس از تجربه انقلاب سوسیالیستی اکترها) نشان میدهد استاد
هامون هم نمیداند لنین به چه پدیداری عنوان "آگاهی اتحادیه ای" را
اطلاق میکند. اینکه پلخانف "تضاد بنیادی درونی تز لنین" را با
شرح اینکه توده ها نزد لنین جز "ماده ای کنش پذیر نیستند" عنوان کر-
ده عجیب نیست. عمل او که بر بنیای چنین برداشتی در صف منشویکیها

به انقلاب پرولتاریای روسیه خیانت کرد، برای مارکسیست های انقلابی درس عمده ای استوار به تجربه ای تلخ است و عنوان چنین بحثی جهت خواننده این مقاله تازگی ندارد اما چه چیز این شبه منشویک ایرانی را بر آن داشته که جهت نقد لنین تا اول اوت ۱۹۰۴ (روز انتشار مقاله استاد ازل خود) از تاریخ عقب افتد؟ امروز برای رد حملات منشو-یکی به لنین دیگر نیاید زمند برهان نظریه ای نیستیم. تاریخ انقلاب روسیه جواب قاطع به کسانی است که پشت پلخانف ها پنهان میشوند.

۴ - ۳) در قلب تمامی جنبه تکاملی سهم عظیمی که لنین در پیشبرد نظریه مارکسی دارد، عامل تعیین کننده ای موجود است که دلیل وجود عملی بلشویزم به حساب میاید. این عامل چیزی جز بیان نظریه-ای از رابطه آگاهی طبقه کارگر و سازمانهای او یا به عبارت بهتر وضعیت تعیین کننده حزب انقلابی در بدست گرفتن قدرت توسط طبقه کارگر نیست این عامل خود در صفحات کتاب تکمیل نشده و یا در بحثهای درونی سوسیال دمکراسی بطور نظریه ای شکل نگرفته بلکه در متن کارآئسی عملی خود توانسته (و فقط او میتواند) تمامی قدرت را در لحظه ای محتوم بدست شوراها و سرپازان بسپارد. حزب لنینی دستگاه دولتی طبقه کارگر نیست. اینکه بورکراسی حزب را (بدلیل نقطه عمده آغاز رشد خود) به شکل حکومتی بدل کرده در واقعیت نظریه بلشویکها تفاوتی نمیدهد. حزب لنینی بهمان دلایلی منقض شد که دولت کارگری حاصل انقلاب سوسیالیستی را به انحطاط کشانیدند. اگر نظریه لنین را به این دلیل که حزب نقطه عمده آغاز رشد بورکراسی بود رد کنیم بدین معنا است که دلایل اصلی و نهائی انحطاط دولت کارگری را نشناخته ایم و این کار (حتی نه به شکل حساب شده و نظام دار) توسط هامون عملی شده است. در واقع شوراها و کارگری "ماده اصلی" دولت کارگری بودند و به حزب وسیله تحویل تمامی قدرت سیاسی (در شرایط قدرت دو گانه) به دست این "نطفه های دولت کارگری" بحساب میاید. حمله هامون حمله به مبنای علمی مارکسیزم و به مکانیزم و طریق عملی است که در آن شوراها تمامی قدرت را از طریق عمل آگاه بلشویکها بدست گرفتند. بحث با کسانی که کارآئی حزب لنینی در دوران ما را محدود میکنند یا میکوشند قبول ورد خود را از نظریه لنینی از متن تجزیه و تحلیل مشخص از اوضاع مشخص هر جامعه بدست دهند یا از نقائص نظریه بلشویکها سخن میرانند به شرطی سازنده خواهد بود که ایشان منکر حقیقت مبارزه طبقاتی و آنچه در دنیای واقعیت و نبرد میگذرد نشوند و با نظریات "ضد قدرت و اخلاقی" خود به مبارزه با آنچه بطور عقلانی عملی شده نروند. به دلیل واقعیت تکامل تاریخی نظریه بلشویکها در مورد حزب، ما ناگزیریم جهت شناخت (یا نقد) این نظریه صرفاً به صفحات چه باید کرد؟ اکتفا نکنیم و یا دقت به تاریخ عمل بلشویزم "مفاهیم" را در کارتخیر جهان مورد مطالعه و تدقیق قرار دهیم. از یکسو بقول گرامشی: "واقعیت اینست که حزب هرگز در -رای شکل نهایی و کامل نیست چرا که هر لحظه تکامل، اهداف و نقشهای ویژه (فونکسیون) جدید جهت آن میافریند و برای برخی احزاب این شبهه که بطور نهایی شکل گرفته اند و کامل اند وقتی پیش میاید که دیگر وجود ندارند یعنی زمانی که هستی آنها بطور تاریخی زائد شده است" (۱۴) و از سوی دیگر در مورد خاص حزب بلشویک ما با گروهی مارکسیست انقلابی روبرویم که سرچشمه تکامل را در نقد از خود یافته اند و بارها در مورد مسائل تشکیلاتی تغییرات بنیادی و ضروری در نظریات خود را موجب گشته اند. لنین خود میگوید: بلشویزم به مثابه جریان اندیشه سیاسی و چونان حزب سیاسی از سال ۱۹۰۳ وجود دارد. تنها تاریخ بلشویزم در طول تمامی زمان حیاتش میتواند بطور قابل قبول توضیح دهد که چرا بلشویکها توانستند انضباط آهنینی را که جهت پیروزی پرولتاریا ضروری است در سخت ترین شرایط ایجاد و محافظت نمایند" (۱۵)

۵ - ۳) ارنست متدل در جزوه "نظریه لنینی سازماندهی" نقطه ضعف نقادی روزالوکزامورگ به نظریه لنین را در عدم فهم او از این واقعیت میداند که "نظریه لنین در مورد سازمانهای طبقه کارگر بیش از هر چیز نظریه انقلاب است" او یادآور میشود که تبدیل آگاهی طبقاتی پرولتاریا به آگاهی طبقاتی سیاسی به یمن عمل سیاسی در قلب مسائل کتاب چه باید کرد؟ نشسته است و روزالوکزامورگ با حمله به

لنین در واقع این روند تبدیل را درک نکرده. (۱۶) به گمان روزالوکزا-میورگ آگاهی خود بخودی کارگران "بیش از هر چیز سیاسی است" همین تأکید وی بر جنبه سیاسی آگاهی او را به لنین و بلشویکها (غیرمهم همه انتقاداتش) نزدیک مینمود. بهمین دلیل او همراه ایشان (و از نظر زمانی قبل از بلشویکها) تبدیل دستگاه بورکراتیک رهبری بین الملل دوم را به مشتاقان به طبقه کارگر دید و بیان کرد. آن عاملی که او را از "لا-شه متعفی" که به بودجه جنگ امپریالیستی رای قبول داده بود جدا میکرد و اسباب نزدیکی به بلشویکها را فراهم میآورد. این واقعیت که پس از کنفرانس زیمروالد، بلشویزم به صدای (بقول کلونتای فریاد) از خشم (قشر پیشرو طبقه کارگر اروپا در مبارزه علیه خیانت سوسیال دمکراسی بدل شد، بیشتر مایه وحدت عملی انقلابیونی چون روزالوکزا-میورگ و لینینخت با بلشویکها میشد. لوکاچ در کتاب تاریخ و آگاهی طبقاتی ارجح روزالوکزامورگ را به مثابه "معلم و رهبر فراموش نشدنی مارکسیزم انقلابی" میشناسد و به درستی اشاره میکند که "روزا یکی از نخستین کسانی است که ایده رشد ارگانیک بسوی سوسیالیزم را نقد ورد کرده و در بحث با برنشتاین به حکم تکامل دیالکتیکی تاریخ انکاء نموده است" (۱۷) در سال ۱۹۱۰ که روزالوکزامورگ به رهبران بین الملل دوم و کائوتسکی نظریه پرداز اصلی آنها انتقاد کرده باز با تکیه به فهم تکامل دیالکتیکی "آگاهی سیاسی کارگران در مقابل تکامل گزائی مبتذل آنها دفاع نموده است. آیا برای هامون ملاحظه این نکته مایه تعجب است که نقطه شروع وجود عقاید و مواضع انقلابی نه صفحات مقالات جدلی بلکه عمل آگاهانه میباشد؟ آیا روزا نویسنده مقالات و رسالات انتقادی جدلی در مناسبت با نظریه لنین در عمل سیاسی خود بطور دقیق همان راستای بلشویکها را پیش نگرفت؟

۶ - ۳) روزالوکزامورگ پس از رهائی از زندان در آخرین دوره زندگیش در عمل به سازمان حزبی مشابه آنچه بلشویکها طرح کرده بودند دست زد. بد نیست هامون که نقل قول از روزالوکزامورگ را به تأیید احکام خود آورده به این سخنان او گوش دهد: "گروه اسپارتاکوس آن حزبی نیست که از طریق یا به یاری توده های کارگری قدرت برسد. این گروه صرفاً شامل آن بخشی از پرولتاریا است که از هدف خود آگاه باشد، بخشی که در هر قدم توده های کارگر را به ثابته یک کل، جهت تحقق دادن به هدف تاریخی خود یاری میدهد" (۱۸)

هامون از تصور این "زنده گزائی چپ" که به گمانش با فاشیزم برادر توأم است بخود میلرزود. این روزی "روشنگر تشنه قدرت کیست که به حرکت خود بخودی توده ها اعتقاد ندارد؟ آنجا که میگوید: حتی اگر شورا-های کارگران و سرپازان بوجود آیند از هدفی که بواسطه آن ایجاد شده اند بی خبرند. ما باید توده ها را آگاه کنیم که این شوراها باید مرکز ماشین دولتی باشند تمامی قدرت را در دست خود متمرکز کنند و آنرا در خدمت پیشبرد انقلاب سوسیالیستی بکار برند" (۱۹) اینجا روزانظری جز نظریه بلشویکها در مورد پرولتاریک آگاهی سیاسی کارگران ارائه نکرده است. البته جای انکار ندارد که وی در بخش عمده زندگسی سیاسی فعال خویش و حتی در بخشی از سال ۱۹۱۸ با نظر لنین در مورد سانترالیزم مخالفت کرده اما بقول تروتسکی حتی ایمان روزالوکزامورگ به حرکت خود بخودی در مقابل عقاید صادر شده از جانب دستگاه بو-

رکراتیک رهبری بین الملل دوم و سوسیال دمکراسی آلمان "خصلتی عمیقاً پیشرو و انقلابی دارد" و "تنها میتوان گفت که روزا در ارزیابی تاریخی فلسفی خود از جنبش کارگری به مساله انتخاب و تدارک پیشرو در قیاس با اعمال توده ای پیش بینی شده کم بها داده است. در حالیکه لنین بدون اینکه بخود معجزات اعمال آینده را نوید دهد کارگران پیشرو را

بدون خستگی و بطور ثابت در هسته های استوار بطور قانونی یا غیر قانونی در سازمانهای توده ای یا مخفی از طریق برنامه ای بطور کامل معین بهم ارتباط میداد" (۲۰) بد نیست به هامون یادآوری کنیم که پس از کنگره بنیان گذاری حزب کمونیست سخنرانی روزا بشدت از طرف رهبران سوسیال دمکرات آلمان مورد انتقاد قرار گرفت. اینان اعتقاد او به نیاز سازماندهی "آن بخش از پرولتاریا که به هدف خود آگاهی دارد" را به شکلی عامیانه اعتقاد به عمل مستقل از توده ها شناختند و تأکید وی به اهمیت تشکیلات حزبی که "مفهوم جنبش خود-بخود را با واقعیت نظام دار عقلانی تعویض میکند" (همان سخنرانی)

از طرف ماکس آدلر نظریه پرداز سرشناس بین‌الملل دوم " دیکتاتوری بر پرولتاریا" محسوب شد (مقاله آدلر در مجله نبرد جلد ۱۲ شماره ۲ فوریه ۱۹۱۹ آمده) (۲۱) آنچه آدلر به روزا نسبت داده از طرف ها- مون از زبان روزا به لنین استناد داده شده است. بهترین نیست ها- مون (همانطور که در مورد پلخانف رفتار کرده است) همیشه حق شاگردی افعال آدلرها را نگهدارد و از خود آنها ضد لنین نقل آورد؟ یا قول میدهم در این مورد هرگز دچار کمبود مأخذ نخواهد شد. (۲۲)

(۷-۳) سومین نقل قول هامون در رد لنین از لئون تروتسکی است. البته نه از تروتسکی بلشویک، عضو کمیته مرکزی این حزب و دفتر اجرایی بین‌الملل کمونیست و صدر شورای کارگران پتروگراد و کمیسر خلق در امور خارجه و نظامی، بلکه از نویسنده کتاب وظایف سیاسی ما (که در اوت ۱۹۰۴ در ژنو چاپ رسیده است) کتابی که تروتسکی خود بارها از آن انتقاد و احکامش را نفی کرده است. او که سالها در جدال میان دو جناح سوسیال دمکراسی روسیه "موضع آشتی پذیر" اتخاذ کرده بود در سال ۱۹۱۹ مینویسد: "نویسنده غیرمعمول اتخاذ موضع انقلاب مداوم به مدت ۱۵ سال در برآورد خود از جناح‌های مجادل در جنبش سوسیال دمکراتیک مرتکب اشتباه گردید... (او) که در دوره مهاجرتش خارج از هر دو جناح مانده بود این وضعیت بسیار مهم را کاملاً درنگرد که در واقع بموازات خطوط اختلاف بین بلشویکها و منشویکها در یک سمت انقلابیونی انعطاف ناپذیر و در سمت دیگر عناصری که بیش از پیش فرصت طلب و سازشکار می‌گشتند در حال گروه بندی بودند. هنگامی که انقلاب ۱۹۱۷ آغاز شد حزب بلشویک سازمان نیرومند و متمرکزی بود که بهترین عناصر کارگران پیشرو و روشنفکران انقلابی را در خود متحد ساخته بود و - پس از چندی مبارزه داخلی - بصراحت تاکتیک‌هایی اتخاذ کرد که در هماهنگی کامل با تمامی اوضاع بین‌المللی و روابط طبقاتی روسیه و در جهت دیکتاتوری سوسیالیستی طبقه کارگر بود..." (۲۳) موضع آشتی پذیر تروتسکی از جانب لنین بشدت نقد شد (و البته استالینینستها از ترجمه و پخش متون لنین در این مورد هیچ کوتاهی نکردند) هم لنین و هم تروتسکی که بعدها درباره این اشتباه خود بسیار نوشته ریشه اصلی خطا را در عدم فهم از نظریه بلشویکها در مورد سازماندهی حزب میدانند. اما تروتسکی بواسطه درک صحیح مارکسیستی از چشم انداز انقلاب روسیه و در نتیجه "وظایف سیاسی" که پیش پای انقلابیون روس قرار می‌گرفت در عمل به خطای خود پی برد، از خود انتقاد کرد و در سال ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست و بقول لنین "از آن ببعده هیچ بلشویکی بهتر از او وجود نداشته است" (۲۴) نظریه بلشویکها که هامون از او کلمه‌ای نقل نمی‌کند و به وجودش هم اشاره‌ای ندارد در مورد حزب چیست؟ او حزب را وسیله‌ای میدانند جهت دخالت توده‌ها در تاریخ. از آنجا که "بلشویزم یگانه شکل ممکن مارکسیزم در عصر کنونی است" (۲۵) نمونه حزب بلشویک بیان کامل این وسیله است که فقدانش بحران تاریخی دوران ماست" (۲۶) او میگوید "حزب بلشویک در عمل ترکیبی از والاترین جسارت انقلابی و واقع‌گرایی سیاسی را نشان داده است. بسیاری نخستین بار یگانه نوع رابطه بین پیشرو و طبقه را که میتواند ضامن پیروزی باشد برقرار کرده است. راه پیش برد قیام مسلحانه و تسخیر قدرت را به همه دنیا نشان داده است. کسانی که شوراها را تجریدی را در مقابل دیکتاتوری حزب پیشنهاد میکنند باید در نظر داشته باشند که تنها با کمک رهبری بلشویک بود که شوراها قادر بودند خود را اول جن- زار رفرمیزم بیرون کشیده بدولت پرولتاریائی نائل گردند" (۲۷) این جملات را تروتسکی پس از انتقاد به مارکسیستهای چپ‌گرا نوشته است. کسانی از قبیل بوردیگیستها گرتها پانلوکها (۲۸) جای دیگری از همین مقاله در جواب باین چپ روان که استالینیزم را نتیجه و حاصل بلشویزم دانسته اند میگوید: "پرولتاریا از طریق پیشروان خود میتواند به قدرت برسد" (۲۹) چطور میتوان چشم به واقعیت این اندیشه اصلی یک بلشویک بست و در بحث خود علیه بلشویزم از یک کتاب بی اهمیت او (که بقول خود نویسنده تاریخ یک انقلاب صفحات آنرا پاک نموده است)، نقل قول آورد؟ پشت این عمل چه اندیشه‌ای نهفته است؟

۸-۲) اینجا من ناچار به انجام کاری شدم که هامون باید بدان عمل میکرد یعنی توضیح دادم که نقل قول هامون از کتاب وظایف سیاسی ما و آن "تیزبینی شگفت‌انگیز" که تروتسکی را به دارائی آن مفتخر میکند.

یه کدام ایام زندگی سیاسی تروتسکی تعلق دارد و مهمتر، آن نقل قول حاکی از نظر قطعی نویسنده در تمام ایام عمرش نبوده و بعدها خود ضد آن گفته و عمل کرده است. اهمیت مسأله در این واقعیت نهشته که خواننده ناآگاه که چه بسا تبلیغات استالینی علیه انقلاب مداوم و تروتسکیزم به گوش او هم رسیده با مطالعه انقلاب و آشتی که دستکم بظاهر مخالف بورکراسی استالینی است و بیش از یک مورد در آن از ترو- تسکی شاهد آمده، با رسیدن به صفحاتی که در آنها نقل قول مورد بحث ذکر شده (بگذارید از مشقتی که این بیگانه در مطالعه جزوه هامون متحمل شده بحث نکنیم) دچار سوء تفاهم میشود که نظر نهائی تروتسکی درباره نظریه لنینی تشکیلات حزب کارگری این است و جز این نیست. در اینصورت جهت او راستای تبلیغات استالینیست ها که تروتسکی را ضد بلشویک و ضد لنین معرفی میکنند صحیح خواهد نمود. اصولاً اگر جهت هامون چنین نتیجه سیاسی از جزوه‌ای که چاپ زده مطرح باشد باید بتواند به این همکاری (شاید حساب شده) با استالینیست ها پاسخ دهد. او باید به توضیح بگوید چرا با عدم یادآوری از تروتسکی بلشویک و اتکاء صرف به حملات او علیه لنین به رشد تحریقات استالینی از تاریخ یاری کرده است. حتی اگر او خود با تروتسکی به عنوان نویسنده کتاب وظایف سیاسی ما موافق باشد باز ضروری است یادی از دلایل تغییر نظر بعدی نویسنده این کتاب بشود که بیش از پنجاه سال مورد حمله و افتزای بیشترانه استالینیزم بوده است. لازم به تذکر است که همین نکته در مورد روزا لوکزامبورگ نیز صدق میکند. مخصوصاً با توجه به این واقعیت که روزا هم به نوبه خود هدف انتقاد استالینی می‌باشد و اگر بطور کامل آثارش چونان مورد تروتسکی تکفیر نشده بهر حال با تأکید به اختلاف نظرش را لنین (بر سر مسائل مهمی چون انباشت سرمایه - امپریالیزم - مسأله ملی - حزب و ...) زرمه‌ای حقیر جهت بدنام ساختن وی هم از دوران استالین (سال ۱۹۳۱ که استالین مقاله "مسائلی در مناسبت با تاریخ بلشویزم" را نوشته) تا به امروز ردگار می‌باشد. (۳۰)

"جهان بر آن کس عقلانی مینماید که بدان عقلانی بنگرد" هگل

۱-۴) در نخستین صفحات این مقاله (شماره ۴-۱) توضیح دادم که چرا نقد به یک نکته در جزوه هامون غیرمعمول واقعیت که نوشته فوق در خود فاقد ارزش است موضوع مقاله قرار گرفته. اینجا ضروری می‌بینم که با شرح بیشتر جزئیات دلیل این عدم ارزش و نیز علت موضع گیری ضد انقلابی هامون در مقابل مسأله مهم عملی - سیاسی سازماندهی حزب کارگری را بگویم و متأسفم که خواننده را به مصیبت روبرو شدن با دنیای درهم و آشفته ذهن هامون دچار می‌سازم. دیدگاه روش شناسانه هامون بر دو مبنای خطا قرار گرفته و ریشه کمبودها و صدور احکام تجریدی در جزوه‌اش ایندوست. اول فرض تکامل خودبخودی بر پایه عدم درک مفهوم تکامل دیالکتیکی. دوم وجود ضوابط ارزشی اخلاقی در تحقیق بر پایه عدم آغاز حرکت از واقعیت مادی.

۲-۴) تذکر این نکته ضروری است که جزوه هامون خود خصلت ناتمام دارد، مسائل گوناگونی که در آن عنوان شده اند مجال گسترش ابتدائی را هم نیافته اند. حتی در مورد عقاید رایش هم به دلیل "جهتات متعدد و دامنه وسیع آن" چنین امکانی به دست هامون نیامده و او در جزوه صرفاً "به جهات اصلی تحقیقات و آموزشهای رایش" پرداخته خسته آنهم "فقط تا آنجا که برای روشن ساختن مسأله سودمند و ضروری است" (ص ۴۱) اما این جزوه با "طرح اولیه برای برخورد به یکی از زوایای ممکن - ولی اساسی -" (ص ۲) به پدیده‌ای معین (تسلیم افرادی چون لاشائی و نیکخواه) از قلمرو محدودش میگذرد و به ظاهر جهت اثبات برخی احکام به نظریه لنین نقد میکند که حتی "طرح اولیه" چنین نقدی با وسائلی که در اختیار هامون قرار دارد ممکن نیست. اما شاید در دنیای شاعرانه او آنجا که "نوسن جولانگر بلند پرواز و بی‌پروای اندیشه" حضرتش "لگامی آهنین نخورده و خلا- قیت و بعد شاعرانه‌اش ریوده و بالهایش بریده" نشده (مهممالات ص ۱۲۴) بتوان به این سادگی یکی از مهمترین دستاورد های عملی - نظریه‌ای طبقه کارگر را نه فقط طرح یا نقد بلکه رد کرد. با دقت

به خصلت ناتمام جزوه هامون به دو مبنای خطای روش‌شناسانه او دقت کنیم، شاید خواننده تعجب کند که چگونه از مبنای روش‌شناسانه جزوه‌ای چون انقلاب و آتش میتوان بحث داشت. بهرحال بقول مارکس: "غفل همواره موجود است، اما نه همیشه به شکل ظهور عقلانی" (۳۱)

۳-۴) فرض هامون از تکامل خودبخودی آگاهی طبقه کارگر بازگشت به نظریه رسمی بین الملل دوم است. غیرمغز نقل قولی که او از روزا لوکزامبورگ آورده (با توجه به این نکته که حتی زحمت بحث در مورد نظریه روزا در مناسبت با تکامل آگاهی خودبخودی را به خود نداده است) همانقدر از موضع روزا دور است که از نظریه لنین. عقیده هامون بیشتر به نظریه کسانی شبیه است که جنبش و آگاهی خودبخودی را نه فقط شکل عالی بلکه یگانه شکل صحیح مبارزه کارگران می‌بینند. او به این کسان که بدلیل گوناگون (مهمترین آنها خیانت استالینیزم به انقلاب پرولتری) به "این شکل یگانه" خودآموزش کارگران "مؤمنند، و از این طریق به راستای نظریه رسمی بین الملل دوم، نزدیک می‌شود. رایش که هامون سنگ شاگردیش را به سینه میزند از جمله این اشخاص است. (۳۲) در سال ۱۹۵۳ در زندگینامه اش شرح میدهد که چگونه در پانزدهم ژوئیه ۱۹۲۷ در شهر وین پلیس به تظاهرات کارگران یورش برد و به بهای کشته شدن هشتاد و پنج نفر و زخمی شدن صد ها کارگر دیگر نقش خائنه حزب سوسیالیست کارگری بر او روشن شد و دانست "همیشه توده‌ها حق دارند نه رهبری حزب" (۳۳) بدین سان رایش که تجربه اش از رفرمیزم و استالینیزم در دوران مانورهای کمینترن استالینی و خیانت آشکار احزاب کمونیست، شکل نظریه‌ای بخود گرفته، چونان بسیاری از متفکرین نسل خود میان بلشویزم و ارتجاع ترمیدوری بوروکراتیک، میان حزب لنین و احزاب رفرمیست تفاوتی قائل نشد. این غنما به زندگی رایش در موضع شاگرد ایرانی وی شکل مضحکه بخود گرفته است.

۴-۴) رایش که در سال ۱۹۳۳ توسط رهبری استالینیست حزب کمونیست آلمان، از آن اخراج شد، در زندگینامه اش در شناخت کمونیزم میگوید "کمونیزم در شکل کنونی خود به مثابه فاشیزم سرخ، حزبی سیاسی چون دیگر احزاب سیاسی نیست (بلکه) از جنبه سیاسی و نظامی طاعون هیجانی سازمان داده شده مسلح میباشد" (۳۴) جهت رایش که از کمونیزم "در شکل کنونی آن" بحث میکند استالینیزم شکلی از کمونیزم و حزبی سیاسی و فاشیزم سرخ است. فکر میکنم حتی هامون هم موافق باشد که تحت عنوان عام کمونیزم نمیتوان صرفاً از حزب سیاسی بحث داشت و در مورد مشخص احزاب کمونیست مسأله بر سر رهبری و از شکل افتادن بوروکراتیک آنهاست و توده‌های کارگر که بدنبال برنامه این احزاب در حال مبارزه اند به آرمان انقلاب سوسیالیستی وفادار می‌باشند. در همین سال ۱۹۵۳ (که رایش کتابش را بچاپ رسانده است) کارگران آلمان (شرقی) یکی از درخشانترین نمونه‌های مبارزه کارگری در جوامع در حال گذار را سامان دادند. همین سال صد ها تن از کمونیست‌های ایرانی بدنبال کودتای سیا (اوت ۱۹۵۳) به دست نیروهای ارتجاع‌گشتار شدند. منطقاً باید زندگی و مرگ شرافتمندانه این کارگران و کمونیست‌ها بخشی از مقوله عام "کمونیزم در شکل کنونی خود" به حساب آید. واقعیت خیانت احزاب استالینیست نمیتواند و نباید چشم ما را از زندگی و مبارزه توده‌های عضو این احزاب به سوی دنیای خواب‌آلوده احکام تجریدی منحرف کند. این توده‌ها در راه "فاشیزم سرخ" قربانی نشدند، مبارزه و مرگ آنها در متن مبارزه تاریخی طبقه کارگر جای دارد. قضاوت رایش به مثابه شخصی که سالها هدف حملات تهمت و افتزای استالینی بود (آنهم به عنوان نماینده یا عضوی از یک گرایش معین سیاسی بلکه بصورت یک فرد) قضاوتی احساساتی و غیر علمی است. بحث از عالمی با شهامت و صاحب ارزشهای والای اخلاقی نیست (فراموش نکنیم که او غیرمغز فقدان شناخت علمی از بوروکراسی به شکلی غیرکارآ با آن مبارزه کرده است) بلکه بحث از گرایشی سیاسی است که با تکیه به آراء نظری رایش میخواهد به مسائل جنگ طبقاتی "پاسخ سریع و درست" بدهد (هامون ص ۱). بیهوده نیست که هامون "مردم شوروی" (کذا) را مسؤول میداند که "قشر ممتاز بوروکراسی حزبی و دولتی که نطفه بوروکراسی استالینی و طبقه تکنوبوروکرات کنونی است" (ص ۷۳، تکیه از من است) تشکیل و قوام یافت. چرا که اینان از "حرارت انقلابی"

افتادند و با کناره‌گیری روزافزون و "عدم مداخله در امور مربوط به سرنوشت خود" (همانجا) سبب شدند که این "طبقه تکنوبوروکرات" پیدا شود. این قشر ممتاز به مثابه نطفه بوروکراسی استالینی و نظریه مضحک طبقه تکنوبوروکرات را بپاداشته باشید چرا که هامون در صفحه ۱۵۲ جزوه اش احکام جالب‌تری عرضه خواهد کرد. اینجا "بوروکرات‌ها و افسراد قدرت پرست" دارای "انگیزه‌های نهانی و نابخودی" هستند که همراه است با "منش اجتماعی ویژه‌ای و رفتار اجتماعی و سیاسی منطبق با آن" و نه فقط در "شرایط خفقان کنونی" چنین‌اند بلکه "همیشه حامل این خطرند که به هنگام پیروزی مردم بر حکام جبار کنونی خود" خوی و منش ویژه جامعه کهن را به جامعه نوین "و آنهم به رأس آن" منتقل کنند. این شاهکار داستانهای جن و پری است. اینجا مبارزه طبقاتی به نبرد مردم با حکام جبار بدل شده و خوی و منش جامعه قدیم توسط افرادی قدرت پرست و بوروکرات به رأس جامعه نوین منتقل میشود و اشتراک این افراد در چنین منش و خوی اجتماعی (و البته انگیزه‌های نهانی همراه آن) طبقه حاکم نوظهوری بنام تکنوبوروکرات میسازد. نکته مضحک اینجاست که نویسنده چنین متن بی‌ارزش و خالی از هر شکل دانش نظریه‌ای (که نه فقط معنای بوروکراسی را نمیداند بلکه حتی از مفهوم طبقه و مبارزه طبقاتی نزد مارکسیست‌ها هم بی‌خبر است) با خوشحالی گزارش سقوط لنین از آنسوی بام را میدهد (ص ۶۰).

۵-۴) هامون به تقلید از رایش از "طاعون قرون وسطایی استالینیزم" یاد میکند. در جزوه اش به غیر از این مقابله احساساتی و مبالغی جملات شعارمانند تنها اشاره‌ای به اثر این "طاعون" نزد کارگران عضو احزاب کمونیست می‌آید. اینجا هم بواسطه ریشه خطای روش‌شناسانه هامون در اعتقادش به حرکت خودبخودی توده‌ها، عمل انقلابی آنها توسط او درک نمیشود. او نقل قول کاتبه از رایش را می‌آورد که "حتی عده‌ای از کارگران کمونیست عضو گروه‌های حمله نازی شدند" (ص ۱۵۹) و نتیجه میگیرد که حزب کمونیست آنها را برای کسب قابلیت نازی شدن پرورش مناسب داده بود، یا ضمن اشاره به کتاب گابل میگوید "بخش‌های مشکلی در 'پیشاهنگان' سیاسی آن (توده‌های پرولتری) نیلین شعور طبقاتی خود را از دست دادند و در برابر جاذبه سحرآسای نازیسم از پادار آمده بسوی آن روی آوردند" (ص ۱۵۵). چرا مطابق همین دیدگاه تجربی-تحصیلی رایش-کاتبه گابل و هامون ندیده‌اند عده زیادی از کارگران عضو و هوادار حزب کمونیست آلمان تا آخرین لحظه حیات خود با فاشیزم مبارزه کردند؟ اگر هامون این واقعیت را (که چشم به روی آن بسته است) میدید باروش و منطق خود نتیجه میگرفت حزب آنها را برای مبارزه پرورش مناسب داده بود، با روش او به همان سادگی میتوان هرپدیده را پذیرفت که میشود آن را رد کرد. (۳۵)

۶-۴) برخلاف فهم و بیان هامون، مارکسیست‌های انقلابی واقعیت وجودی و اهمیت جنبش خودبخودی کارگران را رد نمی‌کنند. آنها صرفاً منکر نقش تعیین‌کننده آگاهی حاصل از این جنبش در مبارزه جهت تخریب دستگاه دولتی بورژوا و سازمان دولت کارگری میباشند. به قول لنین: "این نظر صحیح است که طبقه کارگر خودبخود بسوی سوسیالیزم پیش میرود اما کارگران وقتی این نظر صحیح را می‌پذیرند که خود این نظریه تسلیم جنبش خودبخودی نگردد بلکه آنرا به اختیار خویش درآورد" (چه باید کرد؟) (۳۶). هم‌اکنون در جوامع در حال گذار که دول کارگری منحط شده حاکمیت بوروکراتها را بر جامعه تثبیت کرده‌اند طبقه کارگر بطور خودبخودی علیه این حاکمیت مبارزه میکند. او یارها بپا خاسته و غیرمغز سرکوب شدید خواست‌های خود را مطرح و بر سر تحقق آنها مبارزه کرده است. جنبش کارگران آلمان در ۱۹۵۳-۱۹۵۶ مجارستان ۱۹۵۶-۱۹۵۷ - چکسلواکی ۱۹۶۸ - لهستان ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ و ... از یکسو نمودار واقعیت عملی جنبش طبقه کارگر این جوامع است و از سوی دیگر بیان این واقعیت میباشد که وجود تشکیلاتی عناصر آگاه در یک حزب انقلابی ضرورت عمده جهت پیروزی است. این که انقلاب سیاسی در دستور عمل کارگران این جوامع قرار دارد بر پایه این واقعیت که آگاهی روزمره آنها به دلایل ابژکتیو موزون تر از کارگرانی است که در کشورهای سرمایه‌داری مبارزه میکنند ضرورت تشکیل عناصر آگاه را (هم از نظر عملی، در مبارزه علیه بوروکراسی و هم از دید نظریه‌ای) و

ضرورت ایجاد رابطه آنها با طبقه کارگر به مثابه يك كل را، نه فقط نفي نميکند بلکه آن را تقويت مينمايد. بهترين مثال واقعيت عملی جنبش خود بخودي مثال انقلاب چين است. توده های زحمتکش عضو حزب کمونيست چين رهبري بورکرات حزب را مجبور کردند در يك نقطه عطف تاريخی بر سر مسائل اساسی و تعيين کنند سرنوشت انقلاب (عدم سازش با ارتجاع - عمل آغاز تقسيم زمين و حل مسأله ارضی) از اجرای فرامین مسکو سر باز زدند و انقلاب را تا درهم شکستن ماشين دولتی بورژوا پيش ببرد. این واقعيت که حزب کمونيست حتی در شکل انحطاط یافته استالینی خود وجود داشت کار بر پيشروی سياسی طبقه آسان ميکرد. و از سوی ديگر به دليل فقدان حزب انقلابی آگاه لنینی پيروي بدانجا نرسيد که تمامی قدرت به دست طبقه کارگرافتد و او تعيين کننده نهائی سرنوشت خویش و کل جامعه گردد، برعکس از همان نخستين گام، قدرت به دست حزب به مثابه نماينده طبقه افتاد و کارگران از سازمان دادن نطفه های دولت خود (به شکل شوراها) محروم ماندند و نتوانستند بقول گرامشی "اشکال دموکراسی خود را در روند تکامل و رشد حزب خود" تجربه نمايند.

۷-۴) اشکال ديگر روش هامون تکیه او بر ضوابط ارزشی و اخلاقی در تجزيه و تحليل مسائل اجتماعی است. اينکه اولين و آخرين معيار را برای تميز غيرمارکسيست ها از مارکسيست ها، اطاعت کورکورانه ميداند (ص ۵) يا نمی فهمد مبارزه طبقاتی خارج از وجود تاريخی انسان جريان ندارد (ص ۱۵۰) يا هژمونی طبقه کارگر (در عرصه مبارزه ايدئولوژیک - نظريه ای در سطح جامعه ملی) را "عمل تاريخ در عرصه کردن جريانات فکری انقلابی و انديشمندان بزرگ و مترقی و شجاع" (ص ۴-۵۳) ميخواند و فاشيزم و بوروکراتيزم را "خود سري در شيوه حکومت" (ص ۹۵) می شناسد و بسياری مثال های از اين هم مضحک تر، بکار اثبات حکم بالا مبنی بر خطای روش شناسانه او می آيند. علاقه هامون به تفسير تاريخ از ديده گاه اخلاق و از زاويه مسأله "قدرت" کارش را حتی به تحريف تاريخ هم می کشاند. مبارزه اپوزيسيون چپ عليه رشد بوروکراسی درون حزب کمونيست و جامعه شوروی در سالهای دهه بیست را منکر ميشود و آنچه را رخ داده "مبارزات قدرت طلبانه گروهی و شخصی" ميخواند که "نزد يکترين ياران لنين" در دوران بیماری و مرگ وی انجام دادند و دستور ميدهد "مضمون طبقاتی اين جدال ها نبايد مانع از تحليل شکل فردی بروز اين فاجعه و اهميت درک آن گردد" (ص ۶۷). هامون مبارزه تروتسکی و يارانش عليه بوروکرات ها را از سطح عملی آن و از سطح برنامه های پيشنهاده ای - پوپوليسم چپ به حد مبارزه ای قدرت طلبانه ميان گروه ها و افراد تنزل ميدهد و مطابق منطق خود ريشه آن را در نظريه لنين جستجو ميکند.

۸-۴) مارکوزه در ايس و تمدن اشکال روش شناسانه رایش را چنين بيان ميکند "نزد رایش به مسأله فراز آمدگی کم بها داده شده است. هيچ تفاوت بنيانی ميان اشکال بازدارنده و غير بازدارنده آن نيست و تکامل در آزادی چون رهائی از جنسيت ظاهر شده است." (ص ۳۷) آن ساخت روانی که بقول رایش "هر نظام اجتماعی در توده ایجاد ميکند" در خود دارای عامل نفي خویش نیز هست و رایش اين واقعيت را ندیده. به عنوان مثال نظر معروف رایش در مورد فاشيزم را مورد بحث قرار ميدهيم. جهت وی ساخت فاشيزم "بيان خصلتی است حاصل هزاران سال پدري - سالاری، خانواده ای استوار بر اساس پد رسالاری دولتی قدرتمند در شکل کوچک خود ميباشد." (ص ۳۸) از اينرو ساخت مذکور "صرفاً شکل و بيا سياسی منش انسان عادی است" (ص ۳۹) اما خانواده استوار به نظام پد رسالاری پيش از اينکه مطابق يظر رایش جنبه بازدارنده را به مثابه ساخت روانی در خدمت "نظام اجتماع" بسازد و آن را طی هزاران سال به خصلت روانی فیزیکی رشد دهد، خود واحدی اقتصادی است. به مثابه يك واحد تولیدی پایه نظام مبتنی بر مالکيت خصوصی و نیز به خود اختصاص دهند ثروت اجتماعی به حساب می آید. اين ريشه اقتصادی واقعيت اجتماعی خانواده پد رسالاری که از نظر رایش در مانده آنتی تز آن ساخت روانی مورد بحث وی را نیز ایجاد ميسازد. از اينرو خود آگاهی مصنوع در تاريخ که برای مارکس (به دنبال مفهومی هگلی) به شکل از خود فرارونده در حال تکامل است، به ديد رایش صرفاً کنش پذيرائی است که هر حرکت قدرتمند (چون فاشيزم) در آن "سالها

انباشت ارگاستیک" را پيدا ميکنند (ص ۴۰). از اينرو به گمان رایش توده ها غيرم منافع ايدئولوژیک که در پيروي "دموکراسی کار" (اصطلاح از خود رایش است) دارند از گونه ای بهره ايدئولوژیک يا سوبژکتیو که واکنشی در مقابل منافع ايدئولوژیک آنهاست برخوردار ميشوند اين بهره که "جهت ايشان ساخته شده است" باعث ميشود که آنها به "حکومت ترس" تن دهند، غير منطقی و غير عقلانی رفتار کنند و در شکل ميانگين خود، خست جنبش قدرتمند را ممکن سازند. اما عامل نفي در خود اين ساخت روانی نشسته (آنچه که مارکوزه به دنبال فرويد شکل غير بازدارنده خصلت فراز آمدگيش ديانسته) برخلاف آراء رایش اين "انسان معمولی" يواسطه تقسيم کار اجتماعی، به طبقات متخاصم تقسيم شده و "ساخت جنبش قدرتمند" از يکسو به واسطه آگاهی کاذب ميانگين طبقه رنجبر است و از سوی ديگر به واسطه شرايط ايدئولوژیک و تعيين کننده در مقابل مبارزه اين طبقه قرار دارد. به واسطه اين ديالکتیک در دوران ما طبقه انقلابی "در شکل ميانگين خود" از يکسو بيان بهره ايدئولوژیک و اثر پذير از قلب واقعيتی است که طبقه حاکم به او نموده و از سوی ديگر بيان انقلاب کارگری است و در سه راستای مبارزه اقتصادی - مبارز سياسی و مبارزه ايدئولوژیک - نظريه ای (ص ۴۱) بيان اين انقلاب را در تجربه قشر پيشرويش خلاصه ميکند. بواسطه اين رويه دوم واقعيت طبقه کارگر عقلانی و منطقی رفتار ميکند. کارگران نه فقط مجذوب جاذبه سحر آسای فاشيزم نشدند بلکه با آن مبارزه کردند و عاقبت آن را شکست دادند و اين عمل را غيرم خيانت استالينيزم و نیز درهم شکسته شدن سازمانها و احزاب و اتحاديه هايشان توسط فاشيست ها در سه مرکز اروپائی آن (ايتاليا - آلمان - اسپانيا) به پيش بردند. هامون با چنان بنيان نظريه ای، حرکت ضد انقلابی فاشيزم را به گمان خود تا زمان روی کار آمدن نازی ها در آلمان دنبال کرده و ظهور و رشد آن را به پيروي از ويلهلم رایش به "سامانه های روانی توده ها" نسبت داده ولی شرح اين حرکت را تا به آخر ادامه نميدهد. بحث او شامل دنباله حیات اين پديدار نميشود که توسط همان توده ها درهم کوبيده شد. او آنچه فروشي مونيخ را می شناسد اما استالينگراد رايش آشنا نيست. اينکه هامون جوهر فاشيزم (يعنی حرکت ضد انقلابی خرده بورژوا در خدمت سرمايه و عليه طبقه کارگر) را درک نکرده آنجا به شکل خطرناک مطرح ميشود که بخواهد مسائل جامعه ايران را عنوان کند. آیا ميتوان تدویم جنایات "حکومت قدرتمند شاه" (اصطلاح به سيق رایش) را از طريق شعور کاذب "در سامانه روانی" توده ها رنجبر و کارگران ايران يافت؟ آیا شکل ویژه حکومتی در ايران بيان ميانگين سامانه روانی انسان معمولی ایرانی است؟ آنکه از مکانيزم سامانه روانی قدرت پذير "مردم" بحث را آغاز کند، نه عجب که ضد نظريه و عمل لنين آنرا پيش ببرد. اما کسی که شکل حکومتی ايران را در رابطه با رشد (يا ضد رشد) سرمايه داری در ايران و در مناسبت با واقعيت وجودی بازار جهانی امپرياليزم عنوان و از عامل مادی و تعيين کننده در شکل گرفتن و رشد قدرت سياسی در جامعه ايران آغاز کند ميتواند تکامل ديالکتیکی ضد آن را ببيند. مطابق فهم ماترياليستی از تاريخ (در تقابل کامل با روش هامون) جنبش انقلابی توده ها نه ایده آلی در مغز من و تو بلکه واقعيتی تاريخی (و در دوران ما در تماميت خود قابل عمل) است. در متن اين جنبش مفهوم لنینی از قشر پيشروی طبقه کارگر و سازماندهی حزب انقلابی کارگری و اصول تشکيلاتی آن، معنی دارد. مارکسيست های ایرانی که کار خود را از زمينه ايدئولوژیک مبارزه طبقاتی آغاز کرده اند نظريه لنين را به منزلت درس طبقه کارگر آگاه و پيشرفته روسيه به پرولتارهای جهان شناخته اند. اين مارکسيست ها موظفند (غيرم نصايح و هشدار دادن هامون ها) به کارگران ايران کلام لنين را ياد آور شوند "پرولتاريا در مبارزه جهت کسب قدرت هيچ سلاحی جز سازماندهی ندارد."

الف

یادداشتها

(۱) - هر جا در اين مقاله از نظريه لنين ياد ميشود غرض نظريه بلشويکها در مورد سازماندهی حزب طراز نوين ميباشد.

(۲)- نامه مارکس به فردریش بلت (۲۳ نوامبر ۱۸۷۱) اهمیت آگاهی سیاسی را در مناسبت با شکل دادن "سازمان حزبی واقعاً انقلابی و فعال" تصریح میکند. با داشتن آگاهی سیاسی، کارگران میتوانند "سازمانهای خود را علیه بهادها و قدرت سیاسی طبقه حاکم-کارگر گیرند و آن را از میان بردارند". در این نامه مارکس ضمن اشاره به بین الملل اول تأکید میکند که "بدون آموزش نظام دار و تبلیغ و آرتیستسیون طبقه کارگر همواره در بند خواهد ماند" او عمل سیاسی طبقه کارگر را حرکتی طبقاتی با خصلت همه گیر و جدا از مبارزه اقتصاد-دی ارزیابی میکند.

مارکس، ک، انگلس، ف: منتخب مکاتبات، لندن، ۱۹۷۵، صص ۵۵-۲۵۳

(۳)- رجوع کنید به:

مندل ۱۰: نظریه لنینی سازماندهی، متن انگلیسی، لندن، ۱۹۷۴. و نیز به مقاله لوکاچ بنام "حزب و طبقه" رجوع کنید. خاصه در شناخت وجو تمایز احزاب سوسیال دمکرات با حزب انقلابی (بر طبق نمونه حزب بلشویک که لوکاچ به درستی معتقد است پس از کمون پاریس تنها نمونه دربرگیرنده آگاهی طبقاتی و خود آگاهی تاریخ-جهانی پرولتاریا میباشد): لوکاچ، گ: آثار اولیه ۲۹-۱۹۱۹، لندن ۱۹۷۲ صص ۲۸-۲۸

(۴)- در این مورد رجوع کنید به فصول ۴ و ۵ از بخش نخست: کرش، ک: کارل مارکس، متن فرانسه، پاریس ۱۹۷۱ صص ۵۸-۴۷

(۵)- لوکاچ، گ: لنین، متن انگلیسی، لندن ۱۹۷۱ صص ۲۶

(۶)- گرامشی، آ: دفاتر زندان، تورینو ۱۹۷۵، ج ۳ صص ۱۶۰۱

(۷)- در سال ۱۹۱۳ پرولتاریای روسیه در کارخانه و معدن کمتر از ۲/۵ میلیون نفر بودند. جمعیت کشور در این سال ۱۳۹ میلیون بود. حدود ۱۶/۷ درصد جامعه افراد روزمزد محسوب میشدند و در مقابل آنها بیش از ۶۷ درصد جامعه روستائیان مستقل و صاحبان کارگاه های کوچک و ۱۶ درصد سرمایه دار، ارباب زمین و کولاک بودند. در مقابل رقم اندک تعداد پرولتاریا درجه تمرکز او گرد و سائل تولید بسیار زیاد بود. ۵۳ درصد کارگران روسیه در کارخانه هایی با گنجایش بیش از پانصد نفر کارگر، به فروش نیروی کار خود ناگزیر بودند. ارقام: گرچنگرون، آ: "نرخ رشد اقتصادی روسیه از ۱۸۸۵" در: مجله تاریخ اقتصاد، ج ۷ پیوست، ۱۹۴۷، صص ۴۷-۱۴۴

(۸)- لوکاچ: همانجا صص ۳۲

(۹)- گرامشی: همانجا صص ۱۶۳۰

(۱۰)- اسناد این مبارزه در کتاب زیر گرد آمده است: لنین، و، تروتسکی، ل: مبارزه لنین علیه استالینیزم (تدوین-بلوک، نیویورک، ۱۹۷۵)

(۱۱)- گرامشی: همانجا صص ۱۶۹۲

(۱۲)- لنین، و: دوازده سال در:

لنین، و: مجموعه آثار، متن انگلیسی، ج ۱۳ صص ۲-۱۰۱

(۱۳)- این نکته بدیهی را به هامون یادآوری کنم: جهت لنین (و کائوتسکی) معنای "خارج از طبقه" خارج از مبارزه طبقاتی نیست. آنکه آگاهی سوسیالیستی را به کارگران "میدهد" خود در جامعه ای معین تحت سلطه هژمونیک طبقه کارگر و به مثابه جزء ارگانیک آن رشد کرده است. (تعلیم دهنده خود تعلیم دیده است) فقط در ذهن هامون چنین کسی "روشنفکری تشنه قدرت" ارزیابی میشود.

(۱۴)- گرامشی: همانجا صص ۲۳-۱۷۳۲

(۱۵)- لنین، و: منتخب آثار، متن انگلیسی، نیویورک ۱۹۷۳، ج ۳ صص ۳۴۰

(۱۶)- مندل: همانجا صص ۶-۵

(۱۷)- لوکاچ، گ: تاریخ و آگاهی طبقاتی، متن انگلیسی، ماساچو-ست ۱۹۷۱، صص ۷۹-۲۷۷

(۱۸)- در مقاله "گروه اسپارتاکوس چه میخواهد؟" در:

لوکزامبورگ، ر: آثار سیاسی (تدوین فلشت هیم) فرانکفورت ۱۹۶۶، ج ۲، صص ۱۶۲. مندل در پاورقی ۲۹ مقاله اش این جمله را آورده است.

(۱۹)- سخنرانی در کنگره جهت بنیان گذاری حزب کمونیست آلمان در: لوکزامبورگ: همانجا صص ۲۰۰

(۲۰)- مقاله (روزالوکزامبورگ و بین الملل چهارم) در:

تروتسکی، ل: نوشته های ۳۶-۱۹۳۵، نیویورک ۱۹۷۰، صص ۱۱۱

(۲۱)- مندل: همانجا صص ۲۴ یادداشت ۳۰

(۲۲)- در مورد ریشه خطای اندیشه روزا در برآورد سهم مساله سانترالیزم در انقلاب پرولتری (و عدم دقتش به کار تبلیغی-ایمانش به حرکت خود بخودی و شکلی از تکامل گرائی) به متن زیر رجوع کنید: مندل ۱۰: "روزالوکزامبورگ و سوسیال دمکراسی آلمان" در: بین الملل چهارم، شماره ۴۸، مارس ۱۹۷۱، صص ۲-۱۱

(۲۳)- تروتسکی، ل: نتایج و چشم اندازها، مقدمه ۱۹۱۹، متن فارسی، صص ۷

(۲۴)- سخنان لنین در جلسه کمیته پتروگراد اول (چهارم هم) نوامبر ۱۹۱۷ نقل از: تروتسکی، ل: انقلاب پیگیر، متن فارسی صص ۵۰

(۲۵)- تروتسکی، ل: استالینیزم و بلشویزم، متن فارسی، صص ۲۷ (تأکید از خود تروتسکی است)

(۲۶)- تروتسکی، ل: برنامه انتقالی در: اسناد بین الملل چهارم، نیویورک ۱۹۷۳، صص ۱۸۱

(۲۷)- تروتسکی: استالینیزم و بلشویزم صص ۲۷

(۲۸)- هامون این نفر آخر را مارکسیست گرانقدر میخواند (صص ۱۵۹) خواننده دقت دارد که هامون هم از این القاب میدهد و بجای خود، خوب میداند چگونه بت بسازد.

(۲۹)- تروتسکی، ل: همان مقاله صص ۲۰

(۳۰)- در مناسبت با اظهار نظر استالین و پاسخ تروتسکی به آن به فصل دوم کتاب زیر رجوع کنید: جراس، ن: میراث روزالوکزامبورگ، لندن ۱۹۷۶، صص ۵۰-۴۳

(۳۱)- نامه مارکس به روگ، سپتامبر ۱۸۴۳ در مارکس، ک: آثار اولیه (با مقدمه کولتی، ل) لندن ۱۹۷۵، صص ۲۰۸

(۳۲)- پانکوک هم از این گروه است. جهت شناخت نظریاتش در مسأله مورد بحث ما به فصل هفتم از بخش اول و فصل دوم از بخش دوم کتاب وی رجوع کنید:

پانکوک، آ: شورا های کارگری، متن فرانسه، پاریس ۱۹۷۴، صص ۳۰-۱۱۹ و صص ۶۰-۱۵۱

(۳۳)- رایش* و : خلق در عذاب* انتشارات انستیتوی ارگن ۱۹۵۳
صص ۴۸-۴۰

(۳۴)- همانجا صص ۵۹-۱۵۸ (تأکید از رایش است)*

(۳۵)- طبقه کارگر شوروی پس از طی زمانی طولانی (بیش از پانزده سال) حاکمیت بورکراتها بر جامعه در سالهای جنگ دوم جهانی با فاشیسم مبارزه کرد و در این راه نزدیک به شش میلیون کشته داد. آیا به گمان هامون رأی پانکوک "گرانقدر" در مورد آنها هم صادق است که صرفاً پیشوا پرست بودند؟

(۳۶)- لنین : همانجا ج ۱ ص ۱۳۱ یاد داشت*

(۳۷)- مارکوزه* : ارس و تمدن نیویورک ۱۹۶۲ ص ۲۱۸
مفهوم فراز آمدگی برای نخستین بار توسط فروید در سه رساله در مورد نظریه جنسیت مطرح شده است* غرض وی از این مفهوم "روندی" است که در آن نیروهای غریزی از اهداف جنسی به امیال دیگری بدل میشوند* :

فروید* ز : آثار کامل روانشناسی* لندن ۶۸-۱۹۵۳ ج ۷ ص ۱۷۸
این مفهوم در بخش سوم رساله فروید در مورد تارسی سیسم (همانجا

ج ۱۴ خاصه ص ۶۹) بسط داده شده و علاوه بر آن در درسهای مقدماتی بر روانکاوی (ج ۱۵ و ۱۶) تعریف و مثال های دقیقی از آن آمده است* فراز آمدگی روندی است که بطور ناخود آگاه کامل میشود و "در خود دارای ارزش های فرهنگی" است* بطور معمول مکانیسم آن توسط عامل بازدارنده بصورت واقعیتی اجتماعی درمیآید و اینجاست "ارزش های اجتماعی ظاهر میگردد" * تأکید بر خصلت فراز آمدن این روند بواسطه اختلاف سطح ارزش ها با غرایز است و یادآور طریقی است که غریزه در جهت ارزش ها طی میکند* این روند در بحث روانکاوی فروید دارای ارزش و اعتبار ویژه است چرا که در عمل رابطه غریزی فردی با ارزش های جمعی میباشد*

(۳۸)- رایش* و : روانشناسی توده ای فاشیسم* نیویورک ۱۹۲۰ ص ۳۰

(۳۹)- همانجا ص ۱۱۱

(۴۰)- همانجا ص ۱۹۲

(۴۱)- انگلس* ف : جنگ دهقانی در آلمان* مقدمه ۱۸۷۰* متن انگلیسی لندن ۱۹۶۹ ص ۲۳*

پستر کند وکاو را میتوانید از آدرس
کند وکاو یا اکثر کتابفروشی هاییکه
کند وکاو میفروشند خریداری کنید*

بها معادل ۰/۵۰ دلار آمریکا



پستر کند وکاو برای دفاع از زندانیان سیاسی ایران



جبهه واحد

مقدمه

مسأله وحدت نیروهای مختلف درگیر مبارزه مشترک از مهمترین مسائل تاکتیکی کمونیست‌ها در قرن حاضر بوده است. ضرورت وحدت از نیاز عینی پیشرفت مبارزه طبقاتی ناشی می‌شود، در عین حال اینکه این وحدت در چه شکلی به مؤثرترین وجه این پیشرفت را تسهیل می‌کند و در چه صورت می‌تواند نتیجه معکوس‌بار آورده، به کجروی و شکست مبارزه بینجامد بخشی از غنی‌ترین بحث‌ها و دست‌آورد های جنبش انقلابی پرولتری بوده است.

سابقه تاریخی این مسأله به دوره‌ای برمی‌گردد که با رشد رفرمیسم در جنبش کارگری در کشورهای امپریالیستی و انحطاط اکثریت احزاب بین الملل دوم و خیانت آشکار این احزاب به منافع طبقه کارگر در جنگ جهانی اول، انشعاب انقلابیون از رفرمیست‌ها و بنیان‌گذاری احزاب نوین انقلابی کارگری اجتناب‌ناپذیر و ضروری شد. تا قبل از این تاریخ احزاب سوسیال دمکرات از هژمونی تقریباً مطلق بر کل جنبش سازمان یافته کارگری، چه در اتحادیه‌های کارگری و چه در سطح سازمان سیاسی طبقه، برخوردار بودند و بدین ترتیب مسأله وحدت سازمان‌های مختلف کارگری در مبارزه مشترک مطرح نبود. بهمین لحاظ هم می‌بینیم که فقط با بنیان‌گذاری بین الملل سوم و شروع به ساختن احزاب کمونیست بود که برای نخستین بار بحث سیستماتیک این مسأله شروع شد. حتی در دوره اولیه ساختن احزاب جدید نیز این مسأله هنوز مطرح نبود. چه، در این دوره احزاب کمونیست هنوز گروه‌های کوچک تبلیغاتی، بدون پایه وسیع توده‌ای، بودند و مهمترین وظیفه آنها در این دوره ابتدائی روشن کردن برنامه‌ای و تربیت

سیاسی کادرهای خود در مبارزه علیه رفرمیسم و انقطاع کامل و روشن از سوسیال دمکراسی منحن شده، و شروع به کسب پایه توده‌ای بود. فقط پس از گذشتن از این دوره اولیه بود که مسأله وحدت احزاب کمونیست با احزاب سوسیال دمکرات بشکلی عملی و واقعی مطرح شد. واقعیت این بود که بخش اعظمی از کارگران سازمان یافته هنوز از سوسیال دمکراسی پیروی میکردند. توده عظیم کارگران حاضر نیستند که یکشنبه و به پیروی از تبلیغات آگاه‌ترین قشر طبقه فوراً سازمان‌های سنتی خود را که طی چندین دهه مبارزه ساخته‌اند رها کرده و به کمونیست‌ها بپیوندند. این اقتضای وسیع کارگری فقط از تجربه مبارزه خود به ورشکستگی رفرمیسم پی خواهند برد و به پیشگامان کمونیست خواهند پیوست. ولی اتحاد کل طبقه در مبارزه علیه کل بورژوازی نمی‌تواند موقوف به بریدن این اقتضای سوسیال دمکراسی شود. چه در شرایط "عادی" جامعه بورژوائی، یعنی در مبارزات روزمره طبقه کارگر در حفظ دست‌آورد های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی‌اش، و چه یمراتب اولی در شرایط بحران اجتماعی و تشدید مبارزه طبقاتی و تهاجم بورژوازی علیه طبقه کارگر، وحدت طبقه کارگر در مبارزه علیه بورژوازی (که از وحدت عینی منافع کل طبقه در این مبارزه ناشی است) صرفنظر از انشقاق آن مابین سازمان‌های سیاسی مختلف لازم می‌شود. علاوه بر این در دوره بحران‌های اجتماعی، توده‌هایی که قبلاً سازمان نیافته بودند نیز بیدار شده، درگیر مبارزه می‌شوند و غریزه طبقاتی آنها همگی در جهت وحدت مبارزه شان است. و دقیقاً در چنین دوره‌هایی است که به روشن‌ترین وجهی برنامه سیاسی رفرمیسم برای

کارگرانی که هنوز گرفتار اوهام رفرمیستی اند در کوره عمل به آزمایش گذاشته می شود، زیرا که در چنین دوره هائی هر کنش جدی طبقه کارگر، حتی اگر نقطه آغاز آن مطالبات جزئی باشد، بسرعت توده ها را بطرح مسائل اساسی انقلاب سوق می دهد و کمونیست ها در بهترین شرایط قرار خواهند داشت تا ورشکستگی رفرمیزم و برتری برنامه خود را در عمل نشان دهند. ولی موفقیت کمونیست ها در این امر مشروط به اتخاذ صحیح تاکتیک های مبارزه است، یعنی درک صحیح از هر دو جنبه تاکتیک جبهه واحد پرولتری؛ از یک سو اتحاد در عمل مشترک، در مبارزه مشترک که نیازهای مبارزه طبقاتی آن را ایجاب می کند، با کلیه کارگران سوسیال دمکرات و غیرمتشکل که درگیر مبارزه اند؛ و از سوی دیگر حفظ کامل استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود کمونیست ها و مبارزه سیاسی دائمی در درون جبهه واحد علیه رهبران رفرمیست طبقه کارگر. در مقابل این برخورد به مسأله وحدت چه در آن زمان و چه از آن دوره تا بحال دو گونه انحراف وجود داشته است. یکی سکتاریزم و چپ گرائی کودکانه ای که بریدن توده های وسیع از اوهام رفرمیستی شان را پیش شرط اتحاد در عمل قرار می دهد. و دیگری فرصت طلبی راست روانه که در لفافه وحدت حاضر به فداکردن منافع طبقاتی کارگران است و در مقابل پیروی آنان از رهبران سنتی خود تسلیم می شود. این شکل دوم هم بصورت تسلیم در مقابل سوسیال دمکراسی و هم بصورت تسلیم در مقابل جناحی از بورژوازی می تواند نمایان شود، یعنی در شرایطی که بخشی از بورژوازی اختلافاتی با بخش دیگری از بورژوازی دارد اتحاد بخشی از طبقه کارگر با یک بخش از بورژوازی علیه بخش دیگر را جانشین اتحاد کل طبقه کارگر علیه کل بورژوازی کند (نظراتی که بصورت تبلیغ طرفداری از "یلوک چپ" در سالهای ۱۹۲۱-۲۲ در جنبش کارگری فرانسه وجود داشت و بشکل تعمیم یافته ترش در سیاست "جبهه خلقی" کمینترن در دهه های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ دوباره ظهور کرد).

همین مسأله وحدت بشکلی دیگر در مبارزات ضدامپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره مطرح بوده است. از اوایل قرن بیستم بعد مبارزات ضدامپریالیستی در این کشورها به تناوب از دو - ره های برخاست توده ای گذشته است. بخصوص در سالهای اولیه بنیان گذاری بین الملل سوم، احزاب کمونیست در این کشورها سازمان های جوان و کوچکی بودند که بهیچوجه بر جنبش توده ای ضدامپریالیستی همزمنی نداشتند، در عین حال در این دوره از مبارزات ضدامپریالیستی بخش عمده ای از جنبش تحت رهبری های بورژوازی و خرده بورژوازی بود که بخاطر منافع طبقاتی خود درگیر مبارزاتی علیه بورژوازی امپریالیستی بودند. کمونیست ها نمی توانستند و نمی باید به توده هائی که برای نخستین بار به زندگی سیاسی قدم می نهند و در ابتدائی ترین شکل درگیری خود تحت رهبری های بورژوازی و خرده بورژوازی ناسیونالیست وارد مبارزه ضدامپریالیستی می شوند پشت کنند و صرفاً آنان را به پیروی از لوائ کمونیزم فراخوانند. لازم بود که این توده ها از تجربه مبارزاتی خود بیاموزند که بورژوازی بومی قادر به رهبری این مبارزات تا به آخر و تحقق آمال آنها نیست. و چنین آموزشی امکان نمی داشت مگر با شرکت کمونیست ها شانه به شانه توده های ناسیونالیست در این مبارزات و افشای ماهیت رهبری های بورژوازی و خرده بورژوازی در طی این مبارزات. با تکیه بر تجربه جبهه واحد در جنبش کارگری کشورها امپریالیستی، تزهای چهارمین کنگره بین الملل کمونیست درباره مسأله شرق، تاکتیک جبهه واحد ضدامپریالیستی را مطرح می کند. در این تزها صریحاً تأکید شده است که جنبش کارگری در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره می باید نخست موضع مستقل انقلابی خود را محکم کند و فقط در آن صورت است که توافق های موقتی با نیروهای بورژوازی درگیر مبارزه مجاز و ضروری است. هدف از این توافق های موقتی برسر مطالبات مشخص نیز، نظیر هدف جبهه واحد پرولتری، درگیری توده های وسیع در مبارزه مشترک، کمک به انکشاف آگاهی طبقاتی توده های زحمتکش و افشای نوسانات سازمان های بورژوا ناسیونالیست بود. بهمین دلیل مکرراً بر استقلال کامل سیاسی و تشکیلاتی احزاب کمونیست تأکید می شد و نظیر جبهه واحد پرولتری این توافقات موقتی برای مبارزه در راه تحقق مطالبات مشخص و جلب پایه های توده ای نیروهای بورژوازی بود و نه، آنطور که بعد ها مفهوم جبهه ضدامپریالیستی استحاله یافت، بمنظور استقرار حکومت های بورژوازی در مرحله انقلاب دمکراتیک.

یعنی این جبهه ضدامپریالیستی وحدت برنامه ای نداشت و علاوه بر آن در رابطه با نیروهای بورژوازی ای مطرح می شد که واقعاً درگیر برخی مبارزات و بدلیل این مبارزات هر چند جزئی از همزمنی بر بخشی از جنبش ضدامپریالیستی برخوردار بودند. و نه در رابطه با نیروهای تخیلی "بورژوازی ملی" که وجود و مبارزاتش صرفاً در چارچوب الگوهای ساختگی و غلط واقعیت دارد.

با انحطاط استالینیستی دولت شوروی و بین الملل کمونیست این دست آورد گرانبهای جنبش جهانی کارگری نیز نظیر بسیار دیگر از اندوخته های مارکسیزم به آشکال گوناگون تحریف و تخریب شد و در عمل به شکستهای متعدد جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی منجر شد. اولین تجربه مهم انقلاب ۲۷-۱۹۲۵ چین بود که انحلال کامل حزب کمونیست چین در سازمان بورژوازی کومینتانگ شکست عظیم ۱۹۲۷ را ببار آورد. پس از آن در چپ گرائی "دوره سوم" اتحادیاهرنیروی غیر کمونیست راست روی اعلام شد. مبارزات طبقه کارگر علیه فاشیسم در حال رشد پراکنده و بی اثر ماند و با پیروزی هیتلر در ژانویه ۱۹۳۳ بزرگترین ضربه ضدانقلابی تا آن زمان بر جنبش متشکل کارگری وارد آمد. آنگاه در عکس العمل به این شکست سیاست تشکیل جبهه های خلقی با جناح "دمکراتیک" بورژوازی امپریالیستی مطرح شد. برخلاف جبهه واحد پرولتری، هدف تشکیل این جبهه ها پیشبرد مبارزه طبقاتی تا برانجام کسب قدرت پرولتری نبود. هدف "حفظ" بورژوا دمکراسی در مقابل فاشیسم بود. ولی برای "حفظ" بورژوا دمکراسی لازم می بود که جلوی مبارزه طبقاتی (که در این دوران بحران عمیق اجتماعی و قطعی شدن شدید جامعه وحدت یافته بود) از "حد مشخصی بعد" گرفته شود، احزاب کمونیست از نفوذشان بر جنبش کارگری استفاده کردند و با جلوگیری از انقلاب اجتماعی بورژوازی "دمکراتیک" را از تسلیم به فاشیسم برحذر دارند. بدین ترتیب این جبهه خلقی برخلاف جبهه واحد پرولتری به حفظ وحدت برنامه ای با بورژوازی "دمکراتیک" مقید شده بود و بجای وحدت کل طبقه کارگر علیه بورژوازی هدفش وحدت طبقه کارگر با بخشی از بورژوازی بود. در مقابل این سیاست، اپوزیسیون چپ تاکتیک تشکیل "کمیته های آکسیون" را پیشنهاد کرد. از طریق تشکیل این کمیته ها کلیه اقشار بیدار شده علیه فاشیسم، چه اقشار سازمان یافته در تشکیلات رفرمیست و چه اقشار تازه بحریکت درآمده می توانستند در مبارزه مشترک متحد شوند، و حتی اگر افراد یا اقشاری از بورژوازی قصد شرکت در مبارزه علیه فاشیسم را دارند میتوانند با شرکت در این کمیته ها واقعاً در کوره عمل آزمایش شوند و نه اینکه در پشت سر توده ها با توافق رهبران رفرمیست و استالینیست از جنبش توده ای برای منافع خود استفاده کنند. شکست مبارزات ضدامپریالیستی، بخصوص در فرانسه و اسپانیا، "رزش انقلابی" سیاست جبهه خلقی را نشان داد. پس از جنگ جهانی دوم نیز پیروی از این سیاست به شکست های موج انقلابی پس از جنگ در اروپا و بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره انجامید. یک نمونه اش همان شرکت رهبران حزب توده در کابینه قوام و سایر سیاست های سازش طبقاتی حزب در این دوره بود که عملاً سد راه مبارزه بجلو بود و هدف آن جلوگیری و خواباندن مبارزه طبقاتی بود و نه پیشرفت آن. این مسأله ای است که در سالهای اخیر برخی از گرایش های اپوزیسیون ایران نیز بدرستی به آن اشاره و دقیقاً به این دلیل این سیاست را غلط ارزیابی کرده اند (رجوع شود، بعنوان نمونه، به بیانیه اعلام مواضع ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق ایران، زیرنویس صفحات ۳۵-۳۴).

در دوران پس از جنگ جهانی دوم تا با امروزه تنها از اهمیت مسأله وحدت نیروهای درگیر مبارزه مشترک و شکل صحیح این وحدت کاسته نشده، بلکه بعلاوه انکشاف مشخص سیاسی جنبش های کارگری و ضدامپریالیستی در این دوره بشکل حادثی خود را نشان می دهد. با آغاز دوره انحطاط و تلاشی شدن استالینیسم، ظهور گرایش های ماژوریتیستی، بحران و انشعاب این گرایش ها، و ظهور گرایش های متعدد سانتریست بر انشقاق جنبش کارگری افزوده شده است. در همین دوره، خیانت احزاب کمونیست استالینیستی به جنبش ضدامپریالیستی منجر به رشد و همزمنی نیروهای بورژوازی - ناسیونالیستی در بسیاری از کشورهای مستعمره و شبه مستعمره شد، ولی محدودیت این نیروها در پاسخ به نیازها و آمال توده های زحمتکش منجر به بحران این سازمان ها و پیدایش گرایش های ناسیونالیست چپ و حتی سانتریست از پایه ایمن

جنبش‌ها شده است * دوره نوینی از برخاست انقلاب جهانی چه در کشورهای امپریالیستی و چه در کشورهای شبه مستعمره ، در این شرایط انشقاق جنبش‌های کارگری و ضد امپریالیستی ، باردیگر مسأله وحدت را در اغلب کشورها و مبارزات مطرح کرده است * عدم درک صحیح از این مسأله می‌تواند منجر به اشتباهات تاکتیکی‌ای شود که نه تنها قادر به شکستن هژمونی رهبری‌های سنتی نباشد بلکه برعکس به منزوی شدن نیروهای انقلابی از جنبش توده‌ای و فروکش ، لااقل موقتی ، این جنبش بینجامد * سیرانکشاف مبارزه طبقاتی در پرتقال از مارس ۱۹۷۴ تا نوامبر ۱۹۷۵ بر اهمیت شناخت صحیح از این مسأله شهادت می‌دهد *

در ایران نیز مدتهاست که مبارزان انقلابی ضرورت پایان بخشیدن به پراکندگی نیروها و سعی در وحدت مبارزه علیه رژیم را شدیداً حس کرده‌اند * در شرایط خفقان پلیسی حاکم بر ایران دشواری برقراری ابتدائی ترین شکل ارتباط مابین سازمان‌های مختلف این مسأله را پیچیده تر نیز میسازد * مدتی است که حول این مسائل ، بخصوص توسط سازمان مجاهدین خلق ایران و سازمان چریکهای فدائی خلق ، بحثی آغاز شده است * هر دو سازمان در ضرورت حرکت بسمت پایان بخشیدن به پراکندگی نیروها و اتحاد نیروهای درگیر مبارزه ، که از نیاز خود جنبش‌ناشی است و نه صرفاً تمایل این یا آن گروه ، متفق القولند * و بحث دقیقاً بر سر شکل و هدف این وحدت است * پاسخ سازمان مجاهدین خلق "تشکیل 'جبهه واحد توده‌ای' مرکب از تمام نیروهای خلقی وارد در جبهه نبرد علیه رژیم مزدور شاه خائن و اربابان امپریالیستش - و در رأس آنها امپریالیسم آمریکا -" است * تشکیل چنین جبهه‌ای بعنوان اولین قدم لازم و ممکن بسمت وحدت "تمام مارکسیست-لنینیست‌های واقعی ، تمام نیروهای مبارز مذهبی ، دمکرات‌های انقلابی ، نیروها و نمایندگان جنبشهای مسلح روستائی " در ساز-مانده می‌فعالیت انقلابی مشترک علیه رژیم شاه پیشنهاد می‌شود * از طریق این جبهه ، سازمانها ضمن حفظ استقلال گروهی خود می‌توانند دامنه عمل مشترک را از پایین ترین سطح ، از نشر و پخش فرهنگ انقلابی ، کار سیاسی - ترویجی و تبلیغی در میان طبقات زحمتکش ... تا عالی ترین اشکال عمل مسلحانه در شهر و روستا بسط دهند * در داخل این جبهه کلیه نیروهای مارکسیست-لنینیست معتقد به خط مشی مسلحانه امکان می‌یابند در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی متشکل شوند * کلیه نیروهای انقلابی غیرمارکسیست - مذهبیون مبارز ، نیروهای انقلابی دمکرات ... - که معتقد به خط مشی مسلحانه هستند ، میتوانند در سازمانهای مخصوص بخود متشکل شوند * و همچنین کلیه عناصر و گروه‌های مارکسیست-لنینیست که بطور مشخص به کار فعالانه ترویج سیاسی ، تبلیغ و نشر و اشاعه اندیشه سوسیالیستی در میان طبقات زحمتکش خلق مشغولند میتوانند مستقلاً و یا در اشکالی از ارتباط با سازمان واحد مسلح پیشتاز متشکل از مارکسیست-لنینیست‌های معتقد به خط مشی مسلحانه ، کار انقلابی خود را دنبال نمایند (بیانیه اعلام مواضع ... ، صفحات ۵۱-۴۷) *

اشکال اساسی این پیشنهاد در واقع اینست که یک مطلب اساسی در مورد ماهیت جبهه اساساً بحث و روشن نشده است : این جبهه جول چه مبارزات مشخص و در راه کدام مطالبات تشکیل می‌شود ؟ تا زمانی که پاسخ مشخص به این سؤال روشن نشود واقعیت بخشیدن به چنین جبهه‌ای امکان پذیر نخواهد بود * روشن است که تعیین مطالباتی که اتحاد برای مبارزه در راه تحقق آنها لازم و ممکن است از تحلیل سازمان‌ها و گروه‌های مختلف از تکالیف انقلاب ایران و مسائل گرهی کنونی آن مشتق می‌شود * ولی از آنجا که این تکالیف و مسائل در واقعیت عینی مبارزه طبقاتی ریشه دارند گروه‌ها و سازمان‌های مختلف ، حتی با چشم اندازها و برنامه‌های مختلف ، در شرایطی بر سر یک سلسله مطالبات می‌توانند توافق داشته باشند و برای مبارزه در این راه متحد شوند * ولی تا زمانی که این چنین مطالبات مشخص روشن و پیشنهاد نشده‌اند تشکیل جبهه واحد بجه معنی می‌تواند باشد ؟ همین اشکال در مورد اتحاد مارکسیست-لنینیست‌های معتقد به خط مشی مسلحانه در درون این جبهه واحد در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی وجود دارد * مارکسیست-لنینیست‌ها بر مبنای برنامه روشن سیاسی ، بر مبنای چشم انداز آنها از انقلاب ایران و جهان است که می‌توانند در یک سازمان واحد لنینیستی متشکل شوند * گروه-

های متعددی که خود را مارکسیست-لنینیست میدانند در مورد تکالیف انقلاب ، ماهیت نیروهای طبقاتی مختلف ، ماهیت دولت انقلابی آینده ، و سایر مسائل اساسی استراتژی انقلابی موضع‌های کاملاً متفاوت و گاه متضادی دارند * چگونه بصرف توافق بر سر خط مشی مسلحانه این گروه‌های نا همگون می‌توانند در یک سازمان واحد سیاسی - نظامی متحد شوند ؟

سازمان چریکهای فدائی خلق تا حدودی به اشکال موضع سازمان مجاهدین در سرمقاله شماره ۶ مجله نبرد خلق ("شعارهای وحدت") اشاره کرده‌اند * یعنی شکل گیری سیاسی و تشکیلاتی سازمان‌های مختلف را قبل از تشکیل جبهه واحد ، بمعنی کلاسیک آن یعنی جبهه واحد ضد امپریالیستی واقعاً توده‌ای ، لازم می‌دانند * و تا قبل از فرارسیدن چنین شرایطی وحدت را در دو سطح ممکن می‌دانند : یکی " همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی " و دیگری سعی در راه " وحدت کامل کلیه مارکسیست-لنینیست‌ها " * ولی تلاش در راه تحقق " وحدت کامل کلیه مارکسیست-لنینیست‌ها " نمی‌تواند جدا از فرآیند شکل گیری و روشن شدن برنامه‌ای مارکسیست-لنینیست‌ها باشد ، و باید در نظر گرفتن شرایط فعلی و تاریخچه تحول جنبش مارکسیستی در ایران این فرآیند هنوز در مراحل بسیار اولیه خود قرار دارد و در نتیجه وحدت نیروها در مبارزه عملی نمی‌تواند موقوف به چنین آینده نامعلومی شود * علاوه بر آن شکل گیری سیاسی و روشن شدن برنامه جدا از شرکت گروه‌ها و سازمان‌های مختلف در خود مبارزه طبقاتی امکان ندارد * در نتیجه خود چریکهای فدائی خلق هم با علم به این مسأله برای دوره فعلی " همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی " را پیشنهاد می‌دهند * ولی این پیشنهاد همان اشکالاتی را دارد که پیشنهاد " جبهه واحد توده‌ای " سازمان مجاهدین خلق دارد : یعنی روشن نیست این " همکاری هرچه بیشتر نیروهای مختلف انقلابی " بر سر چه مبارزاتی و در راه چه مطالباتی است ؟

تنها شکلی که محتوی سیاسی این همکاری و یا جبهه توده‌ای هم در نوشته‌های سازمان مجاهدین خلق و هم در نوشته‌های چریکهای فدائی خلق مشخص شده ، اینست که این همکاری و یا جبهه بندی در راه مبارزه علیه رژیم شاه و برای سرنگونی این رژیم است * ولی اگر غرض از ضد رژیمی بودن این جبهه بندی / همکاری صرفاً این باشد که نیروهای ضد رژیمی را از نیروهای طرفدار رژیم و یا " بیطرفان " متمايز سازد ، این امریست بدیهی و ابتدائی و بهیچوجه محتوی مبارزاتی این جبهه بندی / همکاری را مشخص روشن نمی‌کند * از طرف دیگر واضحست که طرح این شعار (" سرنگونی رژیم شاه ") بصورت شعار ملموس عملی که فوراً در دستور روز باشد نیز غرض نیست ، زیرا که سرنگونی یک رژیم و جانشینی آن با رژیم دیگر بصورت مسأله روز جنبش در شرایط حدت مبارزه طبقاتی ، در شرایطی که اوج جنبش توده‌ای منجر به ظهور ارگان‌های قدرت نوین پرولتری می‌شود مطرح است ، یعنی در شرایطی که ظهور ارگان‌های قدرت دوگانه در هم شکستن قدرت دولتی موجود و انتقال قدرت به این ارگان‌ها را ممکن و ضروری می‌سازد * روشن است که وضع مبارزه طبقاتی در ایران هنوز تا چنین مرحله‌ای فاصله بسیار دارد * در نتیجه در شرایط فعلی این شعار نمی‌تواند هیچگونه محتوی مشخص و ملموسی به این جبهه بندی / همکاری ببخشد * و آنچه دقیقاً مطرح است روشن کردن آن شعارهای مبارزاتی و مطالبات مشخص کنونی است که می‌تواند نیروهای مختلف ضد رژیمی را در یک مبارزه مشترک عملی متحد سازد *

همانطور که اشاره شد و هر دو سازمان مجاهدین و چریکهای فدائی نیز در نوشته‌های خود بدان اذعان دارند طرح چنین شعار-های مبارزاتی مشخص نمی‌تواند و لازم نیست (با در نظر گرفتن تاریخچه جنبش مارکسیستی و شرایط کنونی آن) تا تدوین برنامه " جامع و کامل " انقلابی به تعویق بیفتد * گروه‌ها و سازمان‌های مختلف در همین مرحله از شکل گیری سیاسی خود با تحلیل شرایط مبارزه - تسوده‌ای و نیازهای طبقاتی آن می‌توانند در مورد یک سلسله از مبرم ترین وظایف کنونی به نتیجه برسند و بحول آن مطالباتی که مورد اتفاق نظر هست وارد عمل مشترک شوند * ولی بدون روشن شدن لااقل این گونه مطالبات " همکاری هرچه بیشتر نیروهای انقلابی " و یا تشکیل " جبهه واحد توده‌ای " یا موجودیت واقعی نخواهد یافت و یا حداکثر از سطح هماهنگ کردن برخی عملیات نظامی بیشتر جلو نخواهد رفت *

مسأله وحدت در سالهای اخیر در سطح دیگری نیز در کنفد راسیونی جهانی دانشجویان ایرانی شدت مطرح بوده است. بحران کنفد را - سیون جهانی منجر به انشعابات متعددی در اغلب کشورها شده است. این انشعابات دیگر محدود به مرزبندی های اولیه با اصطلاح خطوط "چپ" و "راست" و "میانه" نیست. در داخل هریک از این جناح - ها انشعابات متعددی بوقوع پیوسته است. در برخی شهرها حتی پنج-شش سازمان مختلف دانشجویان ایرانی متشکل هستند. مادر اینجا وارد بحث ریشه های این انشعاب ها نمی شویم. چنین بحث و تحلیلی در حوصله این مقدمه نیست. ولی آنچه روشن است اینست که انشقاق کنفد راسیون بین سازمان های مختلف واقعیتی است که هیچک از این سازمان ها نمی توانند منکر آن باشند. حتی اگر هریک از این سازمان ها خود را "تنها" سازمان "بحق" بدانند، یکی از وظایف این سازمان نشان دادن و ثابت کردن این حقانیت به دانشجویان عضو سایر انجمن هاست. و این حقانیت صرفاً با اعلام آن ثابت نمی شود. فقط با شرکت در مبارزه مشترک ضد رژیم است که "حقانیت" یا غیر حقانیت این یا آن انجمن روشن و ثابت خواهد شد و جلب پایه های سایر انجمن ها امکان خواهد داشت. از طرف دیگر با وجود تمام اختلافات سیاسی مابین این انجمن ها، از آنجا که همه این انجمن ها خود را مبارزین علیه رژیم شاه می دانند، بی شک موازید متعددی از مبارزات و مطالبات مشترک برای اتحاد در عمل وجود دارد و امتناع سازمان های مختلف از شرکت مشترک در این مبارزات به منافع کل مبارزه ضد رژیمی لطمه می زند. آنچه که اکنون در مقابل این سازمان ها قرار دارد دقیقاً اتحاد در عمل بر سر یک سلسله از این مبارزات و مطالبات مشترک است، نظیر مبارزه در راه دفاع از زندانیان سیاسی و علیه خفقان در ایران؛ مبارزه در راه دفاع از جنبش های آزاد ییخس در منطقه خاورمیانه بخصوص دفاع از جنبش های آزاد ییخس در شاه قرار دارند (ظفار، بلوچستان)؛ دفاع از حقوق دمکراتیک طبقات و اقشار تحت ستم در ایران (کارگران، دهقانان، ملیت های تحت ستم، زنان)؛ یا در نظر گرفتن شرایط کنونی وجود انجمن ها و سازمان های متعدد و حتی گرایش های مختلف در داخل یک انجمن لازمه چنین اتحادی در عمل استقلال کامل کلیه گرایش ها و رعایت قواعد تشکیلاتی دمکراتیک و شرکت کلیه گرایش ها در تمام سطوح است. هرگونه سعی

در تحمیل برنامه این یا آن گرایش بر کل کنفد راسیون سد راه اتحاد در مبارزه مشترک علیه رژیم شاه خواهد شد و ادامه بحران فعلی را موجب خواهد گشت. برتری برنامه این یا آن گرایش برای پیشبرد مبارزه ضد رژیمی فقط در طی مبارزه مشترک عملی و مبارزه سیاسی گرایش های مختلف در داخل مبارزه عملی مشترک روشن خواهد شد و نه با اعلام "تئوریتی" این یا آن سازمان. از این لحاظ نیز شناخت صحیح از ماهیت جبهه واحد برای تغییر تشکل بندی کنفد راسیون جهانی ضروری است.

ترجمه اسناد زیر را با در نظر داشتن بحث های فوق و با هدف کمک به روشن شدن بیشتر این مسأله مهم است که در اختیار خوانندگان کنده و کاو قرار می دهیم.

سند اول تزهای کنگره چهارم بین الملل کمونیست (نوامبر-دسامبر ۱۹۲۲) درباره وحدت جبهه پرولتری است. این سند از متن فرانسه آن Manifestes, thèses et résolutions des quatre premiers congrès mondiaux de l'Internationale communiste, 1919-1923 (Paris, 1972.)

صفحات ۶۴-۱۶۰ ترجمه شده است.

سند دوم بخش "جبهه واحد ضد امپریالیستی"، از تزهای کنگره چهارم بین الملل کمونیست درباره مسأله شرق است و از همان منبع فوق، صفحه ۱۷۷، ترجمه شده است.

سند سوم تزهایی است که تروتسکی در مورد تاکتیک جبهه واحد و کسائل کمونیزم فرانسه برای گزارش به پلنوم کمیته اجرائی کمینترن (۲۲ فوریه الی ۴ مارس ۱۹۲۲) تهیه کرد. از ترجمه فعلی قسمتهای دوم و سوم و چهارم که مشخصاً مربوط به خصوصیات ویژه جنبش کارگری در فرانسه و چگونگی کاربرد تاکتیک جبهه واحد در آن شرایط است حذف شده. این سند از متن انگلیسی جلد دوم کتاب نخستین پنج سال بین الملل کمونیست (نیویورک، ۱۹۷۲)

The first 5 years of the communist International

صفحات ۱۰۹-۹۱ ترجمه شده است.

درباره وحدت جبهه پرولتری

۱- جنبش بین المللی در حال حاضر از یک دوره انتقالی میگذرد. این دوره انتقالی مسائل تاکتیکی مهم و جدیدی در برابر انترناسیونال کمونیست و بخش های آن قرار میدهد.

این دوره اساساً با خصوصیات زیر مشخص میشود:

بحران اقتصاد جهانی وخیم تر میشود. بیکاری افزایش مییابد، و تقریباً در تمام کشورها، سرمایه بین المللی حمله شیوه داری علیه طبقه کارگر برآه انداخته، که هدف آن، همانطور که خودشان اقرار دارند، قیل از هر چیزی کاهش دستمزدها و تقلیل شرایط زندگی کارگران است. ورشکستگی معاهده صلح ورسای روز بروز بر توده زحمتکش عیانتر میشود. واضح است که اگر پرولتاریای بین المللی نتواند رژیم بورژوازی را منهدم کند، دیری نخواهد گذشت که یک یا حتی چند جنگ امپریالیستی بوقوع پیوندد، این چیزی است که کنفرانس واشنگتن با فصاحت اثبات کرد.

۲- توهامات رفرمیستی که بخاطر شرایط مختلف از حمایت دوباره توده وسیع کارگران برخوردار شده بودند، در برابر حقایق تلخ حالاً عواطف کاملاً متفاوتی را برمی انگیزند. توهامات دمکراتیک و رفرمیست که بعد از جنگ امپریالیستی دوباره در قشری از کارگران ممتاز و هم چنین در بین عقب مانده ترین کارگران از نقطه نظر سیاسی راه پیدا کرده بودند، حتی قیل از اینکه بتوانند شکوفان شوند، از بین میروند. نتایج کارهای کنفرانس واشنگتن به این توهامات خاتمه خواهند داد. اگر شش ماه پیش، میتوانستیم با یک بحث ظاهراً منطقی صحبت از نوعی تکامل توده های کارگر اروپا و آمریکا به جناح راست بکنیم، امروز دیگر نمی توانیم آغاز جهت گیری جدید به چپ را انکار کنیم.

۳- از طرف دیگر، تهاجم سرمایه داری، یک گرایش خود بخودی بطرف اتحاد را در توده های کارگر برانگیخته است که هیچ چیزی نمی تواند سد راه آن شود. و این گرایش همراه است با افزایش اعتمادی که کمونیست ها نزد پرولتاریا از آن برخوردارند.

فقط امروزه است که محافل کارگری هرچه مهمتر، شروع به درک دلایری پیشگام کمونیست کرده اند که مبارزه برای دفاع از منافع پرولتاریا را در زمانی آغاز کرد که هنوز توده های وسیعی در بی تفاوتی و حتی انزجار از کمونیزم بسر میبردند. کارگران هرچه بیشتر متوجه این امر میشوند که کمونیستها غالباً به قیمت از جان گذشتگی خیلی زیاد و در دشوارترین شرایط حقیقتاً از منافع اقتصادی و سیاسی کارگران دفاع کرده اند. و دوباره احترام و اعتماد نسبت به پیشگام سازش ناپذیر، که کمونیست ها باشند، جلب میشود. عقب مانده ترین کارگران بالاخره یا درک بیهودگی امید های رفرمیستی، متقاعد میشوند که رهائی از غارتگری سرمایه داری تنها از طریق مبارزه امکان پذیر است.

۴- احزاب کمونیست میتوانند و می باید امروزه ثمره مبارزاتی را که آنها چندی پیش در یا مساعدترین شرایط، در میان بی تفاوتی توده ها، زنده نگهداشتند، جمع آوری کنند. اما کارگران بخاطر افزایش اعتمادشان و جهت گیری بطرف سرسخت ترین عناصر، سلحشورترین از طبقه آنها - یعنی بطرف کمونیست ها - بیش از همیشه گواهی بر خواست مقاومت ناپذیر اتحاد، میدهند. کم تجربه ترین قشرهای طبقه کارگر که از اکنون چشم هایشان بزندگی فعالتری باز شده، ادغام تمام احزاب کارگری، یا در غیر اینصورت تمام سازمان های پرولتری را در عالم رویا می بینند. آنها امیدوارند که از این طریق ظرفیت مقاومتشان رادر

برابر فشار سرمایه داری افزایش دهند. کارگرانی که تا امروز نسبت به مبارزات سیاسی تقریباً بی علاقه بودند، می‌خواهند از این پس ارزش‌بر-نامه سیاسی رفرمیزم را با تجربه شخصی امتحان کنند. کارگرانی که متعلق به احزاب سوسیال-دمکرات قدیمی هستند، و اینها بخش مهمی از پرولتاریا را تشکیل می‌دهند، دیگر حمله افترا آمیز سوسیال-دمکراتها و سانسوریت‌ها را علیه کمونیست پیشگام تحمل نکرده، و علاوه درخواست وحدت با این پیشگام را آغاز میکنند. معذالک این کارگران هنوز از اعتقادات رفرمیستی کاملاً تبریده‌اند، و بسیاری آنهاست که از انترنا-سیونال سوسیالیست و [انترناسیونال سوسیالیست] آمستردام پشتیبانی میکنند. بی شک درخواست هایشان هنوز بطور روشنی فرموله نشده، ولی مسلم است که آنها قاطعانه در جهت ایجاد جبهه واحد پرولتری یعنی تشکیل بلوک مقتدر از احزاب انترناسیونال دوم و سند پیکاهای آمستردام و متحد با کمونیست‌ها حرکت میکنند. بلوک مقتدری که حمله اربابان در مقابل آن خرد خواهد شد. از این لحاظ این آرزوها نشان دهنده خور پیشرفت است، اعتقاد به رفرمیزم تقریباً از بین رفته است. در شرایط فعلی جنبش کارگری، هر گسش جدی، حتی اگر نقطه حرکتش مطالبات جزئی باشد، الزاماً توده‌ها را به طرح مسا-ئل اساسی انقلاب سوق می‌دهد. پیشگام کمونیست فقط میتواند از تجزیه اقتدار جدید کارگران، که اینان توسط خودشان متقاعد به بیهودگی توهمات رفرمیستی و نتایج اسف انگیز سیاست سازش خواهند شد، سود ببرد.

۵- هنگامیکه اعتراض سازمان یافته و آگاه کارگران علیه خیانت رهبری های انترناسیونال دوم آغاز شد، این رهبران مکانهزم سازمانها کارگری را در بست در اختیار داشتند. آنها برای ساکت کردن بی-رحمانه انقلابیون معترض و خرد کردن همه مقاومت‌هایی که مانع از قرار دادن تمام نیروی پرولتری در اختیار امپریالیست‌های ملی میشد، به مطرح کردن اتحاد و نظم کارگری توسل جستند. بدین ترتیب جناح چپ انقلابی مجبور شد به هر قیمتی که شده آزادی تبلیغاتش را بدست آورد، تا خیانت‌نگینی را که احزاب و سند پیکاهایی که خود کارگران بوجود آورده بودند، مرتکب شده بودند - و هنوز هم میشوند - به توده‌های کارگر نشان دهد.

۶- امروزه احزاب کمونیست، بعد از اینکه مطمئن شده‌اند که از آزادی کامل تبلیغ برخوردارند، می‌کوشند تا در تمام کشورها اتحاد هرچه کاملتر توده‌های کارگر را در فعالیت عملی بتحقق رسانند. افراد [انترناسیونال سوسیالیست] آمستردام و انترناسیونال دوم هم درباره اتحاد موعظه میکنند، اما تمام اعمالشان نفی صحبت‌هایشان است. چون رفرمیست‌ها موفق نشدند اعتراضات، انتقادات و خواست‌های عمیق انقلابی را در سازمانها خفه کنند، و بخاطر عطششان برای مسا-له، امروزه سعی دارند با پراکندن بذر آشفتگی و تفرقه بین کارگران و خرابکاری در مبارزات آنها از مخصه‌ای که وارد آن شده‌اند، بیرون بیایند. یکی از مهمترین وظایف احزاب کمونیست اینستکه در این موقعیت پرده از تکرار خیانت رفرمیست‌ها بردارند.

۷- تحول داخلی عمیقی که در طبقه کارگر اروپا و آمریکا در نتیجه شرایط اقتصادی جدید پرولتاریا بوجود آمد، حتی رهبران و دبیران-های انترناسیونال سوسیالیست و انترناسیونال آمستردام را مجبور کرد که مسأله اتحاد کارگری را در رأس برنامه قرار دهند. هر چند برای کارگرانی که اخیراً به زندگی آگاه سیاسی قدم گذاشته‌اند و هنوز بی تجربه هستند، شعار جبهه واحد بیان صادقانه خواست قرار دادن تمام نیروهای طبقه کارگر در مقابل حمله اربابان است؛ این شعار از جانب رهبران رفرمیست، چیزی جز انگیزه جدیدی برای اغفال کارگران و کشاندن آنها به راه‌های قدیمی سازش طبقاتی نیست. قرب الوقوع بودن جنگ جدید امپریالیستی، سابقه تسلیحاتی، معا-هده‌های محرمانه جدید قدرتهای امپریالیستی نه تنها رهبران انترناسیونال دوم، انترناسیونال دوم و نیم و انترناسیونال آمستردام را بر آن نمی‌دارند که زنگ خطر را بصدا درآورند و به اتحادیه بین‌المللی طبقه کارگر حقیقتاً کمک کنند، بلکه [این عوامل] مطمئناً در بین رهبران انترناسیونال همان اختلافات شدیدی را ایجاد خواهند کرد که در بین بورژوازی بین‌المللی برانگیخته‌اند. این حقیقتی است هرچه بیشتر غیرقابل اجتناب، وقتی که وابستگی "سوسیالیست"‌های رفرمیست به بورژوازی ملی "خودشان" پایه رفرمیزم را تشکیل می‌دهد.

اینها اوضاع عمومی‌ای هستند که در آن انترناسیونال کمونیست و بخش‌های آن باید نظرشان را نسبت به شعار وحدت جبهه کارگری مشخص سازند.

۸- با در نظر گرفتن همه جوانب، کمیته اجرائی انترناسیونال کمونیست معتقد است که شعار سومین کنگره انترناسیونال کمونیست: "بطرف توده‌ها! و هم چنین منافع عمومی جنبش کمونیستی، ایجاب میکند که انترناسیونال کمونیست و بخش‌های آن از شعار جبهه واحد پرولتری پشتیبانی کرده و ابتکار تحقق دادن به آنرا در دست بگیرند. تاکتیک احزاب کمونیست در هر کشور باید رنظر گرفتن شرایط مخصوص آن کشور تعیین میشود.

۹- در آلمان، حزب کمونیست در آخرین اجلاس کمیته ملی خود، خود را موافق با جبهه واحد پرولتری اعلام کرد و حمایت از یک "حکومت واحد کارگری" را که آماده پیکار جدی با قدرت کاپیتالیستی باشد ممکن دانست. [کمیته] اجرائی انترناسیونال کمونیست این تصمیم را کاملاً تأیید میکند. زیرا که متقاعد شده که حزب کمونیست آلمان همراه با حفظ استقلال سیاسی خود میتواند بدین ترتیب در اقتدار وسیعتری از پرولتاریا نفوذ کرده و نفوذ کمونیستی را در آنها تقویت کند. در آلمان، بیشتر از هر جای دیگر توده‌های زیادی هرچه بهتر می‌فهمند که پیشگام کمونیست آنها بحق از زمین گذاشتن اسلحه در سخت‌ترین لحظات اجتناب کرده و بدرستی بیهودگی مطلق علاجهای رفرمیستی را در شرایطی که فقط انقلاب پرولتری قادر به گره‌گشایی آنست، افشا کرده است. با ادامه این راه دیری نخواهد گذشت که حزب [کمونیست] آلمان کلیه عناصر آنارشیست و سندیکالیست را که تا امروز خارج از مبارزه توده‌ها باقی مانده‌اند بخود جلب خواهد کرد.

۱۰- در فرانسه، حزب کمونیست در برگیرنده اکثریت کارگرانی است که از لحاظ سیاسی سازمان یافته‌اند. در نتیجه، مسأله جبهه واحد در این کشور صورت کمابیش متفاوتی با کشورهای دیگر بخود میگیرد. ولی در فرانسه هم، تمام مسؤولیت کسب‌کننده جبهه کارگران باید برگردن رقبای ما بیفتد. جناح انقلابی سندیکالیزم فرانسه بدرستی با انشعاب-گری در سند پیکاهای می‌جنگد، و از اتحاد طبقه کارگر در مبارزه اقتصاد-دیش دفاع میکند. ولی این مبارزه در دروازه کارخانه خاتمه نمی‌یابد. و اتحاد علیه موج ارتجاع، علیه سیاست امپریالیستی و غیره از لزوم کمتری برخوردار نیست. سیاست رفرمیست‌ها و سانسوریت‌ها، بعد از ایجاد انشعاب در حزب اکنون اتحاد جنبش سند پیکانی را تهدید می‌کند. این نشان دهنده اینستکه Jouhaux هم مانند Jean Longuet در حقیقت خادم منافع بورژوازی است. شعار اتحاد سیاسی و اقتصادی جبهه پرولتری علیه بورژوازی بهترین وسیله برای عقیم کردن مانورهای انشعاب‌گرانه است.

خیانت‌های C.G.T. [کنگره عمومی کارگران] رفرمیست که توسط Jouhaux و Merrheim و همدستان رهبری می‌شود، هرچه که باشند، کمونیست‌ها و با اتفاق آنها تمام عناصر انقلابی طبقه کارگر فرانسه خود را مجبور خواهند دید که قبل از هر اعتصاب عمومی، قبل از هر تظاهرات انقلابی، و قبل از هر عمل توده‌ای، به رفرمیست‌ها پیشنهاد کنند که در این عمل شرکت کنند، و بمحض اینکه رفرمیست‌ها آنرا رد کردند در مقابل طبقه کارگر نقاب از چهره آنها بردارند. بدین ترتیب جلب توده‌های کارگر غیر سیاسی برای ما آسان خواهد شد. لازم به توضیح نیست که این منته به هیچ وجه محدودیتی برای استقلال حزب کمونیست فرانسه ایجاد نمی‌کند. و مثلاً نباید در دوره انتخابات حزب را درگیر پشتیبانی از "بلوک چپ"‌ها کند و یا حزب را وادار کند نسبت به "کمونیست‌های" مردم که هنوز برای انشعاب از سوسیال-دیموکرات‌ها ابراز تأسف میکند، نرمش زیاده از حدی از خود نشان دهد.

۱۱- در انگلستان، حزب رفرمیست کارگر، از قبول حزب کمونیست و هم چنین سایر سازمان‌های کارگری، درون خود امتناع کرده بود. ولی زیر فشار توده‌های کارگر که خواست‌های عمیقشان را [در بالا] نشان دادیم، سازمان‌های کارگری لندن رأی به پذیرش حزب کمونیست در حزب کارگر دادند.

از این لحاظ، انگلستان واضحاً يك استثنا است. زیرا بخاطر شرایط مخصوص حزب کارگر در انگلستان شکل يك نوع ائتلافی را بخود گرفته که تمام سازمانهای کارگری کشور را در بر میگیرد. حال وظیفه

کمونیست هاست که از طریق یک کمین مقتدر خواهان پذیرش خود درون حزب کارگر شوند. خیانت اخیر رهبری اتحادیه ها در اعتصاب معدن - چیان، حمله کاپیتالیستی علیه دستمزدها و غیره، جوش و خروش قابل-ملاحظه ای در پرولتاریای انگلیس برانگیخته است. کمونیست ها به هر قیمتی شده باید سعی کنند تا تحت شعار جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی درون توده های زحمتکش به عمیق ترین وجه ممکن نفوذ کنند.

۱۲- در ایتالیا، حزب جوان کمونیست که تا بحال روشی آشتی - ناپذیر نسبت به حزب رفرمیستی سوسیالیست و رهبران سوسیال - خائس کنگد راسیون عمومی کار اتخاذ کرده بود - و قطعاً خیانت این رهبران نسبت به انقلاب پرولتری امروزه تکمیل شده - معذک حزب کمونیست در برابر حمله اربابان، آغالشگری نیرومندی برای جبهه واحد پرولتری براه انداخته. [کمیته] اجرائی [بین الملل کمونیست] این تاکتیک کمونیست های ایتالیا را کاملاً تأیید میکند و بر لزوم توسعه بازم بیشتر این تاکتیک تأکید میگذارد. [کمیته] اجرائی معتقد است که اگر حزب کمونیست ایتالیا از خود بصیرت کافی نشان دهد، مظهر پیسکار مارکسیستی برای انترناسیونال کمونیست خواهد شد. و همراه با تقییح بیسرحمانه تردیدها و خیانت های رفرمیست ها و سانتیست ها، خواهد توانست مبارزه هرچه نیرومندتری را در میان توده های کارگر برای جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی ادامه دهد.

واضح است که حزب [کمونیست] ایتالیا نباید از بذل هیچ کوششی در راه جلب عناصر انقلابی آنارشیزم و سندیکالیزم در عمل مشترک، کوتاهی کند.

۱۳- در چکسلواکی، جایی که حزب اکثریت کارگرانی را که از نظر سیاسی سازمان یافته اند بدور خود جمع کرد، وظایف کمونیست ها، از بعضی لحاظ شبیه به وظایف کمونیست های فرانسه است. حزب [کمونیست] چکسلواکی ضمن مستحکم کردن استقلال خود و گسستن آخرین رشته هایی که آن را به سانتیست ها وصل میکند، باید بداند چگونه شعار جبهه واحد پرولتری علیه بورژوازی را تعمیم داده و نقش حقیقی سوسیال - دمکرات ها و سانتیست ها یعنی عمال سرمایه داری را روشن سازد. کمونیست های چکسلواکی باید همچنین دخالتشان را در سندیکاها، که قدرت به مقیاس وسیعی در دست رهبران زرد [ارتجاعی سندیکایی] قرار دارد، تشدید کنند.

۱۴- در سوئد، نتایج آخرین انتخابات پارلمانی به یک حزب کمونیست اجازه میدهد که با تعداد کم اعضایش نقش مهمی بازی کند. M. Branting رهبر غالب قدران انترناسیونال دوم، و در ضمن رئیس هیأت وزرای بورژوازی سوئد، در موقعیتی قرار گرفته که برای تشکیل اکثریت پارلمانی نظر فراکسیون پارلمانی کمونیست نمی تواند برایش بی تفاوت باشد. [کمیته] اجرائی [بین الملل کمونیست] معتقد است که در بعضی شرایط فراکسیون کمونیست نمی تواند از دادن پشتیبانی خود به حکومت منشویکی M. Branting امتناع ورزد، همانطوری که کمونیست های آلمان بد رستی اینکار را در مورد بعضی حکومت های محلی Thuringe کردند. ولی از این، به هیچ وجه نتیجه نمی شود که کمونیست های سوئد باید سرسوزنی از استقلالشان را رها کرده و یا از افزایش ماهیت حقیقی حکومت منشویکی دست بردارند. بالعکس هرچه منشویکیها بیشتر قدرت داشته باشند، بیشتر به طبقه کارگر خیانت خواهند کرد. و کمونیست ها هم باید در افشای آنها در مقابل توده های کارگر بیشتر بکوشند.

۱۵- در ایالات متحده آمریکا، وحدت تمام عناصر چپ جنبش سندیکایی و سیاسی کارگر شروع به تحقق یافتن می کند. بدین ترتیب کمونیست های آمریکا موقعیت آن را دارند که در توده های وسیع زحمتکش نفوذ کرده و مرکز تبلور این اتحاد چپ بشوند. با ساختن گروه هایی در هر کجا که یک عده کمونیست وجود دارند؛ کمونیست ها باید بتوانند رهبری جنبش اتحاد عناصر انقلابی را بدست بگیرند و ایده جبهه واحد را قویاً رواج دهند؛ (بطور مثال، در دفاع از منافس بیکاران) اتهام اصلی ای که کمونیست ها باید به سازمان های M. Gompers بزنند اینست که اینها از تشکیل جبهه واحد پرولتری برای دفاع از بیکاران لجوجانه امتناع میورزند. معهداً وظیفه اساسی حزب [کمونیست] این خواهد بود که بهترین عناصر I.W.W را بخود جلب کند.

۱۶- در سوئیس، حزب ما تا کنون موفقیت های چندی در راهی که ما نشان داده بودیم، کسب کرده است. تبلیغ کمونیستی برای جبهه

واحد، بورکراسی سندیکایی را مجبور کرده تا یک کنگره فوق العاده فرا بخواند. در این کنگره که در آینده نزدیک باید تشکیل شود رفقا ما می توانند دروغ های رفرمیستی را برملا ساخته و برای اتحاد انقلابی پرولتاریا، بیشترین فعالیت ممکن را سازمان دهند.

۱۷- در یک سلسله کنفرانس های دیگر، بنا بر موقعیت های محلی مسأله بصورت کم و بیش متفاوتی مطرح میشود، ولی [کمیته] اجرائی [بین الملل کمونیست] معتقد است که بخش ها میتوانند بر حسب موقعیت های ویژه هر کشور، خط مشی عمومی ای را که در بالا ترسیم شد، بکار برند.

۱۸- کمیته اجرائی برای تمام بخش هایی که با احزاب انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم قرارداد می دارند، آزادی ادامه تبلیغات عقاید مان و انتقاد از مخالفان کمونیسم را بخواهد شرط مطلقاً اجباری لازم می شناسد. کمونیست ها در عین حال که انضباط تشکیلاتی آکسیونها را قبول میکنند، می باید نه تنها قبل و بعد از آکسیون بلکه همچنین در حین آن، حق و امکان ابراز نظریاتشان را درباره سیاست تمام تشکلات کارگری، بدون استثنا، مطلقاً محفوظ بدارند. در هیچ موقعیتی و تحت هیچ بهانه ای این شرط نمی تواند نقض گردد. کمونیست ها در عین حال که در هر فعالیت عملی از اتحاد تمام سازمان های کارگری علیه جبهه سرمایه داری دفاع میکنند، از تبلیغ نظریاتشان که تنها بیان منطقی منافع کل طبقه کارگر را تشکیل میدهد، نمیتوانند صرف نظر کنند.

۱۹- کمیته اجرائی انترناسیونال کمونیست معتقد است که یادآوری تجارب بلشویکی های روسیه که حزیشان تنها حزبی است که تا با امروز موفق به غلبه بر بورژوازی و تصاحب قدرت شده، به تمام احزاب برادر مفید میباشد. در پانزده سالی که از تولد بلشویزم تا پیروزی آن (۱۹۱۷-۱۹۰۳) طول کشید، بلشویکیها هرگز از جدال با رفرمیسم که همان منشویزم باشد، دست برنداشتند. ولی در همین مدت بلشویکیها چندین دفعه با منشویکیها موافقت نامه های بستند. اولین انشعاب رسمی در بهار ۱۹۰۵ اتفاق افتاد. ولی زیر فشار مقاومتنا - پذیر جنبش پرتوان و وسیع کارگری بلشویکیها در همان سال با منشویکیها جناح مشترکی تشکیل دادند. دومین انشعاب رسمی در ژانویه ۱۹۱۲ اتفاق افتاد. ولی از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۲، جدائی و اتحادها و موافقت های موقتی بطور متناوب صورت گرفت (در ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، و ۱۹۱۰). اتحادها و موافقت ها صرفاً در نتیجه تغییر و تحولات در مبارزه بین جناح ها بوجود نیامده، بلکه خصوصاً تحت فشار توده های وسیع کارگر که به زندگی سیاسی چشم گشوده بودند و میخواستند برای خودشان ببینند که آیا حقیقتاً راه منشویزم از انقلاب دور میشود، صورت گرفت. کمی قبل از جنگ امپریالیستی، جنبش جدید انقلابی که دنباله اعتصاب لئا Lena بود، تمایل شدیدی برای اتحاد در توده های پرولتاریا بوجود آورد که رهبران منشویزم سعی کردند از آن نفع خودشان بهره برداری کنند، همان کاری که امروز رهبران انترناسیونال "سوسیالیست" و رهبران انترناسیونال آمستردام میکنند. در این دوره، بلشویکیها از شرکت در جبهه واحد خودداری نکردند. کاملاً برعکس، برای خنثی کردن سیاست رهبران منشویکیها، بلشویکیها شعار "اتحاد از پایه" یعنی اتحاد توده های کارگر در فعالیت عملی انقلابی علیه بورژوازی را اتخاذ کردند. تجربه نشان داد که در آنجا این تنها تاکتیک صحیح بود. این تاکتیک که بر حسب زمان و مکان تعدیل میشد موفق به جلب اکثریت بسیار بزرگی از بهترین عناصر پرولتر منشویکی به کمونیسم شد.

۲۰- روشن است که انترناسیونال کمونیست با اتخاذ شعار جبهه واحد پرولتری و با مجاز شناختن قرارداد های بین بخش های مختلف خود و احزاب و سندیکا های انترناسیونال دوم و انترناسیونال دوونیم، خود نمی تواند از بستن قرارداد های مشابهی در سطح بین المللی خودداری کند. سر مسأله کمک به گرسنگان روسیه، [کمیته] اجرائی به انترناسیونال سندیکایی آمستردام پیشنهاد اتحاد کرده است. و در رابطه با عمل مشترک علیه ترور سفید در اسپانیا و یوگسلاوی پیشنهاد اتش را تجدید کرد. در حال حاضر، در مورد کارهای کنفرانس وانسنگتن که صرفاً میتواند انفجار جنگ جدید امپریالیستی را تسریع کند، کمیته اجرائی به انترناسیونال سوئیسالیست و انترناسیونال آمستردام پیشنهاد جدیدی عرضه میکند. اما

تزه‌های عمومی

دربارهٔ مسألهٔ شرق

۶- جبههٔ واحد ضداپریالیستی

در کشورهای غربی که از دورهٔ انتقالی ای میگذرند که مشخصهٔ آن گردآوری سازمان یافتهٔ نیروها است، شعار جبههٔ واحد پرولتری اشاعه شد. در مستعمرات شرقی، هم اکنون لازم است که شعار جبههٔ واحد ضداپریالیستی اشاعه یابد. متناسب بودن این شعار از پرسپکتیو مبارزهٔ طولانی علیه امپریالیزم جهانی، ناشی می‌شود، مبارزهٔ ای که بسیج تمام نیروهای انقلابی را ایجاب میکند. آنچه بر لزوم این مبارزهٔ هرچه بیشتر می‌افزاید این است که طبقات رهبری کنندهٔ بومی متعایل به سازش با سرمایه خارجی هستند و این سازش‌یورشی است به منافع اساسی توده‌های مردم. هم چنانکه در غرب شعار جبههٔ واحد پرولتری در افشای خیانت سوسیال-دمکراتها به منافع پرولتاریا سهیم بوده و هنوز هم هست، به همین منوال شعار جبههٔ واحد ضداپریالیستی به افشای تزلزل و تردید گروه‌های مختلف ناسیو-نالیزم بورژوازی کمک خواهد کرد. از طرف دیگر، این شعار به انکشاف آزادانهٔ انقلابی و روشن شدن آگاهی طبقاتی کارگران، با برانگیختن آنها به مبارزه در صفا اول، نه تنها علیه امپریالیزم بلکه همچنین علیه هر نوع باقیماندهٔ فئودالیزم، کمک خواهد کرد.

جنبش کارگری کشورهای مستعمره و شبه مستعمره باید، قبل از هر چیز، موقعیت انقلابی مستقل در جبههٔ واحد ضداپریالیستی بدست آورد. فقط در صورتیکه این اهمیت مستقل جنبش کارگری شناخته شده باشد و جنبش کارگری استقلال کامل سیاسی را حفظ کند موافقت‌های موقتی با دمکراسی بورژوازی قابل قبول و حتی لازم میشوند. تا زمانیکه تناسب نیروهایی که امروزه وجود دارد به پرولتاریا اجازه نمی‌دهد اجرای برنامهٔ شورائی خود را در دستور روز قرار دهد، پرولتاریا از مطالبات جزئی پشتیبانی کرده، خود آنها را مطرح میکند، بطور مثال جمهوری دمکراتیک مستقل، اعطای حقوقی که زنان از آن محروم گشته‌اند به آنها، و غیره. در عین حال سعی میکند شعارهای مناسبی طرح کند که آمیزش سیاسی توده‌های دهقان و شبه پرولتر را بنا به جنبش کارگری تسهیل سازد. جبههٔ واحد ضداپریالیستی بستگی ناگسستگی‌ای با جهت‌گیری بطرف روسیه شوروی دارد.

همانا یکی از نکات اصلی تاکتیک جبههٔ واحد ضداپریالیستی اینستکه برای جمع‌کنندهٔ کارگران لزوم اتحادشان را با پرولتاریای بین‌المللی و با جمهوری‌های شوروی روشن سازد. انقلاب مستعمراتی نمی‌تواند پیروز شود مگر در همراهی با انقلاب پرولتری در کشورهای غربی.

خطر سازش ناسیونالیزم بورژوازی با یک یا چند قدرت امپریالیستی متخاصم، به ضرر توده‌های مردم، در کشورهای مستعمره بسیار کمتر از کشورهای شبه مستعمره (چین - ایران) است، و یا از کشورهایی که با استفاده از رقابت‌های امپریالیستی برای استقلال سیاسی شان مبارزه میکنند (ترکیه) [مرگونه سازش از این نوع بمعنی تقسیم قدرت بطریق کاملاً غیر متساوی مابین طبقات حاکمهٔ بومی و امپریالیزم است، و تحت پوشش استقلال صوری کشور را در موقعیت قبلی آن بمنزلهٔ یک دولت شبه مستعمره در خدمت امپریالیزم جهانی باقی می‌گذارد].* با درک این که در زمانی که مبارزهٔ انقلابی آزاد بیخ‌ش طیسه امپریالیزم احتیاج به کسب فرصت تجدید قوا دارد، توافق‌های جزئی و موقتی میتواند قابل قبول و لازم باشد، طبقهٔ کارگر باید با هر نوع تمایلی بسمت تقسیم قدرت، مابین امپریالیزم و طبقات حاکمهٔ بومی، خواه این تقسیم آشکارا صورت گیرد، خواه در پوشش، شدت مخالفت ورزد.

* این عبارت در متن فرانسه نیست، ولی در متن انگلیسی هست.

(اسناد بین‌الملل کمونیست، انتخاب و تدوین Jane Degras، لندن، ۱۹۷۱، جلد اول، صفحات ۹۱-۳۹۰).

رهبران این سه سازمان بین‌المللی نشان دادند که بمحض اینک پای عمل پیش می‌آید، آنها شعار وحدت کارگری را که خود داده بودند، کاملاً نفی میکنند. در نتیجه، وظیفهٔ مشخص انترناسیونال کمونیست و بخش‌هایش آن خواهد بود که دورویی رهبران کارگری را که اتحاد با بورژوازی را به وحدت کارگران انقلابی ترجیح میدهند، و بجای اینکه علیه کنفرانس امپریالیستی واشنگتن به پیکار بپردازند، از طریق باقی ماندن در دفتر انترناسیونال کارخانه به‌شانهٔ جامعهٔ ملل حتی در کنفرانس امپریالیستی واشنگتن شرکت می‌کنند، نزد توده‌ها افشاکند. اما رد شدن پیشنهاد هایمان ما را مجبور به نفی تاکتیکی که تجویز میکنیم، نمیکند، تاکتیکی که عمیقاً مناسب با روحیهٔ توده‌های کارگروه و می‌بایست منطقی و مصراحتاً بسط یابد. اگر پیشنهاد های ما در مورد عمل مشترک رد شدند، باید جهان کارگری را مطلع ساخت تا بدانند خرابکاران واقعی وحدت جبههٔ پرولتری چه کسانی هستند. اگر پیشنهادها داتمان قبول شدند، وظیفهٔ ما تشدید و تعمیق مبارزات آغاز شده است. در هر دو صورت مهم خواهد بود طوری عمل کنیم که مباحثات کمونیست‌ها یا سایر سازمانها، توده‌های زحمتکش را بیدار کرده، توجه آنها را جلب کند. زیرا باید حتماً توده‌های زحمتکش را به تمام تغییر و تحولات پیکار برای وحدت جبههٔ انقلابی تمام کارگران علاقمند ساخت.

۲۱- با تثبیت این طرح عمل، [کمیته] اجرائی توجه احزاب برادر را به خطراتی که ممکن است نتیجه شود جلب میکند. تمام احزاب کمونیست فاصلهٔ زیادی دارند تا به حد کافی مستحکم و سازمان‌یافته شده و ایدئولوژی‌های سانتریست و نیمه سانتریست را کاملاً مغلوب ساخته باشند. ممکن است زیاده روی شود و احزاب و گروه‌های کمونیستی را به بلوکهای نامتجانس بی‌برنامه تغییر دهد. برای اجرای موفقیت آمیز تاکتیک توصیه شده، لازم است که حزب قویاً متشکل بوده و رهبریش با بصیرت کامل عقایدش، مشخص شود.

۲۲- حتی درون انترناسیونال کمونیست، در دسته جاتی که به غلط یا درست، بعنوان راست یا نیمه سانتریست میشناسیم، بدون شک دو جریان وجود دارد. اولی، هرچند که از ایدئولوژی و متد های انترناسیونال دوم حقیقتاً آزاد شده، با وجود این نتوانسته خود را از احساس احترام نسبت به قدرت تشکیلاتی سابق، خلاص کند. و آگاهانه یا غیر آگاهانه، می‌خواهد پایه‌های وحدت ایده آل را با انترناسیونال دوم، و در نتیجه با جامعهٔ بورژوازی، دوباره جستجو کند. دومی، که با رادیکالیسم صوری و اشتباهات باصطلاح "چپ" می‌جنگد، می‌خواهد تاکتیک حزب کمونیست جوان را قابل انعطاف تر کرده و اختیار و امکان مانور دادن را به آن ببخشد تا توده‌های کارگر راحت تر وارد حزب شوند. تکامل سریع احزاب کمونیست گاهی این دو جناح را وادار کرده تا دوباره به هم ملحق شوند و حتی فقط یک جناح تشکیل دهند. بکار بستن دقیقانهٔ متد هایی که در بالا مشخص شدند و هدفش پشتیبانی دادن به آژیناسیون های کمونیستی در آکسیون های توده های متحد است، به استحکام انقلابی احزاب ما حقیقتاً کمک خواهد کرد. وهماقدر که به عناصر ناشکیبا و سکتاریست تعلیم تجربی میدهد به همان نسبت از وزنیهٔ مرگبار رفرمیزم خلاصشان میکند.

۲۳- از اتحاد جبههٔ پرولتری، می‌باید مفهوم اتحاد تمام کارگرانی را که خواهان جنگ با سرمایه داری هستند فهمید. در نتیجه شامل کارگرانی که هنوز پیرو آنارشیست‌ها و سندیکالیست‌ها هستند نیز میشود. در کشورهای مختلف، این عناصر میتوانند بطور مفیدی در آکسیونهای انقلابی شرکت کنند. از بدو آغاز، انترناسیونال کمونیست همیشه اتخاذ رویه‌ای دوستانه نسبت به این عناصر کارگر را که به پیش‌دوری‌های خود بتدریج فائق می‌آیند و کم‌کم به کمونیزم جذب می‌شوند، توصیه کرده است. کمونیست‌ها باید از این پس بهمان نسبت که جبههٔ واحد علیه سرمایه داری در راه تحقق است، به این عناصر بیشتر توجه کنند.

۲۴- جهت تعیین قطعی کار بعدی در شرایط مشخص شده، [کمیته] اجرائی تصمیم دارد در آیندهٔ نزدیک یک مجمع فوق العاده فرا بخواند که در آن تمام احزاب عضو توسط تعداد نمایندگان دو برابر تعداد همیشگی نمایندگی خواهند داشت.

۲۵- کمیتهٔ اجرائی بیشترین توجه را به تمام اقدامهای عملی انجام شده در راهی که مشخص کرده معطوف خواهد داشت. و از احزاب مختلف می‌خواهد که آن را از جزئیات تمام اقداماتشان در این زمینه و تمام نتایج حاصله مطلع سازند.

زیرا که هدف چنین تقسیمی حفظ امتیازات این طبقات است • لئوی جبهه واحد ضد امپریالیستی ، خواست اتحاد نزدیک با جمهوری پرولتاری شوروی است • بعد از طرح این شعار ، باید مبارزه قاطعی را برای حداکثر دمکراتیزه کردن رژیم سیاسی آغاز کرد تا عناصری که از لحاظ اجتماعی و سیاسی ارتجاعی ترین عناصرند از هرگونه پشتیبانی محروم شوند ، و آزادی تشکلات کارگران که به آنها اجازه می دهد برای منافع طبقاتی خود (خواست جمهوری دمکراتیک ، اصلاحات ارضی ، اصلاح

مالیات ارضی ، سازماندهی دستگاه اداری که بر اساس خود حکومتی وسیع پایه گذاری شده باشد ، قانون کار ، حمایت از کار ، اطفال ، مادران و نوزادان ، و غیره) مبارزه کنند ، ضمانت شود • طبقه کارگر حتی در سرزمین ترکیه مستقل هم از آزادی تجمع بهره مند نیست ، و این میتواند نشانه مشخصه رفتار اتخاذ شده توسط ناسیونالیست های بورژوا نسبت به پرولتاریا باشد •

درباره جبهه واحد

(مطالبی برای گزارش در مورد مسأله کمونیسم فرانسه)

۱- مشاهدات عام درباره جبهه واحد

۱- وظیفه حزب کمونیست رهبری انقلاب پرولتاری است • حزب کمونیست برای اینکه بتواند پرولتاریا را جهت کسب بلاواسطه قدرت فراخوانده ، در این امر توفیق یابد ، می باید به اکثریت قریب به اتفاق طبقه کارگر اتکاء کند •

تازمانی که حزب ، این اکثریت را بدست نیاورده ، باید جهت کسب آن مبارزه کند •

حزب فقط از طریق حفظ استقلال مطلق سازمان خود و برنامه ای روشن و انضباط اکید داخلی ، قادر به انجام این مهم خواهد بود • به این دلیل است که حزب مجبور بود هم از نظر ایدئولوژیک و هم از نظر تشکیلاتی از رفرمیست ها و سانتریست ها ، که در راه انقلاب پرولتاری نمی کوشند ، و نه گنجایش و نه خواست آماده کردن توده ها را برای انقلاب دارند ، و با کل کردارشان به این کار صدمه می زنند ، ببرد • هر عضوی از حزب کمونیست که بخاطر انشعاب از سانتریست ها تحت عنوان "اتحاد نیروها" یا "اتحاد جبهه" افسوس می خورد ، بدین ترتیب نشان می دهد که القای کمونیسم را نمی داند و وجود خودش هم در حزب کمونیست امری است اتفاقی •

۲- بعد از آنکه حزب کمونیست از استقلال کامل و از همگونی ایدئولوژیک در صفوفش اطمینان حاصل کرد ، جهت نفوذ بر اکثریت طبقه کارگر مبارزه می کند • بنا بر شرایط عینی و اقتضای تاکتیک های اتخاذ شده ، این مبارزه می تواند تند تر یا کند تر پیش رود •

ولی کاملاً بدیهی است که زندگی طبقاتی پرولتاریا در خلال این دوره تدارک برای انقلاب ، موقوف نخواهد شد • برخورد با صاحبان صنایع ، با بورژوازی و با قدرت دولتی بنا بر ابتکار عمل یکی از دو جناح [پرولتاریا یا بورژوازی] مسیر مقتضی خود را طی می کند •

تا آنجائیکه در این برخورد ها ، منافع حیاتی کل طبقه کارگر ، یا اکثریت آن ، و یا این یا آن بخش آن مطرح باشد ، توده های کارگر نیاز به اتحاد در عمل ، اتحاد برای مقاومت علیه حملات سرمایه داری و یا اتحاد بمنظور تهاجم علیه آن را ، احساس می کنند • هر حزبی که مکانیک وار خود را در مقابل این نیاز طبقه کارگر به اتحاد در عمل قرار دهد ، بی شبهه در نظر کارگران مقصر قلمداد خواهد شد •

در نتیجه ، مسأله جبهه واحد بهیچوجه چه در اصل و چه در محتوی ، مسأله روابط متقابل بین فراکسیون پارلمانی کمونیست و فراکسیون سوسیالیست ها ، و یا بین کمیته های مرکزی دو حزب و یا بین *L'Humanite* و *Le Populaire* ، نیست • مسأله جبهه واحد - غیرمغرب این واقعیت که در این دوران انشعاب بین سازمان های مختلف سیاسی متکی به طبقه کارگر اجتناب ناپذیر است - از نیاز مبرم طبقه کارگر به حصول امکان ایجاد جبهه واحد در مبارزه علیه سرمایه داری نا - شی می شود •



در نظر آنهایی که این وظیفه را درک نمی‌کنند، حزب انجمنی است برای تبلیغات و نه سازمانی برای گُنش ((آکسیون)) توده‌ای •
۳- در مواردی که حزب کمونیست هنوز سازمانی است مرکب از اقلیتی از لحاظ تعداد ناچیز، مسأله کردار آن در جبهه مبارزه توده‌ای حائز اهمیت عملی و سازمانی قاطعی نیست • در چنین شرایطی، کنش‌های توده‌ای تحت رهبری سازمان‌های قدیمی که بخاطر سنت‌ها همچنان پابرجای خود نقش قاطع را ایفا می‌کنند، باقی می‌ماند • همچنین، مسأله جبهه واحد در کشورهایی که (مثلاً، بلغارستان) حزب کمونیست تنها سازمان رهبری کننده توده‌های زحمتکش است، مطرح نمی‌شود •

ولی هرکجا که حزب کمونیست نیروی بزرگ سیاسی و سازمان یافته-ای بشمار می‌آید، ولی هنوز از زبانه قاطعی برخوردار نیست؛ هرکجا که حزب از لحاظ سازماندهی مثلاً یک چهارم، یک سوم و یا حتی بخش وسیعتری از پیشگامان سازمان یافته پرولتری را در برمی‌گیرد، به حد-ترین وجوه با مسأله جبهه واحد روبروست •

چنانچه حزب یک سوم و یا نصف پیشگام پرولتری را در بر گرفته باشد، پس نصف یا دو سوم باقیمانده توسط رفرمیست‌ها و سانتیست‌ها سازمان یافته است • کاملاً واضح است که حتی آن کارگرانی که هنوز از رفرمیست‌ها و سانتیست‌ها حمایت می‌کنند، عمیقاً به حفظ بالاترین سطح زندگی مادی و بیشترین امکان آزادی برای مبارزه علاقه دارند • در نتیجه، ما باید تاکتیکمان را چنان اتخاذ کنیم که از تبدیل حزب کمونیست، حزبی که فردا تمامی سه سوم طبقه کارگر را در بر خواهد گرفت، به یک سد تشکیلاتی - و از این مهمتر، از واقعاً سد بودن آن- در برابر جریان فعلی مبارزه پرولتاریا جلوگیری کند •

علاوه بر این، حزب باید ابتکار عمل در حصول اتحاد در این مبارزات جاری را در دست گیرد • فقط از این طریق است که حزب به آن دو سوم ((طبقه کارگر)) که هنوز پیرو رهبری حزب نیستند و، به این علت که نمی‌شناسندش، هنوز به آن اطمینان ندارند نزدیکتر خواهد شد • فقط از این طریق است که حزب می‌تواند آنها را به خود جلب کند •
۴- اگر حزب کمونیست قاطعانه و مؤثرانه از سوسیال دمکرات‌ها نبرید، بود، نمی‌توانست حزب انقلاب پرولتری شود • نمی‌توانست اولین قدم‌های جدی را در راه انقلاب بردارد • برای همیشه در پیچه اطمینان پارلمانی‌ای که به دولت بورژوازی چسبیده است، باقی می‌ماند •
آن کس که این را درک نکند، اولین حرف‌های کمونیسم را نفهمیده است •

چنانچه حزب کمونیست جوهای راه‌های تشکیلاتی‌ای نباشد که در هر لحظه معین، گُنش مشترک و هماهنگ ما بین توده‌های کارگر کمونیست و غیر کمونیست را (از جمله توده‌های کارگر سوسیال دمکرات) ممکن سازد، در آن صورت ناتوانی خود را در جلب اکثریت طبقه کارگر - بر مبنای کنش توده‌ای - عیان می‌کند • به انجمن تبلیغات کمونیستی انحطاط پیدا کرده، هرگز به حزبی برای تسخیر قدرت انکشاف نخواهد یافت •

صاحب شمشیر بودن کافی نیست، می‌باید به این شمشیر برندگی داد؛ برنده ساختن شمشیر کافی نیست، باید آموخت چگونه با مهارت آن را بکار گرفت •

پس از جدا ساختن کمونیست‌ها از رفرمیست‌ها، کافی نیست که کمونیست‌ها بوسیله انضباط تشکیلاتی بهم جوش خورند؛ لازم است که این تشکیلات بیاموزد چگونه همه فعالیت‌های جمعی پرولتاریا را، در همه عرصه‌های مبارزه زنده‌اش، رهنمون شود •
این دومین حرف‌های کمونیسم است •

۵- آیا جبهه واحد فقط شامل توده‌های کارگر می‌شود و یا رهبران فرصت طلب را هم در بر می‌گیرد؟

خود طرح این سؤال ناشی از یک سوء تفاهم است • اگر ما قادر بودیم صرفاً توده‌های کارگر را به زیر پرچم و یا شعار-های عملی‌آنی خود متحد کرده، از بالای سر سازمان‌های رفرمیست، چه حزب و چه سندیکا، بگذریم، البته این بهترین چیز در دنیا می‌بود • ولی در آن صورت خود مسأله جبهه واحد به شکل کنونی‌اش مطرح نمی‌شد •

تضمین در اینجا است که برخی از بخش‌های بسیار مهم طبقه کارگر یا متعلق به سازمان‌های رفرمیستند و یا از آنها حمایت می‌کنند •

تجربه کنونی‌شان هنوز آنقدر کافی نیست که آنها را قادر به انقطاع از سازمان‌های رفرمیست و پیوستن به ما کند • ممکن است دقیقاً بعد از درگیری در آن فعالیت‌های توده‌ای که در دستور روز قرار دارند باشد که تغییری اساسی در این رابطه به وقوع بپیوندد • دقیقاً این همان چیزیست که ما بخاطر آن می‌کوشیم • ولی در حال حاضر قاضی اینگونه نیست • امروزه بخش سازمان یافته طبقه کارگر در سه سازمان منقسم است •

یکی از آنها، کمونیست‌ها، برای انقلاب اجتماعی می‌کوشند و دقیقاً به این خاطر همواره از هر جنبش زحمتکشان، هر چقدر هم جزئی و ناقص، علیه استثمارگران و علیه دولت بورژوازی حمایت می‌کنند •

یک گروه دیگر، رفرمیست‌ها، در راه سازش با بورژوازی می‌کوشند • اما به این خاطر که نفوذ خود را بر کارگران از دست ندهند، رفرمیست‌ها غیرمغرم خواست‌ها درونی رهبران‌شان، مجبورند از حرکت‌های جزئی و ناقص استثمارشوندگان علیه استثمارگران پشتیبانی کنند •

عاقبت گروه بندی سوم، سانتیست‌ها، است که دائماً بین دو گروه-بندی دیگر در نوسان بوده، از اهمیت مستقلی برخوردار نیستند •

لذا، شرایط کاملاً گُنش مشترک بر سر یک سلسله مسائل مبرم، بین کارگران متشکل در این سه سازمان و توده‌های نامشکلی که پیرو این سازمان‌ها هستند، را ممکن می‌سازد •

همانطور که قبلاً اشاره شد، کمونیست‌ها نباید یا چنین اقداماتی مخالفت کنند، بلکه برعکس می‌باید ابتکار عمل را برای چنین اقداماتی بدست گیرند، دقیقاً به این خاطر که هرچه توده‌های وسیعتری به داخل جنبش کشیده شوند، بیشتر اعتماد به نفس‌شان افزایش خواهد یافت، جنبش توده‌ای از اعتماد به نفس بیشتری برخوردار خواهد بود و قاطعانه تر قادر به پیشروی خواهد گشت، هرچه قدر هم که شعارها اولیه مبارزه معتدل بوده باشد • و این بدان معناست که رشد جنبه-های توده‌ای مبارزه گرایش به رادیکالیزه تر کردن آن دارد، و شرا-یط بسیار مساعد تری برای شعارها، شیوه‌های مبارزه و بطور کلی نقش رهبری کنندگان حزب کمونیست فراهم می‌آورد •

رفرمیست‌ها از پتانسیل انقلابی جنبش توده‌ای هراس دارند، هر چه محبوب آنها تر بیرون پارلمانی، دفاتر اتحادیه‌های کارگری، شوراهای میانجی‌گری ((بین کارگر و کارفرما))، و سرسراهای وزارتخانه‌هاست •

صرفنظر از سایر ملاحظات، ما برعکس علاقه داریم که رفرمیست‌ها را از پناهگاه‌هایشان بیرون کشیده، آنها را شانه‌به‌شانه خود در انظار توده‌های در حال مبارزه جای دهیم • اگر تاکتیکمان صحیح باشد ما از این کار فقط بهره‌مند خواهیم شد • کمونیستی که در این مورد شک یا هراس دارد مانند شناسایی است که با رسالتی در مورد بهترین شیوه‌های شنا توافقی می‌کند، ولی جرأت شیرجه رفتن در آب را ندارد •

۶- بنابراین، اتحاد جبهه مستلزم آمادگی ما، تا حدی معین و بر سر مسائل مشخص، برای هماهنگی فعالیت‌های خود در عمل با فعالیت‌های سازمان‌های رفرمیست است، البته تا آنجائیکه سازمان‌های رفرمیست هنوز بیانگر امیال بخش‌های مهمی از پرولتاریا در حال مبارزه باشند •

ولی، با تمام این حرفها، آیا ما از آنها انشعاب نکردیم؟ آری، برای اینکه ما با آنها بر سراسری‌ترین مسائل جنبش کارگری مخالفیم • با وجود این، هنوز هم برای رسیدن به توافق با آنها می‌کوشیم؟ آری، در تمام آن مواردی که توده‌هایی که از آنها پیروی می‌کنند آماده‌اند وارد مبارزه‌ای مشترک با توده‌هایی که از ما پیروی می‌کنند شوند و وقتی که رفرمیست‌ها کمابیش مجبور باشند وسیله‌ای برای این مبارزه شوند •

ولی آیا آنها ((رفرمیست‌ها)) نخواهند گفت که بعد از انشعاب هنوز به آنها محتاجیم؟ آری، پرگوییان ممکن است چنین گویند • اینجا و آنجا، کسانی در صفوف خود ما شاید از این حرف بهراسند • ولی در مورد توده‌های وسیع کارگر - حتی آنهایی که از ما پیروی نمی‌کنند و هنوز اهداف ما را درک نمی‌کنند ولی می‌بینند که دو یا سه سازمان کارگری پهلو به پهلو هم وجود دارند - این توده‌ها از کردار ما این نتیجه را می‌گیرند که، غیرمغرم انشعاب، ما نهایت کوشش خود را بکار می‌بریم تا اتحاد در عمل را برای توده‌ها تسهیل کنیم •

۷- البته سیاستی که هدفش تأمین جبهه واحد است تضمین خودبخودی برای حصول واقعی اتحاد در عمل در تمام موارد ندارد •

برعکس، در خیلی از موارد و شاید در اکثر موارد، توافق سازمانی یا تا نیمه راه انجام می‌شود و یا شاید اصلاً حاصل نگردد. ولی لازم است که به توده‌های در حال مبارزه همیشه این فرصت داده شود تا خود را متقاعد کنند که نرسیدن به اتحاد در عمل بخاطر آشتی‌ناپذیری آئین وار ما نبوده، بلکه بخاطر فقدان عزم واقعی رفرمیست‌ها برای مبارزه است.

وقتی ما با سازمان‌های دیگر به توافق می‌رسیم، طبعاً خود را به نوعی انضباط در عمل محدود می‌کنیم. ولی خصلت این انضباط نمیتواند مطلق باشد. در شرایطی که رفرمیست‌ها شروع به سنگ انداختن در راه مبارزه کرده، و واضحاً به زبان جنبش و برخلاف شرایط و علیه امیال توده‌ها عمل کنند، ما بحثنامه سازمانی مستقل همیشه این حق را داریم که مبارزه را تا به آخر ادامه دهیم و این بار بدون شبهه - متحدین - موقتی مان.

این ممکن است به حدت مبارزه بین ما و رفرمیست‌ها منجر شود. ولی این ((مبارزه)) دیگر تکرار ساده یک سلسله عقاید در دایره‌ای بسته نخواهد بود، بلکه - در صورتیکه تاکتیک ما صحیح بوده باشد - بسط نفوذ ما را بر گروه‌های تازه و جدیدی از پرولتاریا نشان خواهد داد.

۸- برداشت مصالحه جوئی با رفرمیست‌ها از این سیاست فقط از دیدگاه یک روزنامه نگار امکان دارد که معتقد است بدون اینکسه لحظه‌ای دفتر روزنامه‌اش را ترک کند می‌تواند از طریق انتقاد آئین وار از شتر رفرمیسم خلاص شد و از اینکه با رفرمیست‌ها در انظار توده‌های کارگر برخورد رود رو داشته باشد و به آنها ((توده‌های کارگر)) این فرصت را بدهد تا درباره رفرمیست‌ها و رفرمیست‌ها در سطح مساوی مبارزه توده‌ای قضاوت کنند، می‌ترسد. در ققای این ترس ظاهر است انقلابی از " مصالحه جوئی " در واقع انفعال سیاسی‌ای پنهان است که سعی در ادامه اوضاعی دارد که در آن کمونیست‌ها و رفرمیست‌ها هر یک محدود و دقیقاً خط‌کشی شده نفوذ خود، حضار جلسات خود، و مطبوعات خود را داشته باشند و تمام اینها با هم تصویر واهی مبارزه جدی سیاسی را می‌آفریند.

۹- ما برای کسب آزادی کامل در انتقاد از پیمان شکنی‌ها، خیا - نت‌ها، بی‌تصمیمی‌ها، و روحیه تا نیمه راه رفتن که در جنبش کارگری وجود دارد از رفرمیست‌ها و سانسریست‌ها بریدیم. بهمین دلیل هر گونه موافقت سازمانی که آزادی انتقاد و آغالشگری را از ما سلب کند، برای ما قابل قبول نیست. ما در جبهه واحد شرکت می‌کنیم، ولی حتی برای یک لحظه هم در آن حل نمی‌شویم. ما در جبهه واحد بعنوان یک سرگردان مستقل عمل می‌کنیم. دقیقاً در جریان مبارزه است که توده‌های وسیع باید از تجربه بیاموزند که ما بهتر از دیگران می‌جنگیم بهتر از دیگران می‌ببینیم، و بی پروا تر و مصمم تر از دیگرانیم. از این طریق ما به زمانی که جبهه واحد انقلابی تحت رهبری بی چون و چوای کمونیست‌ها در آید، نزدیکتر می‌شویم.

- - -

۵- وظایف داخلی حزب کمونیست

۳۲- طبیعتاً سیاستی که در بالا شرح آن رفت، مستلزم استقلال کامل سازمانی، روشنی ایدئولوژیک و صلابت انقلابی حزب کمونیست است. بنابراین، بعنوان مثال غیرممکن است سیاستی را که هدفش ایجاد انزجار و تحقیر ایدئولوژیک "بلوک چپ" در میان طبقه کارگر است، با موفقیت کامل اجرا کرد، اگر در میان صفوف خود حزب ما طرفدارانی از این "بلوک چپ" باشند که شجاعانه و علناً از این برنامه حساب شده بورژوازی دفاع کنند. اخراج بی‌قید و شرط و بیرحمانه و رسوا کنندگان کسانی که موافق ایدئولوژیک "بلوک چپ" هستند، وظیفه بدیهی حزب کمونیست است. این کار سیاست ما را از تمام عناصر مبهم و ناروشن پاک می‌کند، توجه کارگران پیشرو را به ماهیت حیاتی مسأله "بلوک چپ" جلب خواهد کرد و نشان خواهد داد که حزب کمونیست مسائلی را که اتحاد انقلابی پرولتاریا در عمل علیه بورژوازی را به خطر می‌اندازد، بی‌اهمیت تلقی نمی‌کند.

۳۳- کسانی که می‌خواهند از ایدئولوژی جبهه واحد جهت آغالشگری

برای وحدت با رفرمیست‌ها و معاندین استفاده کنند، باید بیرحمانه از حزب ما طرد شوند، تا آنجائیکه آنها بعنوان عامل معاندین در صفوف ما هستند و کارگرانی را که بدنبال یافتن دلایل انشعاب و مسؤو لین واقعی‌اند، فریب می‌دهند. بجای طرح صحیح مسأله امکان این یا آن کنش هماهنگ شده و قابل اجرا با معاندین، غیرعزم‌ماهیت خرده بورژوازی و اساساً ضدانقلابی آنها، این عناصر می‌طلبند که حزب ما برنامه کمونیستی و شیوه‌های انقلابی خود را کنار بگذارد. طرد بیرحمانه و رسوا کنندگان این عناصر، به بهترین وجهی نشان خواهد داد که تاکتیک جبهه واحد کارگری هیچ تشابهی با تسلیم به مصالحه با رفرمیست‌ها ندارد. تاکتیک جبهه واحد از حزب آزادی‌گام در مانور دادن، انعطاف‌پذیری، و مصمم بودن را می‌طلبد. برای تحقق این، حزب در هر لحظه معین باید خواست‌های خود را واضحاً و مشخصاً اعلام کند، و بگوید دقیقاً جویای چیست و در انظار توده‌ها با قاطعیت اقدامات و پیشنهادات خود را توضیح دهد.

۳۴- از اینجاست که هیچ فردی از اعضای حزب بهیچوجه حق ندارد بنا بر مسؤولیت و مخاطره شخصی خود نشریات سیاسی‌ای منتشر کند که در آنها شعارها، شیوه‌های عمل و پیشنهادات خود را در مقابل شعارها، شیوه‌های عمل و پیشنهادات حزب قرار دهد. با نقاب حزب کمونیست و نتیجتاً در میان اقشاری که تحت نفوذ چهره کمونیستی است، یعنی در میان اقشار کارگری، اینان هر روز عقاید خصمانه نسبت به ما می‌پراکنند، و یا سردرگمی و بدبینی‌هایی می‌کارند که حتی از ایدئولوژی ژبه‌های آشکارا متخاصم با ما خطرناک تر است. نشریاتی از این قبیل، همراه با مدیران مسؤولشان، می‌باید فوراً و برای همیشه خارج از حزب قرار گیرند و کل طبقه کارگر فرانسه باید از طریق مقالاتی که بیرحمانه این قاچاقچیان خرده بورژوا را که زیر پرچم کمونیستی عمل می‌کنند، افشا می‌کند، با این موضوع آشنا شود.

۳۵- از آنچه گفته شد، این نیز ناشی می‌شود که انتشارات اصلی حزب ابتدا مجاز نیستند که در کنار مقالاتی که از مفاهیم اصولی کمونیسم دفاع می‌کنند، مقالاتی را چاپ کنند که این مفاهیم را مورد سؤال قرار داده، یا آنها را نفی کنند. همچنین ادامه این رژیم در مطبوعات حزب مطلقاً غیر قابل مجاز است که تحت آن در لفافه سرمقالات نشریات اصلی کمونیست توده خوانندگان کارگر مقالاتی را می‌یابند که سعی در برگرداندن ما به مواضع غم‌انگیز پاسیفیزم دارند، و در میان کارگران خصومت‌نا توان کننده‌ای نسبت به قهر انقلابی در مقابل قهر پیروزمند بورژوازی اشاعه می‌دهند. مثلاً تحت لفافه مبارزه علیه نظمیگری، مبارزه‌ای علیه ایده‌های انقلاب در حال اجراست.

اگر پس از تجربه جنگ و تمام وقایع بعدی، مخصوصاً وقایع روسیه و آلمان، هنوز بقایای تعصبات پاسیفیزم بشردوستی در حزب کمونیست بجا مانده، و اگر حزب صلاح می‌داند که بخاطر از بین بردن کامل این تعصبات بحثی در این باره بگشاید، حتی در این حالت هم پاسیفیست‌ها با تعصباتشان نمی‌توانند بحثنامه نیروی مساوی در این بحث شرکت کنند، بلکه باید شدیداً توسط صدای معتبر حزب، به نام کمیته مرکزی، تقبیح شوند. بعد از آنکه کمیته مرکزی تصمیم بگیرد که بحث به اندازه کافی انجام شده، دیگر هر اقدامی منی بر پرانگدن عقاید تضعیف کنند و تولستوئیسم و انواع دیگر پاسیفیزم می‌باید بی چون و چرا منجر به اخراج از حزب شود.

۳۶- ممکن است اعتراض شود تا وقتی که حزب کار پالایش تعصبات قدیمی را تمام نکرده و تجانس داخلی هنوز ناکامل است، قرار دادن حزب در شرایطی که آن را در کنار رفرمیست‌ها و ناسیونالیست‌ها جای می‌دهد، خطرناک است. ولی این نظر نا صحیح است. طبیعتاً غیر قابل انکار است که گذار از فعالیت‌های وسیع تبلیغی به شرکت مستقیم در جنبش توده‌ای مشکلات جدید و بنابراین خطراتی جدید برای حزب کمونیست به همراه دارد. ولی کاملاً غلط است که فرض کنیم حزب می‌تواند بدون شرکت مستقیم در مبارزات و بدون تماس مستقیم با دشمنان و رقباش برای تمام آزمون‌ها آماده باشد. برعکس، فقط از این راه می‌توان پالایش واقعی و غیرساختگی درونی و آبدیدیگی حزب را به انجام رساند. کاملاً امکان دارد که بعضی از عناصر در حزب و در بوروکراسی اتحادیه کارگری حس کنند که به رفرمیست‌ها نزدیکتر هستند تا به ما، و انشعابشان از رفرمیست‌ها اتفاقی بوده است. از دست دادن چنین سیاه لشگران ضرری نخواهد بود، بلکه نفعی، و درازا چندین صد برابر

آن از طریق پیوستن مردان و زنان کارگری، که امروزه هنوز از رفرمیست-ها تبعیت می‌کنند، جبران خواهد شد. در نتیجه حزب متجانس‌تر، قاطع‌تر و پرولتری‌تر خواهد شد.

۶- وظایف حزب در جنبش اتحادیه‌های کارگری

۳۷- بصیرت مطلق درباره مسأله اتحادیه‌های کارگری یکی از مهمترین وظایف حزب است، و در اهمیت بر سایر وظایفی که در مقابل حزب کمونیست فرانسه قرار دارد، بسیار سبقت می‌گیرد.

طبیعتاً باید افسانه پراکنده شده توسط رفرمیست‌ها را که بنا به آن حزب نقشه کشیده است تا اتحادیه‌های کارگری را از لحاظ سازمانی تحت تبعیت خود درآورد، باید بی‌چون و چرا تقبیح و افساء کرد. اتحادیه‌های کارگری طیف وسیعی از کارگرانی را که متعلق به گرایش‌های مختلف سیاسی و یا غیر حزبی هستند، معتقدین و منکرین خدا، را دربر می‌گیرد، حال آنکه حزب همفکرین سیاسی را بر صناعی برنامه‌ای مشخص درخود جمع می‌کند. حزب آن وسائل و شیوه‌هایی را که از خارج اتحادیه‌های کارگری را تحت تبعیت خود درآورد ندارد و نمی‌تواند داشته باشد.

حزب فقط تا آن حد می‌تواند در زندگی اتحادیه‌های کارگری کسب نفوذ کند که اعضایش در این اتحادیه‌ها فعالیت کرده، بپیش‌های حزب را در آنجا به اجرا گذارند. نفوذ اعضای حزب در اتحادیه‌های کارگری طبیعتاً بستگی دارد به تعداد آنها و مخصوصاً به توانائی آنها در پیاده کردن صحیح، پیگیرانه و با مهارت اصول حزب بنا به احتیاجات جنبش اتحادیه‌های کارگری.

حزب حق و وظیفه دارد که هدفش کسب نفوذ تعیین کننده، از طریقی که در بالا ذکر شد، در سازمان‌های اتحادیه‌های کارگری باشد. حصول این هدف فقط در صورتی ممکن است که کار کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری کاملاً و منحصر با اصول حزب همگون شده باشد و همواره تحت کنترل حزب انجام گیرد.

۳۸- بنابراین، افکار تمام کمونیست‌ها از تعصبات رفرمیستی که بنا به آن حزب صرفاً سازمان سیاسی پارلمانی پرولتاریا بشمار می‌آید و نه بیش، باید کاملاً پاکیزه شود. حزب کمونیست سازمان پیشاهنگ پرولتری است بمنظور بارور ساختن ایدئولوژیک جنبش کارگری و کسب رهبری در تمام زمینه‌ها - و قبل از هر چیز در اتحادیه‌های کارگری. هرچند که اتحادیه‌های کارگری تابع حزب نبوده، سازمان‌های کاملاً مستقلی هستند، ولی از طرف دیگر کمونیست‌ها در اتحادیه‌های کارگری و در فعالیت‌هایشان در این اتحادیه‌ها نمی‌توانند به نوعی استقلال تظاهر کنند، بلکه باید بعنوان ناقل برنامه و تاکتیک‌های

حزب خود باشند. کردار آن کمونیست‌هایی که نه تنها نمی‌توانند داخل اتحادیه‌های کارگری برای کسب نفوذ عقاید حزب مبارزه کنند، بلکه با توسل به اصل "استقلال" (که مطلقاً آن را غلط بکار می‌برند) حتی در واقع جلوی چنین مبارزه‌ای را می‌گیرند، باید شدیداً تقبیح شود. در واقع آنها بدین ترتیب راه را همواری سازند برای نفوذ قاطع افراد، گروه‌ها و دسته‌بندی‌هایی در اتحادیه‌های کارگری که نه با برنامه‌ای مشخص بهم مربوطند و نه به سازمان حزبی بستگی دارند، و این افراد از بی‌شکلی گروه‌بندی‌ها و روابط ایدئولوژیک برای حفظ زمام دستگاه سازمانی در دست خود استفاده کرده، می‌کوشند تا استقلال دسته‌بندی خود را از هرگونه کنترل واقعی پیشاهنگ پرولتری حفظ کنند.

اگرچه حزب در فعالیتش داخل اتحادیه‌های کارگری باید کمال احتیاط و توجه را نسبت به توده‌های غیر حزبی و نمایندگان وظیفه‌شناخته و باوجدان آنها بخرج دهد؛ و اگرچه حزب باید بر مبنای کار مشترک بطور سیستماتیک و تاکتیکی خود را به بهترین عناصر جنبش اتحادیه‌های کارگری، - از جمله آنارشیست‌های انقلابی که قادر به درس‌گیری باشند - نزد یکتر کند، ولی برعکس حزب بهیچ عنوان نباید آن کمونیست‌های کاذبی را که از اعتبار عضویت حزب فقط بمنظور افزایش تأثیرات ضد-حزبی در اتحادیه‌های کارگری گستاخانه استفاده می‌کنند، در صفوف خود تحمل کند.

۳۹- حزب باید از طریق مطبوعات، مبلغین و اعضای خود در اتحادیه‌های کارگری کمبودهای سندیکالیسم انقلابی را از نظر حل تکالیف اساسی پرولتاریا مورد انتقاد دائمی و سیستماتیک قرار دهد. حزب باید خستگی ناپذیر و پیگیرانه از نقاط ضعف تفویض و عملی سندیکالیسم انتقاد کند و در عین حال برای بهترین عناصر تشریح کند که تنها راه صحیح برای حفظ نفوذ انقلابی در اتحادیه‌ها و کل جنبش کارگری دخول سندیکالیست‌های انقلابی به حزب کمونیست است؛ شرکت آنها در تدوین تمام مسائل جنبش، در مهیا ساختن ترازنامه‌ای از تجارب، در تعیین وظایف جدید، در پاکیزه کردن خود حزب کمونیست و تقویت روابطش با توده‌های کارگر.

۴۰- کاملاً ضروریست که از کلیه اعضای حزب کمونیست فرانسه برای تعیین موقعیت اجتماعی آنها (کارگران، مستخدمین دولتی، دهقانان، روشنفکران و غیره) سرشماری بعمل آید؛ روابط آنها با جنبش اتحادیه‌های کارگری معلوم شود (آیا آنها عضو اتحادیه کارگری هستند؟ آیا در جلسات کمونیست‌ها و سندیکالیست‌های انقلابی شرکت می‌کنند؟ آیا در این جلسات تصمیمات حزب را درباره اتحادیه‌های کارگری بمورد اجرا درمی‌آورند؟ و غیره)، برخورد آنها نسبت به مطبوعات حزب چیست (کدام یک از مطبوعات حزب را می‌خوانند؟) و قس علی‌هذه.

این سرشماری باید چنان ترتیب داده شود که جوانب اصلی آن تا قبل از آغاز چهارمین کنگره جهانی مورد بررسی قرار گیرد.

۲ مارس ۱۹۶۶
لئون تروتسکی

"ایران: امپراطوری اختناق شاه"

جزوه جدید کمیته ضد اختناق در ایران بزبان انگلیسی
برای خریداری این جزوه و کسب اطلاعات بیشتر درباره فعالیت‌های
کمیته ضد اختناق در ایران
با آدرس زیر تماس بگیرید.



CARI,
Box 4, 142 Drummond Street,
LONDON NW 1.

کنفداریون: بحران وحدت یا وحدت بحران را

۱.

اینکه ایراد را در درك ناصحیحان از غل بحران جستجو کنند هرروز برنامه جدیدتری با "شعارهای استراتژیک" جامعتری برای رفع کمبودهای برنامه قبلی وحدت و در جهت ایجاد "وحدت رزمنده" — پیشنهاد می کنند: هریک غیرواقع بینانه تر و تخیلی تر از قبلی بدین ترتیب این نظریه هم با تقویت گرایش های سکتاریستی خود تبدیل به مانعی در راه وحدت ممکنه شده است.

جنایح دیگر بحران کنفداریون را صرفاً ساخته و پرداخته دسته بندیها و فرقه بازیهای گرایش های می داند که می خواهند دست آورد های چندین ساله جنبش دانشجویی سوءاستفاده کرده موقعیت خود را بقیعت دسته های دیگر تقویت کنند. در طی تمام دوره بحران این جناح کوشیده است تا "بهرقیمت" وحدت پیشین سازمان سنتی را حفظ کند. مبارزه این جناح را می توان در يك جمله خلاصه کرد: رسوا کردن "کارگزاران انشعاب". اما از آنجا که بحران کنفداریون غل ریشه دارتری از فرصت طلبی گروهک های سیاسی دارد و طی رغب "تلاش" این جناح انشعاب صورت گرفته و ادامه دارد، عملاً آنها جز اینکه در حال کوچ دائمی بین جناح های اصلی متخاصم باشند کار دیگری نکرده اند: روزی در "خط راست" و روز دیگر در "خط چپ" سخت دست بکار اکتشاف و افشاء "کارگزاران انشعاب" در پایان این مراسم طاقت فرسای موسمی بالاخره این جناح "تخت قاپو" شده با استفاده از "اصل انکاء بر خود" مشغول "احیاء سازمان واحد" جنبش دانشجویی است. ایشان هم اگر در احیاء چیزی توفیق یابند همانا احیاء و ابقاء (آنهم موقتی) وحدت طرفداران خودشان خواهد بود. افزون بر این، نقش دیگری ایفاء نخواهند کرد — جز اینکه بواسطه سازمان "واحد" شان سد راه احیاء واقعی سازمان واحد دانشجویی شوند.

گروه دیگری نیز که به عاقبت غم انگیزی دچار گشته معتقد است علت اصلی بحران عارتست از "توطئه" های کمیته مرکزی حزب توده و "اربابان سوسیال امپریالیست" آنها که با تکیه بر "مشتی عناصر" انشعابگر (غالباً "تروتسکیست"!) و همکاری "برخی دستجات تسلیم طلب" (تسلیم به کمیته مرکزی) "آرزوی دیرینه" متلاشی ساختن جنبش دانشجویی ایرانی را که سالها در سر می پروراندند اند "امروزه" به مرحله اجرا گذاشته اند. از دیدگاه آنها توطئه فوق بخشی از "یک توطئه جهانی" علیه جمهوری توده ای چین برای تخریب "مبارزات خلق های جهان علیه دوا بر قدرت" و بمنظور انهدام "پایگاه انقلاب جهانی" است. اما به رغب "مبارزات قاطعانه" این جناح و به رغب "اوضاع مساعد"ی که "نسیم شرق" نوید می داد، "توطئه مشتکی عناصر انشعابگر" توانست "دست آورد" ۱۶ سال مبارزات توده دانشجویی را چند شبه از میان بردارد. از اینرو این جناح، نوید و سرخورده، دستکم بمنظور حراست از خلوص "نسیم شرق" خود را در حصار تشکیلاتی خود ساخته ای محبوس کرده و دون کیشوت وار سرگرم "مبارزه" با "سوسیال امپریالیزم" است. روزی فرا خواهد رسید که این جناح نیز بنا به منطق دیدگاهش ناچار به شرکت در مبارزات واقعی علیه "سوسیال امپریالیزم" شود — همانطور که مقر فرماند هیش بنقد با متحدین جهانی یک چنین مبارزه ای قرارداد پس از قرارداد امضاء کرده است. آغوش ارتجاعی ترین نیروهای جهانی آخرین سنگر این جناح خواهد بود. در اینصورت، این جناح با افتادن به زوالدان تاریخ بدست خود بنقشش در تعیین مسیر تکامل جنبش دانشجویی خاتمه خواهد داد.

با اینکه هر يك از نظریات فوق شاید کم و بیش غاصری از واقعیت را در برداشته باشند، اما از آنجا که از منافع گروه های سیاسی غیرمارکسیستی با ایدئولوژیهای مبنی بر منافع مادی و طبقاتی خاص سرچشمه گرفته اند، بعلم عینی، هرگز نخواهند توانست درك جامعی از واقعیت را ارائه کنند. بدین ترتیب تمامی این گرایش ها بر اساس

در طی چند سال اخیر سازمان سیاسی سنتی دانشجویان — روشنفکران ایرانی خارج از کشور — "کنفداریون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی" — دچار بحران عمیق سیاسی و تشکیلاتی — بوده است. تظاهر سیاسی این بحران عارتست از تشدید اختلافات سیاسی میان جناح های سیاسی مختلف که ظاهراً دیگر نه قادر و نه مایل به همزیستی زیر سقف سازمان سنتی واحدند. از اینرو از لحاظ تشکیلاتی بحران مذکور بصورت از هم پاشیدگی سازمان واحد بروز کرده است. بخش های معتدلبه (معتدلبه از لحاظ عددی) از کنفداریون انشعاب کرده، سازمان های "خود" را ایجاد کرده اند و هر کدام خود را "تنها وارث واقعی دست آورد های چندین ساله جنبش دانشجویی" معرفی می کنند و نام سازمان سنتی را نیز جزئی از این ارثیه می دانند. این گرایش در جهت تشدید تضاد های سیاسی و از هم پاشیدگی تشکیلاتی هنوز مسدود نگشته است. نه تنها هنوز امکان انشعاب بخش های دیگری از کنفداریون وجود دارد بلکه درون جناح هایی که بنقصد انشعاب کرده اند نیز می توان روند از هم پاشیدگی هرچه بیشتر را مشاهده کرد.

در مرکز این بحران مسأله چگونگی وحدت طرفداران جناح های مختلف قرار دارد. زیرا بحران اساساً بحران وحدت است. کلیه جناح های متخاصم نیز بهمین دلیل اهم توجه خود را معطوف مسأله وحدت و پایه های سیاسی آن کرده اند:

برخی معتقدند که بر اساس همان برنامه پیشین — برنامه ای که در گذشته گرایش های متفاوت را حول خود متحد ساخته بود — دیگر امکان وحدت با يك سری از گرایش ها نیست. بعبارت دیگر از دیدگاه این افراد ریشه بحران درون کنفداریون (و برنامه آن) نبوده بلکه از حرکت های قهقرائی ("راست روی") برخی از جناح هایی که بدلیل يك سری "عوامل خارجی" (خارج از کنفداریون) از برنامه صحیح قبلی سرپیچی کرده اند نشأت گرفته است. بدین ترتیب مبارزه آنها عمدتاً به افشای "راست روی" جناح های دیگر خلاصه می شود. و از آنجا که علیرغم افشاء، اخراج و انشعاب "خط راست" بحران کماکان ادامه دارد منطق موضعشان آنها را با آنجا می کشاند که دائماً بدنیال یافتن علائم حلول مجدد "خط راست" در گرایش های دیگرند. واضح است که اگر برداشت این گرایش از غل بحران ناصحیح (و یا ناقص) باشد — که هست — مبارزاتش نه تنها باعث فروکش بحران نخواهد شد بلکه خود تبدیل به عاملی می شود که افزون بر عوامل دیگر مسبب تشدید هرچه بیشتر روند از هم پاشیدگی خواهد گشت.

نظر دیگر بر این ادعاست که ریشه بحران در خود برنامه سیاسی کنفداریون است و با پیدایش "جنبش نوین انقلابی خلق" شعارها و خواست های جدیدی طرح شده اند که در صورت عدم پذیرش آن توسط کنفداریون و ایجاد تغییرات ضروری در "منشور" خطر از بین رفتن "پیوند ارگانیک بین جنبش نوین انقلابی خلق و جنبش دانشجویی — بمثابه بخشی از جنبش خلق" و در نتیجه، از هم پاشیدگی "کنفداریون" بمثابه بخش متشکل جنبش دانشجویی "اجتناب ناپذیر خواهد بود. در ابتدا مبارزه این گرایش عمدتاً پیرامون "رزمنده" گردن منشور کنفداریون از طریق تبلیغ و پذیرش "شعار سرنگونی رژیم بعثابه شعار استراتژیک جنبش خلق" متمرکز شده بود. پیوسته نوید می دادند که با پذیرفتن این شعار مسائل و مشکلات کنفداریون برطرف خواهد شد. اما از آنجا که با وجود "پذیرش" شعار سرنگونی (تا آنجا که پذیرفتنش در سطح منشوری را بتوان پذیرش نامید) مسائل نه تنها برطرف نشدند بلکه حتی شدت گرفتند، طرفداران این نظر بجای

برداشت های یکجانبه و ناقصی که از واقعیت بحران کنونی داشته اند قادر به مقابله با مسائل و مشکلات جنبش نیستند. این بعهدند. مارکسیست هاست که بر پایه تحلیل علمی طبقاتی ریشه های عینی بحران را بررسی کند، و براین مبنی ریشه های عینی نظریات نادرست و ناقصی را که گرایش های مذکور برای حل بحران ارائه می کنند روشن سازند. تنها بدین ترتیب می توان بحث و مبارزه پیرامون چگونگی وحدت بعدی را در چارچوبی اصولی و منطبق با نیازهای واقعی مبارزه هدا-یت کرد.

اهمیت چنین بحث و مبارزه ای نباید نیاز به تأکید داشته باشد؛ اولاً آنجا که اغلب گرایش های درگیر در این بحران طبرغم ادعایشان فهم واقعاً صحیحی از علل آن ندارند خطر این می رود که این از هم-پاشیدگی بیش از آنچه که ضروری و اجتناب ناپذیر است (یعنی بیش از آن که بخاطر شرایط ابزکتیو و خارج از اراده شرکت کنندگان در آن می-بایست بوقوع پیوندد) به پیش رود. تا بآن اندازه که مبارزات کاملاً متمیز و پراکنده گردند. ثانیاً آنجا که بدلیل فوق شکل از هم-پاشیدگی و انشعاب در اکثر موارد از لحاظ سیاسی ناروشن و گنگ بوده و مبارزه جامعی علیه گرایش های انحرافی صورت نگرفته است از یک طرف بحران بدون اینکه علل عینی داشته باشد صرفاً بخاطر بقای ایمن گرایش ها ادامه پیدا می کند و از طرف دیگر تمایلات و گرایش های سکتاریستی تشدید می شوند. ثالثاً در واکنش به ایند و سآله، با احتمال قوی سرعت گرایش های اپورتونیستی در جهت ایجاد "وحدت بهر قیمت" - یعنی وحدتی غیر اصولی - تقویت خواهند شد. با هیچ یک از این سه انحراف آنطور که باید مبارزه نشده، و یا حداقل، مبارزه خاتمه نیافته است.

۰۲

برای فهم علل بحران کنونی نخستین واقعیتی که باید در نظر گرفت اینست که هنگامیکه برای تشریح بحران سیاسی و تشکیلاتی کنفد راسیون از "بحران جنبش دانشجویی" صحبت می شود این بمعنای دقیق کلمه صحیح نیست. کنفد راسیون با جنبش دانشجویی یکسان نیست. کنفد راسیون را اگر هم از لحاظ اینکه اعضایش غالباً دانشجوی هستند بتوان سازمانی دانشجویی نامید هنوز با جنبش دانشجویی تفاوت دارد. هنگامی از جنبش یک قشر یا طبقه می توان سخن گفت که بخش های عمده ای از آن بر اساس منافع مادی طبقاتی و قشری خود دست به حرکت متشکل اجتماعی (پیرامون خواست های اقتصادی یا سیاسی) برای دفاع از منافع خود بزنند. در ایران هنوز چنین حرکت متشکلی نه تنها از جانب دانشجویان بلکه همچنین از جانب هیچ یک از طبقات و اقشار اجتماعی وجود ندارد. البته بخاطر شرایط ویژه اجتماعی در ایران امکان وقوع مبارزات توده ای دانشجویی قبل از اینکه مبارزات توده ای در طبقات اصلی اجتماع شکل گرفته باشد وجود دارد. اما این نیز هنوز صورت متشکل بخود نگرفته و فقط گاه و گداری مبارزات دانشجویی بصورتی خودانگیخته با اشکال توده ای (آنهم بمعنای در-برگرفتن بخش های عمده ای از دانشجویان در سطح این یا آن موسسه تحصیلی و نه بمعنای دربرگرفتن بخشی از قشر دانشجویی کل) ظاهر می شوند - و فقط بمعنای عام کلمه می توان آن را "جنبش دانشجویی" نامید. بهر حال کنفد راسیون نیز اگر در گذشته در ارتباط با یک چنین مبارزه ای بوده باشد، امروزه حداقل رابطه مستقیم و متشکلی با این مبارزات دانشجویی در ایران ندارد. شاید ایراد گرفته شود که از یک سو بخاطر شرایط ویژه ایران (خفقان و غیره) اصولاً امکان یک چنین تشکیلات توده ای دانشجویی در ایران وجود ندارد و از سوی دیگر بدلیل موقعیت ویژه قشر دانشجویی (وجود بخش وسیعی از آن در خارج از کشور) فقط در خارج از کشور است که می توان صحبت از جنبش متشکل دانشجویی کرد؛ و بدین ترتیب کنفد راسیون با اصطلاح معترف جنبش دانشجویی خارج از کشور است. این نیز صحیح نیست. از شاید بیش از ۱۰۰ هزار نفر دانشجوی ایرانی که خارج از ایران تحصیل می-کنند، کنفد راسیون فقط در صد بسیار ناچیزی را دربر گرفته است. شاید بتوان گفت که کنفد راسیون از پشتیبانی معنوی توده های دانشجویی وسیعتری از آنچه که درون خود متشکل کرده برخوردار است (و با احتمال یقین چنین است) اما تا روزیکه این پشتیبانی معنوی صورت تشکیلاتی بخود نگرفته و این توده ها وارد فعالیت منظم و متشکل

از طریق کنفد راسیون نشده اند یکسان دانستن کنفد راسیون با "جنبش دانشجویی خارج از کشور" نادرست است. این نظریه در واقع هدف را با واقعیت امروزه قاطی کرده است. واضح است که هدف از تشکیل کنفد راسیون ایجاد یک چنین جنبشی است (اگر نیست باید چنین باشد!) ولی هنوز بین موقعیت امروزه و آنچه که خواستار ایجادش هست فاصله زیادی وجود دارد. نظر دیگری نیز برای برطرف کردن این مشکل همیشه به کنفد راسیون "بخانه بخش متشکل جنبش دانشجویی" اشاره می کند. این گفتار نیز نادرست است. اولاً جنبش بدون تشکیلات اساساً امکان ندارد. ثانیاً مگر بجز این سازمان دانش-جویی و "جنبش" ناشی از آن از حرکت مبارزاتی دیگری میان دانشجویان خارج از کشور می توان صحبت کرد؟ بدون تردید اینجا نیز منظور فقط می تواند این باشد که کنفد راسیون سازمانیست که بقصد متشکل کردن دانشجویان خارج از کشور فعالیت می کند ولی تاکنون فقط در متشکل کردن بخشی از آنان توفیق یافته است.

علت اهمیت تأکید این مساله در اینست که بنابراین هنگامیکه بحران سیاسی و تشکیلاتی در سازمانی مانند کنفد راسیون تحلیل می شود نمی توان مستقیماً همان ملاک ها و معیارهایی را بکار برد که فقط در مورد جنبش یک قشر صحت دارد. مثلاً عده ای این بحث شبه-مارکسیستی را مطرح می کنند که بدلیل رشد سرمایه داری در ایران خرده بورژوازی ایران بسرعت در حال تجزیه است و جناحی از آن بطرف رژیم رفتگی جناح دیگر در حال پرولتاریزه شدن است. بنابراین درون جنبش دانشجویی که از لحاظ ترکیب اجتماعی عمدتاً خرده بورژوازیست نیز گرایش در جهت سازش با رژیم شکل گرفته است. و از این بحث نتیجه می گیرند که، مثلاً، "خط راست" در کنفد راسیون معرفت یک چنین گرایشی بوده و علت "بحران" کنفد راسیون هم مبارزه "خط چپ و رزنده" با این راست روی است. بحث فوق شاید صحیح باشد (و شاید هم نباشد - که نیست) ولی امر مسلم اینکه بین این بحث و این نتیجه نیاز به ده ها سطح دیگر تحلیل است. اولاً، در میان قشر دانشجوی ایرانی سه بخش عمده همیشه وجود داشته است: بخش ارتجاعی طرفدار رژیم، بخش بی تفاوت و بخش مخالف رژیم. این دسته-بندی کوچکترین ارتباطی به رشد اخیر سرمایه داری در ایران ندارد و از خصوصیات قشر دانشجویی ناشی شده است. شاید در دوره اخیر بخاطر رشد سرمایه داری بخش ارتجاعی افزایش یافته باشد، اما دعوض بخش بی تفاوت تحت فشار روند قطبی شدن هرچه شدیدتری بوده، بخش مخالف رژیم نیز بمراتب بیشتر از بخش ارتجاعی رشد کرده است. ثانیاً، کنفد راسیون فقط قسمت کوچکی از بخش مخالف رژیم را دربر گرفته است. آنهم نه از تمام گرایش های سیاسی درون این بخش. مثلاً لایه های بورژوا لیبرال دانشجویان مخالف رژیم و یا برخی از گرایش های اسلامی دانشجویی در کنفد راسیون بآن معنا مستقیماً وجود ندارند. و اگر هم بخاطر تجزیه خرده بورژوازی تمایلی در جهت سازش با رژیم درون بخش دانشجویان مخالف رژیم پیدا شود قاعدتاً باید در این گروه های لیبرال و اسلامی بیشتر باشد. بنابراین اصولاً تغییر ترکیب سیاسی در بخش های ارتجاعی و بی تفاوت دانشجویان را نمی توان مستقیماً به تغییرات سیاسی در جزئی از بخش دانشجویان مخالف رژیم مرتبط کرد - چه رسد باینکه به تغییرات در درصد کوچکی از این جزء که در کنفد راسیون متشکل شده اند، و حتی از این اشتباه تر، چه رسد باینکه به علت بحران کنفد راسیون مرتبط کنیم.

نکته مهم دیگر اینکه هنگامیکه از "بحران وحدت" در کنفد راسیون صحبت می شود باید دقت کرد که این بحران تا بسط بحران در یک جنبش توده ای بزرگ جلوه داده نشود. در غیر اینصورت احتراز از یک سری بحث های اخلاقی و اپورتونیستی مشکل خواهد بود. مثلاً عده ای همیشه چنین استدلال کرده اند که انشعاب و پراکندگی تشکیلات کنفد راسیون جنبش دانشجویی را متلاطمی می سازد و باید بهر قیمت برای "احیاء سازمان واحد" و در نتیجه "جنبش متحد دانشجویی" کوشید. بعقیده اینها "نیازهای عینی جنبش" این وحدت را ایجاد می کند و کلیه جناح هائی که در تشدید این بحران مقصر بوده اند

* اینجا البته منظور آن بخش هائی که از کنفد راسیون جدا شده اند و دست به ایجاد تشکیلات مستقل زده اند نیست. برای سهولت بحث فعلاً همگی را جزء همین مقوله "کنفد راسیون" محسوب کرده ایم.

به "نهضت خلق خنجر زده اند"، و از این قبیل • این چون و چراها يك مسأله ساده را فراموش می کنند و آن اینکه دقیقاً از آنجا که کفدر را- سیون - غیرم هدفش - از پایه های متشکل توده ای برخوردار نیست، اصولاً پایه های مادی وحدت برایش نمی تواند وجود داشته باشد • بنابراین این بحران کنونی نه تنها الزاماً "خنجرزنی به نهضت" نیست بلکه شاید دقیقاً بخاطر این بحران و براساس همین انشعاب کفدر راسیون جدیدی متشکل شود با برنامه و دورنمائی که بالاخره بتواند در توده ای کردن پایه های خود توفیق حاصل کند • در اینصورت این انشعاب بسیار ضروری و مفید خواهد بود • اگر بخاطر يك سری غلّ تاریخی و سیاسی، دورنمای گسترش (چه از لحاظ پایه های توده ای و چه از لحاظ تأثیر مبارزاتی) سازمانی مانند کفدر راسیون که بقصد ایجاد و هدایت جنبشی بیش از آنچه که هست تاسیس شده، بمخاطره افتد، تنها از طریق انشعاب از جناح هائی که سد راه این رشد شده اند و دقیقاً بدنبال "تلاشی" وحدت غیراصولی قبلی است که می توان مبارزه ای - واقعی در راه نیل به هدف را آغاز کرد • در يك برخورد سطحی شاید این صحت داشته باشد که صرفاً در سطح مقایسه مبارزات قبل و بعد از انشعاب، "تلاشی" سازمان باعث پراکندگی مبارزه شد و در نتیجه از لحاظ تأثیر مبارزات کفدر راسیون گامی به عقب بود • اما اگر این وقفه موقتی برای بهبود دراز مدت بعدی ضروری باشد قدمی به جلوسست • بهرحال این وظیفه مارکسیست هاست که با دخالت مؤثر خود چنین جهت تکاملی را تضمین کنند •

۲

افزون بر مشکل تعریف "خوش بینانه" کفدر راسیون بمنزله بخشی از (یا کل) جنبش دانشجویی، مشکل ابتدائی دیگری که سسد راه شناخت درست غلّ بحران و جدال درونی کفدر راسیون و تعیین جهت صحیح تکامل بعدی بوده و هست افسانه بافی و رمز نویسی متداولیست که پیرامون تعیین مناسبت کفدر راسیون با (یا، موقعیت کفدر راسیون در) مبارزات اقشار و طبقات اجتماعی در ایران وجود دارد • در هر يك از مقالات و رسالات تقریباً تمامی گرایش های موجود سیاسی يك، یا چند، یا ترکیبی از تعاریف زیر بچشم می خورند:

- "کفدر راسیون ... بمثابة بخشی از جنبش خلق"
- "کفدر راسیون ... بعنوان بخشی از جنبش مترقی خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة بخشی از جنبش دمکراتیک خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة بخشی از جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی لیستی خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة بخشی از جنبش ضد امپریالیستی و دمکراتیک میهن ما"
- "کفدر راسیون ... بعنوان بخش لاینفک و خدیتگذار جنبش خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة سنگر خلق در خارجه"
- "کفدر راسیون ... بمثابة گردانی از نهضت خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة نیروی پشتیبان خلق"
- "کفدر راسیون ... بمثابة پشت جبهه اطمینان بخش خلق"*

وقس علیهمذله!

تعاریف فوق کاملاً بی ارزشند • هیچ يك جز افسانه ای ساخته ذهن روشنفکر منزوی از توده ها چیز دیگری نیست! اولاً در دنیای واقعی - و نه دنیای کاذب ایدئولوژیک - جنبشی بعنوان "جنبش خلق" وجود ندارد • آنچه واقعاً وجود دارد جنبش های متفاوت اقشار و طبقاتی است که براساس منافع ویژه قشری یا طبقاتی در مبارزاتی اجتماعی پیرامون خواست های مخصوص خود (چه اقتصادی و چه سیاسی)، علیه قشر یا طبقه ای دیگر (یا اقشار و طبقات دیگر) درگیرند • البته این ممکن است که تحت برخی شرایط ویژه تاریخی - سیاسی چند قشر و طبقه متفقاً پیرامون خواست واحدی در مبارزه ای علیه دشمن مشترکی شرکت کنند • اما در اینصورت نیز هر طبقه (یا قشر) با اهداف مشخص و متفاوت و با شیوه های مخصوص خود دست به يك چنین مبارزه -

* همگی نقل قولها از نوشته های گوناگون در نشریات ۱۶ آذر، پیمان، سپهر، ۱۹ بهمن دانشجویی، آذرخش، توفان، کمونیست، و غیره •

ای می زند • بنابراین حتی در چنین مواردی باز سخن از "جنبش خلق" بمثابة يك کل واحد گفتن، اگر افتراق طبقاتی درونی آن بر حسب منافع و اهداف متفاوت طبقاتی روشن نشده باشد، کوچکترین ارزش علمی و تئوریک ندارد • و از آن بی معنی تر اینست که کفدر راسیون را بخشی از این کل واحدی که وجود ندارد بدانیم •

ثانیاً، همانطور که قبلاً توضیح داده شد، در شرایط کنونی ایران هنوز نمی توان از وجود جنبش های اجتماعی بمعنای دقیق کلمه صحبت کرد • هیچ يك از اقشار و طبقات جامعه ایران هنوز دست به مبارزات توده ای نزده است • مبارزات توده ای ضد امپریالیستی و دمکراتیک دوران پس از جنگ جهانی دوم بدلیل نبودن رهبری انقلابی و خیانت استالینیزم توسط بورژوازی لیبرال به شکست کشانده شد و از آن زمان تا کنون ارتجاع ایران توانسته است تناسبات طبقاتی را بنفع خود حفظ کند • در واقع از شکست "جنبش ۱۵ خرداد" تا کنون (که آنهم حرکتی بود زودگذر و خودبخودی و تحت رهبری خرده بورژوازی با اهداف مغشوش) هیچ گونه مبارزه توده ای چشمگیری در ایران بوقوع نیپیوسته است • در طی چند سال اخیر رشد قابل ملاحظه ای در مبارزات کارگری می توان مشاهده کرد، اما این نیز بصورت پراکنده و پیرامون اهدافی در ارتباط با نیاز کارگران این یا آن واحد تولیدی (و یا حداکثر این یا آن بخش تولید) بوده است و هنوز تا جنبش کارگری بسیار فاصله دارد • بنابراین نه تنها کفدر راسیون نمی تواند "بخشی از جنبش دمکراتیک و ضد امپریالیستی خلق" باشد (و یا از آن مبتذل تر "بخشی از جنبش ... میهن ما") بلکه بخشی از هیچ جنبش طبقاتی نیز نیست • ثالثاً، اساساً اینکه کفدر راسیون بخشی از این جنبش یا آن جنبش است چه معنائی می تواند داشته باشد • اگر از نقطه نظر منطقی عینی مبارزات اجتماعی به مسأله نگاه کنیم - و نه از دیدگاه آمیبا روشنفکر خرده بورژوا و "خلق گرا" - از آنجا که جنبش فقط بمعنای حرکت متشکل توده ای مطرح است، بخشی از جنبش بودن نیز نمی تواند صرفاً بمعنای وجود داشتن اهداف مشترک با جنبش بوده بلکه باید همچنین دارای مضمون تشکیلاتی (یعنی ارتباط متشکل با جنبش) باشد • در ضمن هر دو جنبه این ارتباط نمی تواند يك جانبه باشد بلکه ارتباطیست متقابل • کفدر راسیون نمی تواند خود منصب "گردان خلق"، "پشت جبهه"، خلق و یا بطور کلی بخشی از "جنبش خلق" را بخود هدیه کند، "خلق" نیز باید آن را بپذیرد و تأیید کند • اینطور که تعاریف فوق الذکر مسأله را مطرح می کنند چنین می نماید که مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی اقشار و طبقات ذینفع تا بآن اندازه به پیش رفته است که نمایندگان منتخب آنها پس از يك دوره طولانی مبارزه و مذاکره در ایجاد يك جبهه واحد متشکل پیرامون يك سری خواست ها و اهداف مشخص متوافق رسیده اند و کفدر راسیون نیز بعنوان يك بخش در این جبهه شرکت می کند • البته واقعیت غیر از اینست •

تمام این نکات شاید بدیهی بنظر آیند - و هست - اما متأسفانه میان جناح های گوناگون سوء تفاهم زیادی پیرامون این مسائل وجود دارد و در مقیاس محدود کفدر راسیون موقعیکه سوء تفاهم پایه های "توده ای" دارد و سیستماتیزه می شود، تبدیل به نیروی مادی می گردد که در جریان تحولات کفدر راسیون می تواند نقشی مهم ایفاء کند • مثلاً سوء تفاهم های بالا در بحث پیرامون مسأله باصطلاح "وظایف کفدر راسیون در قبال جنبش خلق" - که در رابطه با مسأله وحدت طبیعتاً در مرکز بحث و جدال بوده - تبدیل به عوامل عمده و تعیین کننده ای شده اند • هسته اصلی تقریباً تمام نظریاتی که در طول این دوره در رابطه با مسأله وحدت از جانب جناح های مختلف طرح شد، گونه ای تفسیر این وظیفه بوده است • هر يك با آغاز از احکام ("سوء - تفاهم") فوق و تعیین موقعیت کفدر راسیون در "جنبش خلق" و براساس "خواست ها و نیازمندیهای جنبش خلق"، وظایف کفدر راسیون را بنحوی استنتاج کرده و گرایش های مخالف را بربنیای اینکه از يك چنین خواست هائی حرکت نمی کنند به انواع گناه های کبیره راست روی، چپ روی، سازش، خیانت و غیره متهم می سازند • کمتر نوشته و نظریه ای پیدا می شود که حاوی جملائی از این قبیل نباشد:

"از آنجا که جنبش دانشجویی خارج از کشور بخشی از جنبش خلق است پس مبارزات کفدر راسیون باید با الهام و در رابطه مستقیم با نیازمندیهای جنبش خلق صورت گیرد" •

"وظایفی که جنبش خلق بعهده جنبش دانشجویی خارج از کشور گذاشته است ایجاب می کند که ..."

"آیا ضروری نیست که جنبش دانشجویی بعنوان بخش لاینفک و خد متگذار جنبش خلق می بایستی ..."

با این چون و چراها باندازه يك سر سوزن هم نمی توان به شناخت مسائل و وظایف کنفد راسیون نزدیک شد و تمام نظریاتی که بریک چنین مبنائی تلاش در توضیح علل بحران کرده اند از ریشه اشتباهند. البته واضح است که در رابطه با قوانین کلی دینامیزم مبارزه طبقاتی و دورنمای انقلاب در ایران می توان یک سری نتایج کلی پروگرام تیک را استنتاج کرد و حتی مسیر کلی انکشاف جنبش های توده ای آتی را پیش بینی نمود (آنهم فقط توسط مارکسیست ها) اما این چیزی بیسش از پیش بینی نیست و آزمون نهائی آن خود جنبش خواهد بود. اگر غرض گرایش های معتقد به استدلالات مذکور صرفاً نوعی پیش بینی می بود ضرر چندانی نداشت و بحث آن حتی می توانست سازنده باشد، اما متأسفانه اغلب این گرایش ها واقعاً این افسانه بافی ها را بعنوان خود واقعیت می پندارند. برای آنها نه تنها "جنبش خلق" واقعاً وجود دارد و نه تنها تمام خواست هایش کاملاً فرموله شده است بلکه حتی دائماً برای کنفد راسیون "بمثابه بخشی از خود" تعیین تکلیف نیز می کند. اینها درک نمی کنند که اگر ساله یا این سادگی بود پس اینقدر بحث و جدل که حداقل بصورت حاد فعلی چهارسال ادامه داشته و هنوز نیز ادامه دارد از کجا ریشه گرفته است. اگر "خلق" تکالیف کنفد راسیون را روشن کرده پس دعوا سر چیست. حتی پیرامون شعار سرنگونی رژیم کودتا که قاعدتاً می باید لزوم طرحش از ربع قرن پیش (و در نتیجه از بدو تشکیل کنفد راسیون) بدیهی می بود هنوز بحث خاتمه نیافته است. اگر "جنبش خلق" هم این تکلیف را بعنوان خواست خود اعلام کرده و برای آن مبارزه می کند اصولاً اینکه آیا چند هزار عضو کنفد راسیون هم آن را بپذیرند یا نه چه تأثیری دارد. و از این

گذشته، بخش هایی از این چند هزار نفر ناچیز چگونه می توانند طبرغ انکار این تکلیف حتی برای چند روز (چه رسد به چند سال) به حیا خود ادامه دهند. دهه های حتی پیگیرانه ابتدال را با آنجا کشانده اند که تصور می کنند علت اینکه گروه بندی ها و مخالفت های سیاسی هنوز ادامه دارد این نیست که هنوز جنبشی انقلابی که بتواند تعیین تکلیف کند ایجاد نشده است، بلکه باین خاطر است که این گروه ها "تورپته" جنبش را قبول ندارند و در نتیجه از اجرای اوامری که "جنبش خلق" به کنفد راسیون ابلاغ کرده است سرپیچی می کنند. ایشان پس از صعود از کویر "جنبش ضد دوا بر قدرت" به قلعه "جنبش یوبین انقلابی خلق" وحی جنبش را بصورت ده فرمان "مواضع استراتژیک جنبش دانشجویی در مرحله کنونی" بزبان توده فهم برگردان کرده و چند یست تبلیغش می کنند. اما گویا از آنجا که کافران هنوزیت های گروهی را ترجیح می دهند و حتی خود پیامبر هم شیفته "جنبه های صنفی مسائل دانشجویان" شده و بنگاه انتشار دیکسیونر تاسیس کرده است، وحی جنبش خشم زده اینبار بصورت "آذرخش" نازل شده است. اینها از یاد می برند که فقط خداوند ناچار به ارسال پیامبر است؛ جنبش - علی الخصوص جنبش انقلابی - بان اندازه ملموس خواهد بود که نیازمند پیامبر نباشد (آنهم چندین پیامبر).

در مقابل رویاهای خلق زده پیامبران گوناگون، آغازگاه مارکسیست های انقلابی واقعیت است. نه آرزوها و احساسات انقلابی و نه غیب گوئی های توید بخش، هیچکدام جایگزین این نقطه شروع واقعی نمی شود. واقعیت تناسب قوای طبقاتی، واقعیت مبارزه طبقاتی و واقعیت دینامیزم کنونی این مبارزه موقعیت و محتوی اجتماعی واقعی کنفد راسیون را تعیین می کنند. مبارزات و اهداف آن را بدون شناخت این مناسبت واقعی نمی توان صرفاً بر اساس خواست ذهنی دانشجویان و روشنفکران متشکل در آن سنجید. درک نکردن همین امر بدیهی، اگر یکی از علل اصلی بحران کنونی نباشد، حداقل، از علل مهم آن است. پس از چندین سال کشف سیاسی و بحث و جدل پیرامون مسائل وحدت، تازه گرایش های مختلف (آنهم "معلقولانه ترین" آنها) باین نتیجه رسیده اند که نخستین شرط سیاسی برای استقرار یک "وحدت اصولی و محکم" پذیرفتن

این "اصل" است: "کنفد راسیون شعارها، سیاست و مشی خود را بر اساس نیازمندی مرحله ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق در درون کشور تعیین می کند..." (سپهر - شماره ۲ - نشریه سازمان دانشجویان ایرانی شهر فرانکفورت) اما بحث این چند ساله و اختلافات متلاشی کنند، وحدت پیشین دقیقاً پیرامون تعیین این "نیازمندی مرحله ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق در درون کشور" بوده است. دست کم بتعداد گرایش های موجود برداشت های متفاوتی از این "نیازمندی ها" ارائه شده اند. کدامیک را بعنوان پایه وحدت بپذیریم؟ و مبنی بر کدام معیار؟ وحدت براساس یک چنین "اصول" انعطاف پذیر و پراز راز که سر تفسیر معنیش سران قوم می باید پیوسته معامله و مذاکره کنند و اصولاً غیر اهل را بدان دسترس نیست، وحدتی است که فقط بین همان سران قوم، و آنهم فقط در اطاق های در بسته، امکان دارد.

۴

چنانکه اشاره شد کنفد راسیون سازمانیست سیاسی متشکل از بخش کوچکی از روشنفکران (دانشجویان) مخالف رژیم در خارج از کشور. نه بخشی از جنبش دانشجوییست و نه بخشی از جنبش "خلق" - کسی جز خودش نیز برایش تعیین تکلیف نمی کند. انجمن خیریه هم نیست که صرفاً در جهت "خد متگذاری خلق" ساخته شده باشد. روشنفکران متشکل در آن بر اساس منافع و اهداف مشخص خود این سازمان را بنا کرده اند و "شعارها، سیاست و مشی" آن نیز توسط خودشان تعیین می شود. ریشه بحران سیاسی و تشکیلاتی فعلی هم در درجه نخست درون خود آن است. تمام افسانه پردازیهای متداول در رابطه با مناسبتش با "خلق" برای پوشاندن این واقعیت است - چه از نظر خود و چه از نظر دیگران.

اما چرا باید این واقعیت بدیهی را مخفی کند؟ ریشه اش را باید در خصوصیات ویژه روشنفکر ایرانی ضد رژیمی ناشی از شرایط مشخص جامعه ایران جستجو کرد. روشنفکر ضد رژیمی امروزه در شرایطی مبارزه می کند که طبقات عمده اجتماعی در ایران عملاً هنوز پاسیو هستند. از اینرو از طرفی به پیشگام تاریخی "خلق" بدل شده در واقع برای مدت زیادی نقش یک نطفه حزب انقلابی را ایفاء خواهد کرد، و از طرف دیگر از آنجا که می داند منزوی و ضعیف است و بنتهایی باهدا - فش دسترسی پیدا نخواهد کرد، بناچار برای پوشاندن ضعفش خود را نفی کرده بنمایندگی "خلق" و بنام "خد متگذار خلق" صحبت می کند. این خصوصیت برای آن بخش که در خارج از کشور است البته دو صد چندان صدق می کند.

اما سخنگوی "خلق" شدن در شرایطی که مبارزات توده ای شکوفا نشده به پیدایش و دوام گرایش های سیاسی سکتاریست بیشمار درون قشر روشنفکر مخالف رژیم منجر می شود. بسرعت قطب های متشکل کنند، گوناگونی پیرامون برنامه های سیاسی مختلف پدیدار می شود. هر کدام دورنمای کامل "رهائی خلق" را ترسیم کرده، تمام جزئیات استراتژیکی و تاکتیکی لازم را فرمول بندی می کنند. این تمایل بخصوص در خارج از ایران که موقعیت بالنسبه مساعد تری برای فعالیت متشکل وجود دارد و در ضمن روشنفکر ایرانی در تماس نزدیکتری با تحولات سیاسی جهانی قرار دارد، محسوس است. بی اعتباری و ورشکستگی سیاسی حزب توده و جبهه ملی که مسؤلین توامان شکست جنبش توده ای دوران قبل از کودتای ۲۸ مرداد بودند نیز نه تنها به این گرایش های "ابداعی" درون قشر روشنفکر کمک می کند بلکه یکی از عوامل مهم در ایجاد آنست. گرایش های مختلف درون قشر روشنفکر نه تنها نمی توانند در مبارزه طبقاتی آینده برنامه های خود را به بونه آزمایش بگذارند، بلکه همچنین بخاطر فقدان سنن انقلابی از تجربیات گذشته نیز نمی توانند بدین منظور استفاده کنند. برداشت ناقص از این تجربیات خود باعث تقویت بیشتر فرقه گرائی می گردد.

البته، گروه بندی سیاسی میان قشر روشنفکر امری اجتناب ناپذیر است و مستقیماً ارتباطی به مشخصات ویژه آن در ایران ندارد.

" روشنفکر درست باین جهت روشنفکر خوانده می شود که انکشاف منافع طبقاتی و گروه بندی های سیاسی کل جامعه را به آگاهانه ترین - ساخته ترین ، و دقیقترین نحوی منعکس نموده و بیان می دارد . " *
بعبارت دیگر ، گروه بندی های سیاسی درون جامعه که بربمبای مبارزه گروه های (طبقات و اقشار) مختلف و متخاصم اجتماعی ایجاد می شود ، در میان قشر روشنفکر نیز بناچار منعکس می گردد . اما اشتباه است اگر گروه بندی موجود در قشر روشنفکر ایرانی را (بویژه در آن بخش که در کف دراسیون متشکل شده است) صرفاً بازتاب مستقیم طبقات اجتماعی ایران بدانیم .

اولاً ، بدلیل نبودن جنبش توده ای و سطح نازل انکشاف مبارزات طبقاتی تحت شرایط حکومت سرکوب کننده استبداد پلیسی ، هیچ یک از طبقات و اقشار عمده هنوز نتوانسته اند احزاب و گروه های سیاسی خود را متشکل کنند . از اینرو ، از یک طرف ، گروه بندی های سیاسی عمده جامعه که در مبارزه علیه رژیم ایجاد شده اند عملاً همان گروه بندی های درون قشر روشنفکرند ، و از طرف دیگر ، منشاء طبقاتی این گروه های سیاسی هنوز بمیزان زیادی ناروشن است . فعلاً اکثر این گروه های سیاسی چیزی بیش از سکت (فرقه) های جدا از طبقه نیستند . هیچ کدام از درون مبارزات طبقات اصلی اجتماع بیرون نیآمده و فقط ممکن است که در طول زمان با اعتلای مبارزات طبقاتی ماهیت طبقاتی شان روشن شود .

" خلق " گرائی روشنفکر نیز باین مساله تیرگی ماهیت طبقاتی گروه بندی های سیاسی کمک می کند . با در نظر گرفتن اینکه مبارزه طبقاتی هنوز اوج نگرفته ، آغازگاه روشنفکری که صرفاً بمنظور مخفی نگاه داشتن ضعفش ناچار بانکار خود و افسانه بافی درباره موقعیتش شده است نمی تواند از همان ابتدا یک طبقه مشخص اجتماع باشد . دولت نیازمند روشنفکر آن را ایجاد می کند و روشنفکر نیازمند رفرد دشمن دولت می شود . اما در وراء این دشمنی قدرت اجتماعی ناچیزی قرار دارد و او فقط بانکیه بر طبقات و اقشار دیگر اجتماع خواهد توانست به اهدافش برسد . بنا بر این ، در جستجوی متفق او ناچار است که به " خلق " رو کند ، و بیوسته نیز کوشش می کند که حداکثر طبقات و اقشار ممکن را در این مقوله بگنجاند ؛ اولاً ، هنوز بر او اثبات نشده است کدام طبقه بهترین پشتیبان او خواهد بود و از اینرو استدلال می کند که چرا از همان آغاز کار متفق بالقوه ای را برنجاند . ثانیاً ، اگر قرار است ناتوانی فعلیش را از دشمن (و از خود) مخفی نگهدارد ، چرا بعنوان سخنگوی حداکثر نیروی اجتماعی ممکن خود را معرفی نکند . ثالثاً ، مخفی شدن درون " خلق " برایش بسیار ساده و ترو طبیعی تر خواهد بود تا در یک طبقه مشخص ، زیرا منافع و خواست های خود را می تواند بسادگی بعنوان مخرج مشترک خواست تمام " خلق " جا بزند . رابعاً ، این " خلق " زدگی با ریشه های مشخص اجتماعی او که از درون اقشار خرده بورژوازی برخاسته است مطابقت می کند و از این طریق روشنفکر باصل و نسب طبقاتی خود نیز وفادار می ماند .

بدینسان ، گروه بندی های سیاسی درون روشنفکر مخالف رژیم در ابتدا بیشتر بصورت فرقه های گوناگون " خلقی " ظاهر می شود - بدون اینکه وابستگی های طبقاتی نشان تثبیت شده باشد . همگی صرفاً راه های مختلف رهائی " خلق " را عرضه می کنند . اما بطرز اجتناب ناپذیری ، همگام با انکشاف مبارزه طبقاتی ، افتراق جدیدی بر اساس جهت گیری های طبقاتی مشخص درون آن پدیدار خواهد شد . یکی آغاز فراردهائی " خلق " را در " تشدید تضاد درون طبقات حاکم " می بیند ، دیگری چشم امیدش را به " تضاد بورژوازی ملی با امپریالیزم " می بندد و آن یکی در انتظار " جنبش خود بخودی طبقه کارگر " فعلاً بدنبال " خرده بورژوازی انقلابی " می افتد . بتدریج فرقه های " خلق " به فرقه های متعدد تر " طبقاتی " تبدیل می شوند . برخی از آنها شاید بتوانند با رشد مبارزات طبقاتی تبدیل به گرایش هایی درون جنبش طبقات شوند و برخی نیز دقیقاً بخاطر رشد جنبش از میان خواهند رفت . بهرحال ، از آنجا که در هر مرحله ، ناچارند بالاخره بدنبال یک طبقه روان شوند و اینکار را بعنوان نمایند " خلق " و در راه رهائی آن انجام می دهند . نقششان در طبقات دیگر تقویت گرایش های سازش طبقاتی خواهد بود .

ثانیاً ، اصولاً در عصر امپریالیزم ، منشاء طبقاتی گروه بندی های سیاسی را نمی توان صرفاً در سطح ملی بررسی کرد . با پیدایش اقتصاد جهانی سرمایه داری و در نتیجه با جهانی شدن مبارزات طبقاتی ، گروه بندی های سیاسی در سطح ملی پیش از آنکه بازتاب کننده مستقیم مرحله انکشاف مبارزات طبقاتی در کشور خود باشند از گروهبندی سیاسی بین المللی نیز متأثر شده اند . مثلاً ، باین دلیل است که امروزه ، به رغم سطح نازل انکشاف مبارزات طبقه کارگر و گسترش وجه تولید سرمایه داری ، مارکسیزم انقلابی میان روشنفکران ایرانی نفوذ پیدا کرده است . اما تمامی آنچه را که تحت نام مارکسیزم متداول شده نباید با مارکسیزم انقلابی واقعی اشتباه کرد . " مارکسیست " شدن اغلب گروه های روشنفکر ایرانی را نباید بخودی خود نشانه جهت گیری طبقاتی (پرولتری) آنها و در نتیجه پیدایش گرایش های عینی وحدت تلقی کرد . اولاً ، در سطح بین المللی بسیاری جریانهای سیاسی ارتجاعی ، از بورکراسی های ضدانقلابی دولت های مسخ شده کارگری گرفته تا خرده بورژوا ناسیونالیست های " ضد امپریالیست " در کشورهای عقب افتاده ، بمنظور مخفی نگهداشتن ماهیت واقعی منافع ویژه خود و تحمیل توده ها ناچارند ایدئولوژیهای ارتجاعیشان را با پوششی از ترمینولوژی های مارکسیستی مستور کنند . ثانیاً ، استالینیزم شدن جنبش جهانی کارگری و در نتیجه تضعیف شدید رهبری انقلابی بین المللی باعث تقویت تاریخی گرایش های گوناگون سنتریست " مارکسیستی " شده است . گرایش هایی که معمولاً فقط در سطح ملی و منطقه ای و در ارتباط نزدیک با ویژگیهای تاریخی مبارزه طبقاتی در آن ناحیه ایجاد شده اند ، ولی بهرحال بر روشنفکر ایرانی تأثیر می گذارند - بخصوص آنهایی که در رأس جنبش های انقلابی مهمی (مانند حزب کمونیست چین) قرار داشته اند . ثالثاً ، روشنفکر ایرانی با مشخصات تاریخی و اجتماعی (که بدان اشاره شد) بگونه ویژه ای از این تجربیات برداشت می کند که خود در تشدید فرقه گرائی مزید بر علت می شود .

فرقه های گوناگون روشنفکران " خلق " در جستجوی راه های ساده و کوتاه فراچنگ آوردن اهداف " خلق " و در رقابت با یکدیگر دائماً از گوشه و کنار دنیا الگوهای مختلف " رهائی خلق " را بارمغان می آورند - تا منصب خود ساخته نمایندگی " خلق " را برای خود و " خلق " توجیه کنند . در این رقابت ، غالباً فرقه های مختلف از یک تجربه واحد چندین الگوی متفاوت برداشت می کنند . ایدئولوژی ها و برنامه های ظاهراً راهگشای رهبری های امپریالیست ، سنتریست و خرده بورژوازی جنبش های رهائی بخش " خلق " های جهان مرجع تقلید روشنفکر ایرانی فاقد سنن انقلابی می شود . بخصوص برنامه هایی که بخاطر ماهیت بورکراتیک رهبریشان ملطو از نوآوریهای ثوریک درباره " انقلاب خلق " است بمذاق او خوشایند می آید . در این رابطه ، علاقه وافر روشنفکر ایرانی به " مائوتسه دون اندیشه " و ریزه کاریهای ایدئولوژیک - کش درباره چگونگی سازش طبقاتی در مراحل مختلف " مبارزه ضد امپریالیستی خلق " (تضاد عمده و غیر عمده ، تضاد انتاگونیستی و غیر انتاگونیستی ، تضاد برون خلقی و درون خلقی ، و غیره) نمونه گویائی است . اما این برنامه ها خود پایه های مادی و طبقاتی دارند . مقلدین " نوآور " ، اگر پس از گردش در دنیا مجدداً به آغوش خرده بورژوازی خود بازنگردند ، در بهترین حالات ، صرفاً به آلت دست سیاست خارجی بورکراسی های محافظه کار حاکم در کشورهای باصطلاح " سوسیالیستی " تبدیل می شوند .

خلاصه اینکه ، درون بخش ضد رژیمی قشر روشنفکر ، همجوار گرایش های بالنسبه ضعیف و جوان مارکسیزم انقلابی ، گرایش های ایدئولوژیک بی شمار دیگری پدیدار می گردند که بسرعت در فرقه های مختلفی که در تحلیل نهائی هرچند عد دشان به بورکراسی های متفاوت (چین ، شوروی ، ...) و طبقات و اقشار متعدد غیر پرولتری وابسته اید متشکل (یا بهتر است بگوئیم : منجمد) می شوند . این فرقه ها ، از آنجا که هر یک ورشکسته تر از دیگری است ، حتی توانائی جلب یکدیگر را هم ندارند چه رسد باینکه قادر به ارائه قطب جاذب نیرومندی برای متشکل کردن روشنفکران و دانشجویان مبارز باشند . از اینرو هرکدام بسرعت در چارچوب امکانات محدودشان سیر تکامل ممکن را طی کرده هرگونه تحرك را از دست می دهند . اما بعلمت نبودن مبارزات توده ای فرقه بندی مذکور در همین شکل منجمد می تواند برای مدت بالنسبه درازی کماکان باقی بماند و برای یک دوره طولانی موانع صعب العبوری در راه رشد گرایش های

انقلابی مارکسیستی و زمینه مناسبی در جهت تشدید جریانات متلاشی - کنند. مبارزات متحد را سبب شود. "وحدت" پیشین درون کنفدراسیون بر یک چنین پایه های متزلزلی بنا شده بود. از هم پاشیدن این قبیل وحدت ها تا زمانیکه گرایش مارکسیستی انقلابی نتوانسته باشد نیروی کافی برای مقابله با آن بسیج کند امری اجتناب ناپذیر است.

۵

با در نظر گرفتن آنچه که گذشت، به مسأله وحدت گرایش های مختلف در کنفدراسیون و بحران کنونی می باید از زاویه دیگری توجه کرد. جناح های مختلف پیش از آنکه بتوانند در باره چگونگی وحدت در دوره بعدی بحث سازنده ای را آغاز کنند باید چند نکته ابتدائی تر را روشن سازند. مسأله ای که نیاز به توضیح دارد این نیست که چرا وحدت پیشین از هم پاشید بلکه اینکه اصولاً چگونه این گرایش های متضاد گوناگون نتوانسته بودند با یکدیگر متحد شوند. بعبارت دیگر، وحدت پیشین چگونه وحدتی بود و آنچه که از هم پاشید چه بود؟

اما پاسخ باین سؤال چندان ساده نیست. حتی برای یک ناظر بی غرض (اگر چنین مخلوقی وجود داشته باشد) تشخیص محتوی و مضمون اختلاف واقعاً امر مشکلی خواهد بود. زیرا برای فهمیدن علل اختلاف امروزه باید حداقل به محتوی توافق پیشین آشنائی داشت و این دقیقاً چیزی است که ممکن نیست. در هیچ یک از اسناد کنفدراسیون کوچکترین مطلبی در این باره وجود ندارد. (در واقع بحث پیرامون مسأله وحدت فقط در طی همین چند سال اخیر که این وحدت از هم پاشیده شده آغاز گشته است. بعلاوه، حتی هنوز برخی جناح ها معتقدند که اصولاً نه تنها بحرانی در کنفدراسیون نیست بلکه اگر هم اشکالی باشد ناشی از مسأله وحدت نیست.) نکته غریب دیگر اینکه در هیچ کجا اصولاً به واقعیت وجود گرایش های متفاوت درون کنفدراسیون اشاره نشده است. البته در اساسنامه کنفدراسیون این مسأله که "در کنفدراسیون دانشجویان با طرز تفکر های گوناگون و داشتن بینش های متفاوت اجتماعی گرد آمده اند" * ذکر شده، اما اینجا نیز منظور گرایش های متشکل سیاسی نیست. بنا بر این نه روشن است که چگونه این گرایش های مختلف دور هم گرد آمده اند و نه اینکه هر یک از چه حقوقی در این سازمان برخوردارند. این مسأله اتفاقی نیست و ارتباط مستقیم با "خلق" گرائی روشنفکر مترقی ایرانی و گرایش های غالب سیاسی درون آن دارد.

فرقه های گوناگون "خلق" حداقل در این نقطه نظر مشترکند که اقشار و طبقات جامعه برای دفاع از حقوق اجتماعی و سیاسی خود - که بخاطر دخالت امپریالیزم و تسلط استبداد تماماً پایمال شده اند - صرف نظر از اختلافات طبقاتی، در یک "جبهه واحد خلق" متحد خواهند شد و برای کسب این حقوق با امپریالیزم و استبداد مبارزه خواهند کرد ("جنبش خلق"). اما، اگر "خلق" می تواند حول یک پروگرام واحد دست به حرکت متشکل اجتماعی بزند (از سازمان های واحد و توده ای گرفته تا ایجاد دولت واحد "خلق") واضح است که دانشجویان هم طایفه "بینش های متفاوت اجتماعی" باید بتواند در یک سازمان واحد متشکل شود. اگر مخرج مشترکی بین خواست های اقشار و طبقات مختلف جامعه وجود دارد، یافتن مخرج مشترک بین دانشجویان نباید چندان مشکل باشد. بدین ترتیب برای تمام این فرقه ها مسأله بسیار ساده است: دانشجویان به این مسأله پی برده اند که "تأمین حقوق صنفی، اجتماعی و سیاسی دانشجویان بدون تأمین حقوق اجتماع - عی و سیاسی و آزادیهای خلق تحت ستم ارتجاع و امپریالیسم ممکن نیست." از اینرو آنها حول یک سری اهداف مشترک سیاسی (دمکراتیک و ضد امپریالیستی) که با "نیازمندی مرحله ای جنبش عمومی ضد امپریالیستی و ضد ارتجاعی خلق" منطبق است در درون کنفدراسیون متحد شده اند تا "بعثت بخشی از جنبش خلق" و "همپا" با آن برای "ایجاد جامعه ای آزاد - دمکراتیک - آباد و شکوفان" مبارزه کنند. * در نتیجه، از این دیدگاه اصولاً مسأله گرایش های سیاسی

مختلف مطرح نیست. زیرا، مطابق این نظریه، اولاً، کنفدراسیون از گرایش های سیاسی مختلف متشکل شده بلکه صرفاً از دانشجویان منفردی که بخاطر "تأمین حقوقشان" دور هم گرد آمده اند، ثانیاً، "نیازمندی مرحله ای جنبش خلق" محور وحدت کنفدراسیون را تعیین می کند. اگر هم اختلافی سر تغییر این مسائل باشد راه حل بسیار ساده است: رای گیری! بر اساس موازین مرکزیت دمکراتیک، فعلاً - لیت های کنفدراسیون از طریق شرکت آزادانه و علنی توده های دانشجوی طرح ریزی شده و بموقع اجرا در می آید. با این شیوه ساده اداری دانشجویان مثلاً می توانند تصمیم بگیرند که "نیازمندی مرحله ای جنبش خلق" مبارزه قاطعانه با "سوسیال امپریالیزم شوروی" را ایجاب می کند، یا اینکه، اگر کسی بگوید مصدق ضد انقلابی بود جای او در "جنبش خلق" نیست. اگر هم کسی با این تصمیمات مخالفت کند و "بموقع اجرا" نگذارد مطابق "اصل مرکزیت دمکراتیک" می تواند اخراج شود! و این صرفاً پیش بینی رویداد های ممکن نیست - اینکارها شده. واضح است وحدتی که بر مبنای یک چنین پایه های ناروشن سیاسی ("نیازمندی مرحله ای جنبش خلق") قرار داشته باشد و بر اساس یک چنین شیوه های دلخواه سازمانی (تبدیل یک اصل سیاسی - تشکیلاتی حزب انقلابی طبقه کارگر به یک وسیله مبتذل اداری) اعمال شود، وحدت نیست بحران زا.

این مفهوم پراز تضاد از یک سازمان توده ای دانشجویی بطور کلی و از کنفدراسیون بطور خاص، نتیجه سیاسی مستقیم خلق گرائی کودکانه روشنفکر خرده بورژوا - رادیکال ایرانیست که ریشه های عینیش را، مبنی بر موقعیت ضعیف اجتماعی روشنفکران ضد رژیم در شرایط مشخص فروکش مبارزات توده ای در ایران، توضیح دادیم. اما نباید مسأله فوق را صرفاً باین خصوصیت کلی قشر روشنفکر کاهش داد. توهمات رایج در باره "جبهه خلق" و نتایج ناشی از آن در ارتباط با محتوی و مضمون وحدت در کنفدراسیون، همچنین انطباق نزدیکی با بینش سوسیالیستی از گرایش های ایدئولوژیک موجود درون قشر روشنفکر دارد. البته اینکه چرا روشنفکر ایرانی ایدئولوژیهای مذکور را جذاب یافته، خود به مناسبت وجود همین پایه های مادی پذیرش عقاید "خلق" است. اما بهر حال، این ایدئولوژیها از موقعیت ویژه روشنفکر ایرانی بر نمی خیزد و از پایه های مادی مستقل برخوردارند. در نتیجه - ترکیب آنها با این خصوصیت کلی روشنفکر ایرانی نیاز به تحلیل جداگانه دارد. این ایدئولوژیها بطور کلی اشکال ویژه ای از ایدئولوژیهای رفرمیستی (سازش طبقاتی) هستند و بدو دسته اصلی تقسیم می شوند: بورژوا - ناسیونالیزم (یا خرده بورژوا - ناسیونالیزم) که پایه مادی آن بورژوازی (یا خرده بورژوازی) کشورهای عقب افتاده است، و استالنیزم (یا ماؤتیسم) که پایه مادیش بورکراسی حاکم در شوروی (یا چین) است.

از نقطه نظر بورژوازی ناسیونالیست (لیبرال) تحت فشار منگنه امپریالیزم و توده های زحمتکش در کشورهای عقب افتاده، تبلیغ افسانه لزوم و امکان ایجاد "جبهه خلق" در مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی امری طبیعی است. تجربیات مبارزات طبقاتی در تمام کشورهای عقب افتاده نشان داده است که در عصر امپریالیزم حل تکالیف دمکراتیک (استقلال ملی، انقلاب ارضی، وغیره) بدون سرنگونی نظام سرمایه داری و استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریای متفق با دهقانان فقیر ممکن نیست. بنا بر این، بورژوازی ناسیونالیست که صرفاً برای بهبود موقعیتش (نسبت به طبقات حاکم ما قبل سرمایه داری و بورژوازی امپریالیستی) حاضر به "مبارزات" محدود با امپریالیزم یا ارتجاع است (آنهم فقط تحت شرایط ویژه تاریخی که امروزه کمتر وجود دارد) برآ مسدود کردن این فراشد اجتناب ناپذیر فراروئیدن مبارزات دمکراتیک و ضد امپریالیستی به مبارزات ضد سرمایه داری همیشه به افسانه لزوم و وحدت تمام طبقات در مقابل دشمن مشترک تکیه خواهد کرد. در مقابل مبارزات ضد سرمایه داری توده های زحمتکش کارگر (و یا بطور کلی در برابر حتی مبارزات پیگیر دمکراتیک) تبلیغ لزوم کنار گذاشتن اختلاف طبقاتی در مقابل دشمن مشترک "خلق" و محدود کردن خوا-

* مطلب بالا من در آوردی نیست! در بسیاری از نوشته های کنفدراسیون می توان عقاید مشابه ای را پیدا کرد (مثلاً به اساسنامه کنفدراسیون ص ۱ و ۲ - رجوع شود).

* اساسنامه کنفدراسیون جهانی محصلین و دانشجویان ایرانی - اتحادیه ملی - فرانکفورت دسامبر ۱۹۷۲

ست های مبارزه به مسائلی که حد اکثر نیروی اجتماعی را متحد کند ،
حریه ایدئولوژیکی نیرومند است در دست بورژوازی برای مقید ساختن
توده ها در چارچوب حفظ نظام سرمایه داری . در میان روشنفکر ایرانی
این قبیل عقاید بورژوا - ناسیونالیست ریشه های تاریخی دارد . خیانت -
های حزب توده (استالینیزم) در مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی
دوران پس از جنگ ، رهبری جنبش توده ای را بدست بورژوازی ناسیو -
نالیست انداخت ، و علیرغم آنکه این رهبری جنبش را به شکست کشانید
و روشکستگی اش در عمل اثبات شد ، صرفاً بخاطر اعتباری که توانست در
دوره قبل از کودتا در مقایسه با حزب توده در انظار توده ها کسب
کند ، هنوز در میان قشر روشنفکر توهمات بسیاری در رابطه با " نقش
مترقی " این رهبری وجود دارد (در حوضی که ماهی نیست قورباغه
سپهسالار است !) . از اینرو ، سلاح ایدئولوژیک بورژوا - ناسیونالیزم ،
با وجود اینکه پایه های مادیش در جامعه ایران تقریباً تمام و کمال به
تحلیل رفته است ، هنوز توسط بخشی از روشنفکران دموکرات خیالیها ف
استعمال می شود . تبلور این نظریه در کنفد راسیون ترجیع بند زیراست :
" دانشجویمان صرفنظر از طرز تفکرهای گوناگون و بینش های متفاوت اجتما
عی " در کنفد راسیون که سازمان نیست " توده ای ، دموکراتیک و ضد امپ
یالیستی " گرد هم آمده اند . این مساله ساده فراموش می شود که
هنگامیکه گرایش های متفاوت ایدئولوژیک در یک مبارزه سیاسی (و مها
رزات دموکراتیک - ضد امپریالیستی چنینند) " صرفنظر از بینش های
متفاوت اجتماعی " و " بدون پیروی از ایدئولوژی مشخص " متحد شوند ،
این فقط یک معنی دارد : تسلیم شدن به ایدئولوژی غالب بورژوا -
دموکراتیک .

دموکراتیک و مغشوش ساختن محتوی و مضمون وحدت در کنفد راسیون نقش
مهمی داشته اند . تئوریهای رنگارنگ و متضاد در باره مناسبت بین مها
رزات صنفی و سیاسی قشر دانشجو ، بین مبارزات دانشجو و مابقی "خلق"
بین جنبه های ضد رژیم و ضد امپریالیستی مبارزه "خلق" همگی
یک وجه مشترک دارند : اثبات و تأیید اینکه کنفد راسیون می تواند
" بمتابه " بخشی از جنبش خلق " توده های دانشجو را صرفنظر از عقاید
طبقاتیشان دور یک مخرج مشترک سیاسی دموکراتیک - ضد امپریالیست
متحد سازد .

خلاصه اینکه ، موقعیت مشخص اجتماعی - سیاسی روشنفکر ضد رژیم ،
غلبه فرقه های گوناگون بورژوا (و خرده بورژوا) ناسیونالیست ، استالینست
و مائوئیست ، و ضعف سنتی مارکسیزم انقلابی ، دست بدست هم داده
چنان جنبه های متضاد و تخیلی به مضمون و محتوی وحدت در کنفد را -
سیون بخشیده بودند که از هم پاشیدگیش اجتناب ناپذیر می بود .
این " وحدت " که اصول تشکیل دهند آن پیوسته ناروشن باقی
ماند از دو لحاظ اساسی منزلزل و ناپایدار بود (و هنوز هست) :
اولاً ، بر پایه این توهم ایجاد شده بود که در مرحله کنونی گرایش -
های سیاسی مختلف (با پایه های طبقاتی متضاد) می توانند بر اساس
یک برنامه سیاسی متحد شوند . ثانیاً ، اینکه در شرایط مشخص اجتماع
ایران (" مرحله انقلاب دموکراتیک - ملی ") برنامه سیاسی " متحد
کننده " فوق می تواند یک برنامه دموکراتیک باشد . از هم پاشیدگی
تشکیلاتی و سیاسی کنفد راسیون روشکستگی هر دو این نظریات را اثبات
کرده است .

وحدت سیاسی گرایش های ایدئولوژیک با پایه های طبقاتی مختلف
فقط می تواند بلوک بی پرنسیپی باشد که بدون دلیل واضح سیاسی
(واضح از نقطه نظر توده ها ، چه آنهاکه طرفدار این گرایش ها
هستند و چه آنها که در خارجشان قرار دارند) تشکیل می شود و بدون
دلیل واضح سیاسی از هم می پاشد - بخصوص هنگامیکه اغلب این گرایش -
ها فرقه های منجمد و فاقد هر گونه رسالت تاریخی و منزوی از مبارزات
طبقاتی باشند . یک چنین ائتلاف غیر اصولی بین گرایش های سیاسی یا
تبدیل به مانعی در راه رشد مبارزه خواهد شد و یا صرفاً تبدیل به
فرقه ای بزرگتر و بی خاصیت تر . بهر حال ، حفظ آن تنها در شرایط
فروکش مبارزات طبقاتی امکان دارد و با ظهور اولین علائم تشدید تضاد -
های طبقاتی و قطنی شدن هر چه بیشتر جامعه حول طبقات متخاصم
اصلی ، گرایش های متلاشی کننده اجتناب ناپذیری درون آن متبلور می -
شود . با تشدید فراشد انکشاف افتراق طبقاتی درون "خلق" (و اقتضای
میانی "خلق") ، وحدتی که بر مبنای " نیازمندیهای عمومی خلق "
قرار داشته باشد ، نیز متفرق می گردد .

وحدت سیاسی حول پروگرامی که بخواهد مبارزه ضد امپریالیستی
را به چارچوب دموکراتیک مقید کند و جنبه ضد سرمایه داری این مبارزه
را به مراحل آتی موکول سازد نیز وحدت نیست بحران زا که با قانونمندی
یعنی مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیزم در تضاد است . با فراروئیدن
مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی به مبارزات ضد سرمایه داری -
شکستگی برنامه دموکراتیک آشکار می شود و از هم پاشیدگی " سازمان -
های دموکراتیک " اجتناب ناپذیر خواهد بود . در کشورهای عقب افتا -
ده ای که میزان رشد سرمایه داری ناچیز باشد ، مبارزه سیاسی طبقاتی
از نقطه نظر خواسته های فوری و نیروهای شرکت کننده در آن بصورت
دو دوره مشخص و بالنسبه جدا از یکدیگر ظاهر می شود و فقط در مها
حل نهائی تبدیل این مبارزه به یک جنبش انقلابی توده ایست که
ماهیت ضد سرمایه داری آن کاملاً متبلور می گردد . در چنین شرایطی
تشدید تضاد برنامه دموکراتیک با روند یعنی مبارزه طبقاتی بکنند پیش
می رود و تجربه محدود توده ها توهمات دموکراتیک را از بین نمی برد .
اما در کشوری مانند ایران - که در طی دهه اخیر سرمایه داری از
رشد قابل ملاحظه ای برخوردار بوده است - از همان ابتدا خلصت
مرکب (توأم بودن) مبارزات دموکراتیک و ضد امپریالیستی با مبارزات ضد
سرمایه داری آشکار می شود و فراشد تجزیه " سازمان های دموکراتیک "
سر بعتر انکشاف می یابد .

البته یک سری عوامل فرعی ، بخصوص گردش صریح بورکراسی یکس
براست و نتایج مخرب سیاسی آن برای گرایش های مائوئیستی ، آغاز
مبارزات چریکی در ایران و لزوم موضعگیری گرایش های مختلف نسبت به
آن ، نیز در تبلور بحران وحدت مؤثر بوده اند . اما این عوامل صرفاً

هدف استالینست ها از تبلیغ لزوم ایجاد " جبهه خلقی " و حفظ
" وحدت ملی " بین طبقات استنمارگر و استنمار شده در برابر " امپ -
یالیزم و فئودالیزم " نیز همانند هدف بورژوازی لیبرال است : محدود
کردن مبارزه در چارچوب خواسته های بورژوازی . اما انگیزه ها متفاوتند .
بورکراسی استالینستی که در شرووی قدرت را از طبقه کارگر غصب کرده
(و همینطور بورکراسی مائوئیستی در چین) از آنجا که مشغول ساختن
" سوسیالیزم در یک کشور " است ، گسترش انقلاب سوسیالیستی جهانی
را در تضاد مستقیم با موقعیت ممتاز اجتماعی خود می بیند و در نتیجه
سازش با " بورژوازی مترقی " (" بورژوازی دموکراتیک و ضد فاشیستی " ،
یا " بورژوازی ضد مونوپولی " در کشورهای پیشرفته و " بورژوازی ملی و
ضد امپریالیستی " در کشورهای عقب افتاده) ، استفاده از " تضاد
بین امپریالیست ها " (سازش با یکی علیه دیگری) ، و " همزیستی مسا -
لمت آمیز " (سازش با نظام جهانی امپریالیستی) را تنها وسیله گسترش
نفوذ دیپلماتیک و حفظ حاکمیت خود می داند . نقش احزاب " ملی "
(" کمونیستی " - " مارکسیست - لنینیستی " - " توده ای " و غیره)
وابسته باین اقتضای بورکراتیک سازشکار و ضد انقلابی دقیقاً عارتست از
فراهم کردن زمینه سازش بین بورژوازی کشور خود (یا بخشی از آن) و
بورکراسی " مسکویا پکن " . . .) در سطح بین المللی از طریق ایجاد
زمینه اجتماعی و سیاسی این سازش در سطح ملی . " تئوری انقلاب مرحله
ای " جزئی کلیدی از آلات و ابزار گوناگون ایدئولوژیک این احزاب برای
توجیه سیاست سازش طبقاتی است . مطابق این " تئوری " در کشورهای
تحت سلطه امپریالیزم (البته استفاده از این تئوری به این کشورها
محدود نمی شود) یوغ امپریالیستی بطور یکسان بگردن تمام "خلق "
(شامل بورژوازی باصطلاح " ملی ") افتاده است . در نتیجه ، در مرحله
اول (" مرحله دموکراتیک و ملی ") تمام " طبقات و اقتضای دموکراتیک و
ضد امپریالیست " می باید اختلافات طبقاتی خود را کنار بگذارند
(تضادهای " درون خلقی ") و در یک " جبهه واحد خلقی " بدور
برنامه مشترکی که با در نظر گرفتن " نیازهای مرحله ای جنبش " (خوا -
ست هایی که بورژوازی را از این جبهه واحد نرماند !) تنظیم شده
متحد شوند . بدینوسیله استالینیزم سعی می کند توده های زحمتکش را
در خدمت به منافع بورژوازی بسیج کند تا با این خوش خدمتی امتیازاتی
برای گسترش نفوذ دیپلماتیکش بدست آورد . بدلیل تاریخی و اجتماعی
(که شرح آن از حوصله مقاله فعلی خارج است) این قبیل نظریات
استالینستی (و در دوره اخیر مائوئیستی) بین روشنفکر ایرانی نیز نفوذ
کرده و در واقع تا با امروز جناح غالب بخش باصطلاح مارکسیست آن از یک
جنبه عقایدی پیروی می کند . بنا بر این این گرایش ها نیز با توجیه
" مارکسیستی " عقاید بورژوا - ناسیونالیست در ایجاد توهمات بورژوا -

نقش کاتالیزر را ایفا کردند و بحران اجتناب‌ناپذیری را که ریشه‌های اساسی تری در ائتلاف غیر اصولی گرایش‌های متضاد ایدئولوژیک و -ر- شکستگی پروگرام انقلاب مرحله‌ای داشت، در این مقطع زمانی بخصوص متبلور ساختند. گرایش‌هایی که خود در ایجاد این وحدت بی‌پرنسیپ مسؤوول بوده‌اند و هنوز هم امید به ایجاد "وحدت" مشابه‌ای دارند، با عمده کردن این عوامل فرعی بعنوان دلایل بحران عملاً کاری جزمخفی نگاه داشتن نقش خود در حفظ وحدت غیر اصولی پیشین و کانالی‌سزه کردن بحث به مجراهائی که وحدت غیر اصولی بعدی را ممکن سازد، نمی‌کنند.

۶.

در خاتمه، چه نتایجی از تجربیات گذشته می‌توان گرفت و راه مقابله با بحران فعلی و جلوگیری از تداوم مخرب آن چیست؟

۱- وحدت سیاسی در مبارزه ضد امپریالیستی فقط بر اساس یک برنامه مارکسیستی - انقلابی (سوسیالیستی) ممکن است و گرایش‌های مارکسیستی تحت هیچ گونه شرایطی نمی‌توانند وارد بلوک سیاسی بنا نمایندگان بورژوازی یا بورکراسی‌های ضد انقلابی چین و شوروی... شوند. زیرا قانونمندی عینی دینامیزم مبارزه طبقاتی در ایران در تضاد مستقیم با برنامه بورژوا و دمکراتیک و تئوری انقلاب مرحله‌ایست. اما حزب انقلابی طبقه کارگر و برنامه انقلابی - انتقالی لازم برای متحد و متشکل کردن مبارزات دمکراتیک - ضد امپریالیستی و جهت انقلابی - سوسیالیستی دادن به آن هنوز در ایران پایه ندارد و این برنامه رهبری نمی‌تواند صرفاً بر اساس تجربیات قشر روشنفکر و بوسیله آن بوجود آید. بنا بر این در مرحله کنونی نه آن رهبری و برنامه‌ای که بتواند وحدت سیاسی لازم را در کنفدراسیون ایجاد کند موجود است و نه امکان اینکه گرایش‌های ایدئولوژیک درون قشر روشنفکر بتوانند بیش از یک ائتلاف بی‌پرنسیپ و بحران‌زا وحدت سیاسی دیگری برقرار کنند. از این‌رو، وظیفه مارکسیست‌ها در این مرحله مبارزه با تمام گرایش‌هایست که می‌خواهند یک چنین وحدت سیاسی تخیلی و در نتیجه بی‌پایه‌ای را به کنفدراسیون تحمیل کنند.

۲- درون قشر روشنفکر ضد رژیم (بخصوص بخش متشکل در خارج از کشور) گرایش‌های متشکل سیاسی وجود دارد. هرگونه تشکلی از مجموعی از این گرایش‌های مختلف (مثلاً، کنفدراسیون) باید این واقعیت غیر قابل انکار و اجتناب‌ناپذیر را در موازین تشکیلاتی سازمان منعکس کند. بنابراین، حق کامل تشکیل گرایش بعنوان یک اصل سازمانی باید در کنفدراسیون پذیرفته شود و تمامی سلسله مراتب تشکیلاتی آن بر این مبنی تغییر کند. ترکیب ارگان‌های رهبری و تصمیم‌گیرنده کنفدراسیون باید بازتاب‌کننده گرایش‌بندی موجود باشد و شیوه‌های تشکیلاتی انتخاب این ارگان‌ها برای تضمین این ترکیب بنحو ضروری تغییر کنند. ارگان‌های انتشاراتی و تبلیغاتی کنفدراسیون یا باید کاملاً بر عقاید تمام گرایش‌های موجود باز باشند یا اینکه اصولاً از هر نوع اظهار عقیده ایدئولوژیک خودداری کرده به ارگان‌های خبری

اطلاعاتی صرف‌تبدیل شوند. * بهر حال بخشی از حقوق تشکیلاتی گرایش‌ها باید حق انتشار و تبلیغ مستقل عقایدشان باشد. بهر نحوه خود تشخیص دهند. * بدین ترتیب، از هرگونه تحمیل عقاید ایدئولوژیک یک گرایش بر گرایش دیگر (تحت هر عنوان) باید جلوگیری شود. * گرایش رسالت تاریخی دارد در عمل این رسالت را اثبات خواهد کرد و مارکسیست‌ها نیازی باینکه از طریق تشکیلاتی و بورکراتیک برتری نظریا- نشان را ثابت کنند ندارند. * فقط آن ایدئولوژی‌های عقیم و ورشکسته هستند که با استفاده از چماق تشکیلاتی سعی می‌کنند از رشد عقاید صحیح و افشای ورشکستگی خود جلوگیری کنند و دمکراتیزه کردن تشکیلات کنفدراسیون بهترین وسیله برای ایزوله کردن آنهاست.

۳- تنها راه اصولی فراهم ساختن زمینه همکاری میان گرایش‌های مختلف، مبارزه برای ایجاد جبهه واحد در عرصه عمل است. * مارکسیست‌ها باید بحث‌کنونی را از مجرای انحرافی جدل بی‌نتیجه و عقیم پیرامون "برنامه سیاسی وحدت کنفدراسیون" و کلی باقی‌های ریوایی در باره "وظایف جنبش دانشجویی در قبال جنبش خلق" به جهت ملموس و ضروری برنامه عملی مبارزاتی بکشانند. * اصولی‌ترین پایه وحدت مبارزه‌ایست که وسیع‌ترین نیرو را در مبارزه علیه رژیم دیکتاتوری پلیس به مؤثرترین نحوی بسیج کند. * مبارزه‌ای که بتواند با استفاده از تمام نیروهای ممکن رژیم ارتجاعی شاه را در سطح جهانی منفرد ساخته و تناسب قوای طبقاتی را در ایران حتی اگر شده باندازه یک میلیمتر بنفع نیروهای مترقی تغییر دهد. * در این رابطه، کلی باقی‌های متداول در تأیید لزوم دفاع از "مبارزات و مبارزین خلق" و دفاع از "کلیمه حقوق دمکراتیک مردم ایران"، و غیره، فایده‌ای نخواهند داشت، بلکه باید با استفاده از تمام تجربیات دفاعی کنفدراسیون و در نظر گرفتن شرایط و سنن مبارزات مترقی در کشورهای مختلف برنامه دراز مدتی را حول کمپین‌های دائمی مشخص (مثلاً در رابطه با دفاع از زندانیان سیاسی، دفاع از حقوق دمکراتیک طبقه کارگر...) تنظیم و به مرحله اجرا گذاشت. * اینست تنها وسیله‌رهایی از بن بست فعلی. اما متأسفانه هنوز بجز یک یا دو مورد استثنائی هیچ یک از گرایش‌ها کوچک-ترین پیشنهاد مشخصی در این رابطه ارائه نکرده‌اند. * در حالیکه ده‌ها برنامه برای "وحدت استراتژیک جنبش دانشجویی" طرح و بحث شده‌اند، هنوز حتی یک ارزیابی جامع از ترازنامه فعالیت‌های دفاعی کنفدراسیون وجود ندارد. * در صورتیکه، مسأله مبرم کنونی گشود بحث مسأله دفاعیست.

ه - ی

* مثلاً، ایجاد "کمیته ضد اختناق در ایران"

The Committee Against Repression in Iran (CARI)

در انگلستان نمونه‌ایست که می‌تواند در کشورهای دیگر نیز (با در نظر گرفتن شرایط ویژه محلی) مورد استفاده قرار گیرد.

بقیه ارزیابی انقلاب چین

مانده فقیر و دهقانی، با اتکاء بر خود نمی‌شود سوسیالیزم ساخت! | سفر نیکسون به چین نقطه عطفی در این حرکت بود. این حرکت ناچاراً همگام بود با قوی شدن جناح‌های اپورتونیستی در حزب و اپورتونیست‌تر شدن روزافزون سیاست خارجی چین. * و - ناصر

۷- سیاست اتکاء بخود ماژو در عمل پایه‌ای نداشت و ندارد. * بعد از بریدن از شوروی (در حالتی که چین فاقد یک سیاست انقلابی- جهانی، مانند سیاست‌های کمینترن در دوران چهار سال اول تاسیس آن بود) حرکت آن بسمت امپریالیزم اجتناب‌ناپذیر بود (چون، بعد از همه این حرف‌ها، ناچاریم قبول کنیم بر پایه یک اقتصاد عقب

علاوه بر برخی اشتباهات تایپی، گوشه پائینی برخی صفحات بدلائل فنی خوانا از چاپ در نیامد.
ذیلا گایه این تصحیحات را میآوریم:

صفحه	ستون	پاراگراف	سطر	غلط یا ناخوانا	صحیح
۴	۲	۴	۴	غر عادلانه	غیر عادلانه
۸	۱	آخر	آخر	ناخوانا	ضد انقلابی نظیر ارتش برزیل، ...
۱۲	۲	۱	۲۰	ضد ماشیست	ضد فاشیست
۱۳	۲	۵	۱	" ذر	" در
۱۳	۲	۵	۲	:::	...
۱۳	۲	۶	۵	گرفتن	گرفتن
۱۴	۱	آخر	یکی با آخر	ناخوانا	زود تر از
۱۴	۱	آخر	آخر	ناخوانا	حزب کمونیست ویتنام و
۱۶	۱	آخر	آخر	ناخوانا	بدرستی فهمیده شود *
۱۶	۲	۳	۱	اساس	اساسی
۱۷	۲	آخر	یکی با آخر	ناخوانا	در سراسر جهان اگر
۱۷	۲	آخر	آخر	ناخوانا	دفاع از جنگ توده های ویتنامی برای اتمام انقلاب -
۱۹					پاراگراف مقدماتی بشرح زیر از قلم افتاده :

مقاله زیر، بقلم ارنست مندل، در پاسخ به مقاله سر-
جابر تحت عنوان "ظهور افسانه ای جدید در آستانه"
آخرین مرحله امپریالیزم" که در شماره ۲ کندوکاو چاپ
شد، نوشته شده است. خود مقاله جابر پاسخی بود
بمقاله اولیه ارنست مندل (ظهور سرمایه مالی عرب و
ایرانی، کندوکاو شماره ۱) * امیدواریم ادامه این بحث
در شماره های آینده کندوکاو به روشن شدن مسائل
مهم مطروحه، که برای درک تحولات اقتصادی-سیاسی
چند دهه اخیر ایران نیز حیاتی است، کمک کند *

۲۱	۲	۱	۴	شیوه وار	شیوه دار
۲۲	۱	۷	۴	ایروانی	ایروانی
۲۳	۲	آخر	۱	ناخوانا	نهادی، اجتماعی، فرهنگی و غیره در
۲۳	۲	آخر	۲	ناخوانا	مدیرین مالی در کشورهای عربی * و وجود این موانع
۲۳	۲	آخر	۲	ناخوانا	این موانع در جاهای دیگر، در ادوارد یگر، در نسبتی
۲۳	۲	آخر	۲	ناخوانا	و کویت وجود داشته اند : امپراطوری چین، امپراطوری
۲۴	۱	آخر	آخر	ناخوانا	ملی شده در
۲۴	۲	۳	۶	شیوه وار	شیوه دار
۲۴	۲	۵	۷	استثمار، انتقال	استثمار و انتقال
۲۶	۲	۲	۹	هماهنگی و	هماهنگی
۲۹	۲	آخر	یکی با آخر	ناخوانا	درفراشد خود مبارزه، مبارزه بر سر مطالبات
۲۹	۲	آخر	آخر	ناخوانا	وملی توده های ستمدیده کرد و سایر زحمتکشان ایران، عرب،
۳۰	۱	زیرنویس	۳	"مارکسیت-	"مارکسیست-
۳۰	۲	۲	۱۸	بوجه	برود چه

صفحه	ستون	پاراگراف	سطر	عظ یا ناخوانا	صحیح
۳۵	۲	۳	۱۷	پاسه	پاسخ
۳۵	۲	آخر	دو یا آخر	ناخوانا	بد هد • ولی برای اسد کسب موفقیت با
۳۵	۲	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	بود زیرا اولاً از سادات بیشتر تحت فشار
۳۵	۲	آخر	آخر	ناخوانا	خود سوریه قرار گرفته است • ثانیاً باند از ه
۳۷	۲	۱	۸	صعود	صعود
۳۸	۱	۲	آخر	ناخوانا	همراه با
۳۸	۱	آخر	آخر	ناخوانا	سیکی جامع،
۴۰	۲	۴	۷	اما مخالف	اما مخالفت
۴۰	۲	۴	۱۶	دو کلمه آخر سطر	برای آزادی
۴۶	۱	آخر	آخر	ناخوانا	در یک حالت گیجی
۴۶	۲	۶	۸	ناخوانا	۱۰٪
۴۶	۲	۶	۹	ناخوانا	خلق
۴۷	۱	۲	۳	ثرتقال	پرتقال
۴۷	۲	۶	۱	ایت	این
۴۹	۲	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	ناحیه، شهر و ده •
۴۹	۲	آخر	آخر	ناخوانا	جانیان و تمام لا شخواران فاشیست
۵۱	۱	۴	۴	همد ستس	همدستی
۵۲	۱	۵	۱	مدن	مدن
۵۸	۱	۲	۵	خصوصیان	خصوصیات
۵۸	۲	۳	۲	یکی تر	یکی از
۵۸	۲	۵	۱۰	خراجی	خراجی
۶۶	۱	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	بخش نمایش
۶۶	۱	آخر	آخر	ناخوانا	پیراندللو
۶۸	۱	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	زنده و در حال
۶۸	۱	آخر	آخر	ناخوانا	خود رابطه ای
۷۰	۲	۱	۱۹	سوژه	سوژه
۷۱	۱	۷	۱۳	در حد ا	در حد این
۷۱	۱	۷	۱۴	در منا	در مناسبت مدام
۷۱	۱	۷	۱۵	جدید " ا	جدید " است •
۷۳	تیترا مقاله چنین باید باشد : وظایف جوانان انقلابی				اولین نامه ۱
۷۴	۱	آخر	۲	ناخوانا	بخصوص حادی
۷۴	۱	آخر	۳	ناخوانا	طبقاتی بویژه عالی
۷۴	۱	آخر	۴	ناخوانا	" مرکز وجود دارند که با
۷۴	۱	آخر	۵	ناخوانا	(ولی بطور کلی مصمطانه ضد پرولتری)
۷۴	۱	زیرنویس	۱	ناخوانا	* مذهبین ترجمه لغت uplifters
۷۴	۱	زیرنویس	۲	ناخوانا	لغت یعنی آن کسانی که مایه تعالی نفس
۷۶	۱	۴	۷	بخاطر	بخاطر
۸۰	۱	آخر	چهار یا آخر	ناخوانا	نیروهای بظا هر متحد در
۸۰	۱	آخر	سه یا آخر	ناخوانا	ممکن است در باره آن با هم
۸۰	۱	آخر	دو یا آخر	ناخوانا	خواهد کرد و برعکس سرپوش
۸۰	۱	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	عمل " ، ولو اینکه این اتحاد فقط بر سر
۸۰	۱	آخر	آخر	ناخوانا	باشد ، سیر بلای موقت در برابر تشدید
۸۰	۱	زیرنویس	۱	ناخوانا	۱ - دانشجو، دوره ۲۳، شماره ۱، ص ۳۹
۸۰	۲	۳	۲	زند انسان	زندانیان
۸۱	۲	۱	۱۴	مسخ میکند	مسخ می کند
۸۴	۱	۴	سه یا آخر	در رتبه	در رتبه
۸۴	۲	۲	پنج یا آخر	براختن	براحتی
۹۴	۱	آخر	یکی یا آخر	ناخوانا	های درون
۹۴	۱	آخر	آخر	ناخوانا	ادامه فعالیت مشترک در